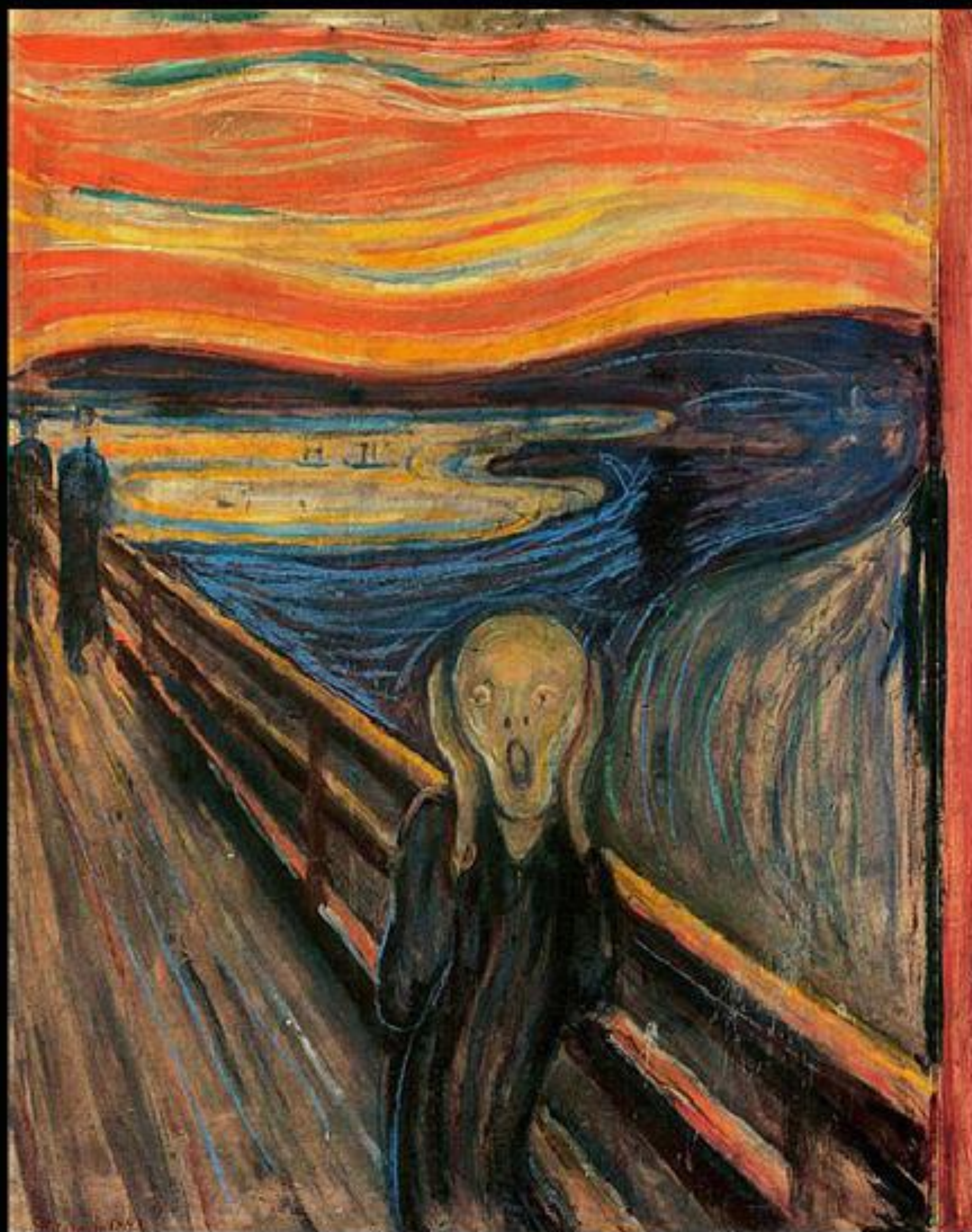
بیشعوری

راهنمای عملی شناخت و درمان خطرناک‌ترین بیماری تاریخ بشریت

دکتر خاویر کرمنت

محمود فرجامی



بیشعوری

راهنمای عملی شناخت و درمانِ خطرناک‌ترین بیماری تاریخ بشریت

نوشته‌ی دکتر خاویر کرمنت

ترجمه‌ی محمود فرجامی

این نسخه مناسب چاپ یا خواندن از روی صفحه‌های دیجیتال بزرگ است.
برای دریافت نسخه‌ی مناسب خواندن کتاب از روی گوشی‌های تلفن همراه و صفحه‌های کوچک دیجیتال به وب‌پیج کتاب در آدرس زیر سر بزنید:
http://www.debsh.com/assholism

بیشعوری

«دو شگفتیِ بزرگِ جهان، اهرام مصر و مجسمه‌ی ابوالهول نیستند، آنها عبارتند از اینکه

۱) چرا بیشعورها به خودشان حق می‌دهند که اینقدر نفرت انگیز رفتار کنند؟

۲) چرا از یادآوری این نکته اینقدر می رنجند؟

–سنت اراکولیوس

شهید صدر مسیحیت

(دست کم خودش اینطور فکر می‌کرد)

هیچ‌یک از نام‌های مندرج در این کتاب، نامِ اشخاصِ حقیقی نیستند. هرگونه شباهت میان افراد در این کتاب و آدم‌های واقعی، تصادفی و غیرعمدی است.

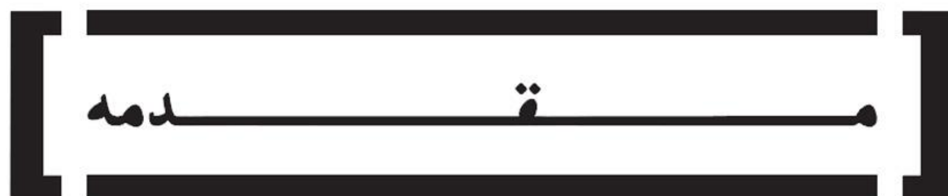
اگر از مطالب این کتاب رنجیده خاطر شدید، می توانید سه کار انجام دهید:

۱ –*ترتیبی بدهید که این کتاب ضاله و نویسنده آن مهدور الدم اعلام شوند.*
(تجربه‌های پیشین نشان داده که این کار باعث افزایش انفجاری فروش کتاب خواهد شد.)

۲ –*مراسم کتاب‌سوزان راه بیندازید. این کار توجه رسانه‌های خبری را جلب خواهد کرد و در حکم تبلیغات رایگان برای ما خواهد بود.*

۳ –*نامه اعتراض‌آمیزی علیه این کتاب برای مسئولان ذیربط بنویسید. به این ترتیب آنها می‌فهمند که شما بیشعور هم هستید.*

فهرست


مقدمه

مقدمه‌ی مترجم

آیا از اینکه همسایه‌تان زباله‌هایش را در جوی آب می‌ریزد عصبانی هستید؟ آیا تا به حال پیش آمده که در اداره‌ای برای گرفتن یک امضا روزها و ساعت‌ها در آمد و شد باشید؟ آیا احساس می‌کنید برخوردهای رئیس‌تان با شما توهین آمیز است؟ تا به حال دلتان می‌خواسته که یک صندلی را بر فرق پزشکی بکوبید که وقتی بعد از ساعت‌ها انتظار و پرداخت حق ویزیت کلان موفق به دیدارش شده‌اید، بدون آنکه اجازه بدهد شما در مورد بیماری‌تان توضیحی بدهید شروع به نوشتن نسخه کرده‌است؟ آیا از دیدن مجری‌های تلویزیون عصبی می‌شوید؟ آیا با شنیدن حرف‌های سیاستمداران دچار رعشه و ناسزاگویی می‌شوید؟ آیا وسوسه‌ی خفه‌کردن بزرگترهای فامیلی که دائما مشغول فضولی و نصیحت و بزرگتری هستند زیاد به سراغتان می‌آید؟ با همکاران از زیر کار دررو و زیرآب‌زن زیاد دست به یقه می‌شوید؟ آیا هر هفته دوستانی به سراغتان می‌آیند که بخواهند شما را به فعالیت تجاری یا آئین مذهبی جدیدی دعوت یا دست کم چاکرایتان را باز کنند؟ رابطه‌تان با همسرتان چطور است؟ به فکر جدا شدن از او هستید یا آنقدر شرور است که حتی جرات جدا شدن از او را هم ندارید؟ بچه‌های تخس و شروری که دائما باعث سرافکندگی‌تان می‌شوند هم دارید؟

***

اگر پاسخ‌تان به این پرسش‌ها مثبت است، این کتاب برای شماست. چرا که شما با بیشعورها سر و کار دارید و *کتابی* در باب پدیده حماقت و بیشعوری در جوامع کنونی به عنوان *راهنمای*

عملی شناخت و درمان خطرناک‌ترین بیماری تاریخ بشریت؛ راهنمای ارزشمندی برای شناخت و درمان عارضه‌ی بیشعوری و نحوه‌ی رفتار با مبتلایان به این بیماری است. اما اگر پاسخ‌تان به پرسش‌های بالا منفی است، احتمالا خطر جدی‌تری شما را تهدید می‌کند!

شاید بیشعوری یک «بیماری» است و مثل تمام بیماری‌ها، برای پیشگیری و درمانش، باید آن را درست شناخت.

هرچقدر که یک بیماری خطرناک‌تر و شایع‌تر باشد، شناخت و مقابله با آن ضروری‌تر است، اما بیشعوری مهلک‌ترین عارضه‌ی کل تاریخ بشریت است که تا کنون راهکاری علمی برای مقابله با آن ارائه نشده است. بیشعوری حماقت نیست و بیشتر بیشعورها نه‌تنها احمق نیستند که نسبت به مردم عادی از هوش و استعداد بالاتری برخوردارند. خودخواهی، وقاحت و تعرض آگاهانه به حقوق دیگران که بن‌مایه‌های بیشعوری هستند بیشتر از سوی کسانی اعمال می‌شوند که از نظر هوش، معلومات، موقعیت اجتماعی و سیاسی و وضع مالی اگر بهتر از عموم مردم نباشند بدتر نیستند.

پزشکی که حق اظهار نظر به بیمار خود یا همراهان او نمی‌دهد یا سیاستمداری که با زیرکی از جهل و زیاده‌خواهی مردم با دادن وعده‌های توخالی و ارائه‌ی آمار مضحک از آنها سواستفاده می‌کند؛ هیچکدام به خاطر حماقت مرتکب چنین اعمالی نمی‌شوند. همینطور شهروندی که زباله‌ی خود را در چند قدمی سطل زباله‌ی عمومی محله در جوی آب خالی می‌کند به خاطر ناآگاهی از کارکرد جوی و سطل زباله چنین کاری نمی‌کند.

واقعیت دردناک آنست که در طول تاریخ، مسببان بیشترین آسیب‌هایی که بشریت متحمل شده‌است آدم‌های بیشعور بوده‌اند و نه آدم‌های نادان. جنایت‌کاران بزرگ تاریخ همگی آدم‌هایی باهوش و سخت‌کوش بوده‌اند که حاصلضرب استعدادهای شخصی متعدد مثبت آنها با خودخواهی، تعرض به حقوق دیگران و رذالت‌های منفی‌شان، از آنها بیشعورهای عظیم و مخوفی ساخته که دنیایی را به آتش کشیده‌اند.

در دنیای مدرن و با بالا رفتن سطح آموزش، در سایه‌ی این تفکر نادرست که سواد و آگاهی، الزاما رفاه و فرهنگ عمومی را در پی خواهد داشت، بیشعورهای بسیار بیشتری تولید و به بهره‌برداری رسیده‌اند. تنها کافیست نگاهی گذرا به ایدئولوگ‌ها و نظریه‌پردازان و حتی آدمکشهایی که از بطن دانشگاه‌های معتبر جهان رشد یافته‌اند و آمار قربانیان آنها بیندازیم تا صدق

این مدعا ثابت شود. بله ... دنیا به کام بیشعورهاست و گویی سالهاست که بیشعورهای جهان متحد شده‌اند!

خاویر کرمنت این واقعیت دردناک را موضوع کتاب طنزآمیز خودش قرار داده‌است.

همان‌طور که خود نویسنده هم در ابتدای کتاب خاطرنشان ساخته، هیچکدام از وقایع و نام‌های مذکور در متن کتاب واقعی نیستند اما وجود مابه‌ازاهای فراوان در میان جامعه برای توصیفاتی که در هر بخش از بیشعورهای خاص شده‌است می‌تواند تامل‌برانگیز، اثرگذار و البته ناامیدکننده باشد.

به عنوان یک طنزنویس (یا کسی که فکر می‌کند طنزنویس است) این کتاب را در ابتدا صرفا به خاطر «طنزآمیز بودن» آن خواندم، اما اعتراف می‌کنم که محتوای عمیق آن تاثیر زیادی بر روی منش شخصی خودم و درک و تحلیل‌ام از رفتارهای اجتماعی دیگران داشته‌است.

در ترجمه‌ی این کتاب سعی شده لحن شبه‌علمی اما طنزآمیز نویسنده —که ناگاه در بعضی جاها به نثر محاوره‌ای و حتی ادبیات لمپنی نزدیک می‌شود- حفظ شود. همچنین با توجه به اشاره‌ها و کنایات متعدد نویسنده به وقایع و شخصیت‌های تاریخی، سعی کردم تا با توضیحاتی که در پانویس‌ها آورده‌ام، ضمن حفظ محتوا و ریتم متن اصلی، خواننده‌ی فارسی زبانی که نزدیک به دو دهه بعد از نوشته شدن کتاب آن را می خواند را با مرجع اشاره‌ها و کنایه‌هایی که آورده شده آشنا کنم. کاری که بسیار وقت‌گیر بود؛ مثل مرجع یک اشاره‌ی چند کلمه‌ای به «رویز رویز» در فصل «بیشعور عصر جدید» که هفته‌ها وقت برد و البته بر حسب اتفاق یافت شد. نام‌ها نیز بعضا کاملا تخیلی و بعضا به صورت تغییر یافته‌ی نام‌های حقیقی آورده شده‌اند (مثل باگمن راجنیش در همان فصل بیشعورهای عصر جدید) که تا آنجا که ممکن بوده مرجع اشارات یافته و به همراه اصل کلمه با حروف انگلیسی (برای تمام اسامی خاص) در پانویس‌ها ذکر شده‌اند.

در موارد نادری هم بعضی اشارات کوتاه به وقایع و یا اصطلاحات خاصی که برای خواننده‌ی غیر آمریکایی ناملموس بود را تغییراتی دادم تا متن ترجمه شده، برای خواننده فارسی زبان گنگ نباشد. خوشبختانه یا متاسفانه، بخشی به عنوان «بیشعوری و ترجمه» در کتاب وجود نداشت.

***

توضیحی درباره نشر الکترونیک کتاب:

ماجرای انتشار یا عدم انتشار کتاب بیشعوری از آن ماجراهایی است که ادبا پر آب چشم می‌خوانندش و معاصران با تعابیری مثل فلک زدگی و نکبت آن را توصیف می‌کنند. نقل مختصرش شاید با موضوع کتاب همخوان باشد. کتاب Asshole no more از طریق یکی از وابستگان در سال ۸٦ به دستم رسید. با خواندن فقط چند صفحه از آن حیرت‌زده شدم چون سخت به نظر راست‌کارِ اینجا و اکنونِ ما می‌آمد. بعضی تعابیر حتی به قدری با آنچه می‌دیدم (و اکنون بیشتر می‌بینیم) منطبق بود که مشکل می‌شد باور کرد کتاب سال‌ها پیش و در قاره‌ای دوردست نوشته است. تصمیم گرفتم کتاب را ترجمه کنم که البته اگر کمک‌های دکتر خرقانی، یعنی همان آورنده‌ی کتاب نمی‌بود این تصمیم عملی نمی‌شد و به صف صدها تصمیمِ در صفِ در دستِ اقدام می‌پیوست. هفت، هشت ماه بعد، در سال ۸۷، فایل تایپ شده‌ی کتاب آماده بود و این تازه اول ماجرا.

موضوع کتاب را به یکی از مترجمان نسبتا مشهور که در یک انتشاراتی، یک روز در هفته سِمت دبیری داشت گفتم. دعوت کرد تا کتاب را برای بررسی به آنجا بسپارم. روزی و ساعتی را معین کرد و وقتی رفتم گفتند جلسه دارد، نیم ساعتی بعد آمد و گفت اینها را بده بعدا خبرت می‌کنیم. اینها (یعنی اصل کتاب، سی‌دی متن تایپ شده و برگه‌های چاپ شده ترجمه فارسی) را به ایشان (یعنی حضرت استاد، مترجم نسبتا مشهور) دادم و رفت. کلا در یک دقیقه و سی ثانیه. چند هفته‌ای گذشت و خبری نشد. به استاد تلفن می‌زدم جواب نمی‌داد و چند هفته باز به همین منوال گذشت. با انتشارات گرفتم گفتند شما چیزی را به ما نداده‌اید، ما فقط در قبال تحویل و رسید رسمی پاسخگوییم؛ ضمنا حالا که از آن مجرا اقدام کرده‌اید دیگر نمی‌توانید از این مجرا اقدام کنید. سه واحد ارولوژی اهل فرهنگ در باب آناتومومی این مجرا و آن مجرا!

عاقبت با عوض کردن صدا و شماره تلفن حضرت استاد را یافتم، گفتند «حله؛ شما شروع کن به ترجمه کتاب بعدی.» از آن سو مسئولان انتشارات می‌گفتند هیچ هم همچین نیست، نه حله؛ و چه معنی دارد که کسی خارج از روال اداری کتاب را از کسی قبول کند. مدیر انتشارات را هم که نمی‌شد یافت چون یا دائما در سفر خارجه بود و یا جلسه داشت. بیشعوری من گویا ابزار روکم‌کنی اهل فرهنگ شده بود. شش ماه گذشته بود و همچنان قرار بود تا یکی دو هفته دیگر نتیجه مشخص شود. عاقبت گفتند قبول است. صفحه‌بندی و ویراستاری کتاب چند ماه طول کشید و هر بار اصلاحاتی روی آن انجام شد.

سال بعد، پیغام تلفنی: سلام... فلانی هستم... می‌خواستم بگم کتاب بیشعوری در وزارت ارشاد به طور قطعی رد شده... لطفا برای فسخ قرار داد تشریف بیارید... اون مبلغی هم که پیش‌پرداخت شد رو هم بیارید... ممنون.

کتاب را با اصلاحاتی در نام و خودسانسوری بیشتر به ناشر دیگری دادم. چند روز بعد مدیر آن را بازداشت و دم و دستگاه را پلمب کردند. البته ربطی به بیشعوری، یا در واقع کتاب بیشعوری من نداشت. دی‌ماه سال ۸۸ بود. چند ماه بعد بنگاه انتشاراتی باز شد و هرچند مدیرش در زندان بود، لِک و لِک‌کنان راه افتاد. دوباره برای ویراستاری و صفحه‌بندی روز از نو و روزی از نو. پس از چند ماه دوباره به وزارت ارشاد رفت و بعد از چند ماه، اواسط سال ۸۹ خبر خوشحال‌کننده‌ای از طرف ناشر رسید: از اداره کتاب خواسته‌اند برای مذاکره درباره کتاب به آنجا برویم.

هر چند که برای آیندگان –امیدورم– جُک محسوب شود اما خاطره‌ی نماینده‌ی ناشر از مشروح جلسه کذایی، در تاریخ نشر کتاب شاید بی‌سابقه باشد: جناب رئیس اداره کتاب (طبعا طبق معمول دکتر یا حاج آقا یا هردو) حدود نیم ساعت یک نفس به نماینده ناشر، به خاطر آنکه جرات کرده چنین کتابی را برای درخواست مجوز نشر به وزارت ارشاد بفرستد توپ و تشر می‌زند. می‌گوید گمان کرده‌اید با دسته‌ی کورها طرفید که با پوشش طنز بخواهید تبلیغ همجنسگرایی بکنید؟ من خودم هم تحصیل‌کرده‌ی دانشگاهم هم انگلیسی می‌دانم و هم اهل مطالعه‌ام، فکر می‌کنید معنای کلمه‌ی Asshole را نمی‌فهمم؟ و بعد از به فیض رساندن نماینده‌ی ناشر با تشریح عمیق معانی ass و hole کتاب را الی‌الابد غیر قابل انتشار اعلام می‌کند.

این در حالی بود که پیشتر هر مطلبی که مشکل‌دار به نظر می‌رسید توسط خود من حذف یا تغییر داده شده بود مثل چند اسم از شخصیت‌های سیاسی یا نام شهری در ایران. چند صفحه هم که در مورد «دین و بیشعوری» بود کلا حذف کرده بودم. چند تشابه شگفت‌آور هم بود که اگر عینا از متن ترجمه می‌شد بعید بود کسی باور کند جُک نویسنده است و نه خاطره‌ی مترجم. مثلا در بخشی که به بیشعوریِ سیاستمدارها اشاره می‌شود، نویسنده می‌نویسد یکی از خصلت‌های این بیشعورها این است که خود را چنان برگزیده خداوند می‌دانند که حتی هاله نورانی دور سرشان را هم می‌بینند!

این موارد را هم حذف یا تعدیل کرده بودم تا به گمان خودم کتاب در بازبینی مشکلی نداشته باشد. حتی نام کتاب را هم گذاشته بودم «بررسی عارضه بیشعوری در جوامع آمریکای شمالی» تا حساسیتی برانگیخته نشود. گویا اهل رشد و ارشاد با هر چیزی برانگیخته می‌شوند.

به هر حال امید انتشار کتاب در بازار رسمی کتاب ایران به باد رفت اما با سه سال تجربه‌ای از این دست، انتشار آن به نظرم بیش از پیش لازم آمد.

برای انتشار الکترونیک، هیچ‌کدام از فایل‌های ویرایش شده‌ی قبلی به‌کارم نیامد و دست به اختراع تازه‌ای زدم، البته اختراع چرخ! این کتاب اکنون برای دانلود و مطالعه با فرمت‌های متفاوت روی وب گذاشته می‌شود. صفحه ویژه‌ی کتاب بیشعوری بر روی وب این است:

www.debsh.com/assholism

معادل سه عدد دابلیو نقطه دبش نقطه کام خط مورب اسهولیسم تمام

خوانندگان گرامی، اعم از کسانی که نت‌خوانی بلدند و آنهایی که بلد نیستند می‌توانند نظرات، انتقادات، پیشنهادها و بد و بیراه‌های خود را برای مترجم به آدرس M_farjami@yahoo.com (قابل وصول در وجه حامل) ارسال کنند. امکان اصلاح اشتباهات ویراشی و بزرگتر از آن‌ها، همواره در نشر الکترونیک وجود دارد.

از آقایان هادی خرقانی و رضی هیرمندی برای کمک‌ها و راهنمایی‌های بی‌دریغ‌شان سپاسگزارم.

م ف

اردیبهشت ۹۰

حمایت مالی از فلک‌زدگانی که عمر و انرژی در کارهایی همچون ترجمه و تالیف صرف می‌کنند دست کم از جمعیت قحطی‌زدگان کره زمین می‌کاهد.

برای شرکت در این امر یونسکوپسندانه کافیست معدل بهای یک پیتزای معمولی را با یکی از راه‌های زیر به مترجم برسانید:

- **حواله بانکی:** شماره حساب **۱۳۹۳۷٦۰۸۰۱**بانک ملت شعبه خیابان فلسطین تهران، به نام محمود فرجامی
- **حواله اینترنتی:** شماره حساب **۱۳۹۳۷٦۰۸۰۱**بانک ملت

با شناسه شبای **۷۹۰۱۲۰۰۲۰۰۰۰۰۰۰۱۳۹۳۷٦۰۸۰۱ باز هم** به نام محمود فرجامی
- **انتقال از طریق خودپرداز (کارت به کارت):** کارت شماره ٦۱۰٤۳۳۷۱٥٥٤٦۸۸٥۱ همچنان به نام محمود فرجامی
- **انتقال با پی پال:** حساب PayPal با شناسه meem.fe@gmail.com این‌بار به نام Mahmud Farjami

مقدمه‌ی نویسنده

مثل هر کس دیگری، من هم در تمام زندگی‌ام با بیشعور[1]ها سروکار داشته‌ام؛ اما در بیشترِ این اوقات مثل بیشترِ افرادِ جامعه، درگیر مفاهیم و تعاریفِ قدیمیِ بیشعوری[2] بوده‌ام. مثل دیگران بیشعوری را به عنوان یک بیماری نمی شناختم و فکر می‌کردم بیشعوری نوعی کمبود شخصیت است که صرفا با اراده می‌توان آن را اصلاح کرد یا از بین برد.

اما حالا من ماهیت بیشعوری را می‌شناسم. بیشعوری یک نوع اعتیاد است و مثل سایر اعتیادها به الکل و مواد مخدر یا وابستگی دارویی، اثرات سوء و زیانباری برای شخصِ معتاد و اجتماعی که در آن زندگی می‌کند دارد. بدترین خصوصیت این اعتیاد آن است که بیشعورها ذره‌ای هم از بیشعوری‌شان آگاه نیستند. این امر البته در مورد خود من هم صادق بود.

آشکار کردنِ ضعف‌ها و اشتباهاتِ خود، برای هیچکس کار آسانی نیست. من تا مدتها از نوشتن این کتاب و حتی صحبت کردن درباره موضاعاتِ آن ابا داشتم، چرا که دوست نداشتم تمام دنیا بفهمد که من یک بیشعور بوده‌ام. اما سرانجام وجدان، دوستان و بیمارانم من را متقاعد کردند که قبلا همه دنیا فهمیده‌اند که من بیشعور بودم و نوشتن یا ننوشتن درمورد آن از این جهت بی‌فایده است، ولی شاید بتوانم با نوشتنِ سرگذشت خودم به بیشعورهای دیگر کمک کنم تا بهبود

[1] - Asshole
[2] - Assholism

یابند. از این‌رو، در نهایت فروتنی تصمیم گرفتم تا سرگذشت دردناکِ اعتیاد به بیشعوری خود، و نیز راهِ دشوار رهایی از آن وضعیت رقت‌بار را برای استفاده‌ی دیگران بنویسم.

اکنون می‌توانم در گذشته‌ام نظر کنم و به وضوح خودم را ببینم که چطور سال‌های سال با بیشعوری زندگی کردم. به عنوان یک بیشعورِ درمان شده، رنج و مشقتِ لازم برای درمان شدن را درک می‌کنم. چیزی که هیچ آدم عاقلی دوست ندارد آن را تجربه کند، ولی وقتی آدم گرفتار بیشعوری شد، چاره دیگری برایش وجود ندارد. دیر یا زود زندگی در مقابلت قد علم می‌کند و می‌گوید: «تو بیشعوری.» شما هم در مقابل تکذیبش می‌کنید، لگدش می‌زنید، لعنتش می‌کنید، سرش فریاد می‌زنید، کتکش می‌زنید، با او جر و بحث می‌کنید، سعی می‌کنید فراموشش کنید و فحشش می‌دهید. اما زندگی جا نمی‌زند. یا شما قبل از آنکه او به حسابتان برسد به حساب خود می‌رسید و یا او به حساب شما خواهد رسید.

از این‌رو با صداقت و تاسفِ فراوان باید اقرار می‌کنم که: *من بیست سال آزگار یک بیشعور تمام عیار بودم!* در این مدت دوستان و اعضای خانواده‌ام از بیشعوری من آزار فراوان دیدند و در بسیاری از مواقع من آن‌ها را از خودم فراری می‌دادم. حتی بیماران من هم از بی‌نزاکتی و خودپسندی‌های زایدالوصف من خیلی می‌رنجیدند. اگر من زودتر به بیشعوری‌ام پی می بردم و در سنین پایین‌تر برای درمانم دست به کار می‌شدم، اگر نگویم همه، دست‌کم بسیاری از این عوارض قابل پیشگیری بودند.

به عقیده‌ی من، هیچگاه برای تشخیصِ نشانه‌های بیشعوری خیلی زود یا خیلی دیر نیست. بر همین منوال هیچگاه نیز برای اصلاحِ عادات بدی که دوستان را می‌رنجاند، به روابط کاری و تجاری آسیب می‌رساند و باعث جر و بحث و دعوا و مرافعه با بسیاری از مردم می‌شود، خیلی زود یا خیلی دیر نیست.

خود من تا چهل سالگی‌ام کوچکترین نشانه‌ای از بیشعوری‌ام احساس نکرده‌بودم. مثل بیشترِ بیشعورها، من هم از اینکه آدم نیرومندی بودم و همیشه به هر چیزی که می‌خواستم می‌رسیدم، مباهات می‌کردم. از همان سنینِ دورانِ دبیرستان یاد گرفتم که چگونه ندای وجدانم را خاموش کنم و هرگونه احساس گناهی را در نطفه خفه کنم. در دوران رزیدنتی، فهمیدم که می‌توانم هر چیزی را با توپ و تشر از پرستاران، بیماران و دیگران بخواهم، یعنی در حقیقت معمولا با این شیوه دیگران را مجبور می‌کردم که دقیقا مطابق خواست من رفتار کنند. تازه بعد از اینکه به

عنوان پزشک متخصص شروع به کار کردم باز هم فوت و فن های بیشتری در پرخاشگری و زرنگ بازی کسب کردم.

ذکر این نکته مهم است که من همیشه فکر می کردم این‌ها خصوصیات مثبتی به نشانه‌ی اعتماد به نفس هستند. به عنوان یک پزشک، در تست‌های روانشناسی و روانکاوی متعددی باید شرکت می‌کردم و پاسخ همه‌ی آنها این بود که من شخصیتی قوی دارم و دارای چنان «عزت نفس[۱]» بالایی هستم که از دیگران بی‌نیازم می‌سازد. نمرات من در خودسازی[۲] بالا بود چرا که تمرکزم خوب بود، مصمم بودم، اختیارم دست خودم بود و خودسنجی می‌کردم. این به معنای آن بود که کسی نمی توانست با من دربیفتد و اگر هم هوس چنین کاری به سر کسی می‌زد، به راحتی می‌توانستم سرِ جای خودش بنشانمش. افتخارم این بود که می‌توانستم قبل از اینکه دیگران علیه من کاری کنند، من علیه آنها اقدام کنم.

این ویژگی‌های شخصیتی خیلی به من کمک می‌کرد به‌طوریکه به عنوان پزشک متخصص در مقعدشناسی[۳] کارم خیلی گرفته بود. با زن بسیار جذابی ازدواج کردم و دوتا بچه‌ی فوق العاده آوردیم. تمام همکارانم به من احترام می‌گذاشتند و در بیمارستان و محافل پزشکی جایگاه ویژه‌ای داشتم. در اجتماع هم به عنوان کسی که در حرفه‌اش از نفوذ و اعتبار بالایی برخوردار است به من نگاه می‌شد. کلا زندگی خوبی بود و من از زندگی و از خودم راضی بودم.

اما همه چیز در قلمرو دکتر خاویر کرمنت[۴] به خوبی و خوشی پیش نمی‌رفت. گه گاهی این حس ناخوشایند به سراغم می‌آمد که رفتار احترام‌آمیز همکارانم نسبت به من، بیشتر از روی ترس است تا احترام واقعی. اما اینطور وانمود می‌کردم که چندان فرقی هم نمی‌کند و این امر ناشی از هیبت من است. این طور به نظر می‌رسید که تا سر و کله‌ی من پیدا می‌شود، بعضی از همکاران گفتگویشان را قطع می‌کنند و متفرق می‌شوند و دوستانم هر روز بیش از پیش از اینکه نمی‌توانند با من باشند، عذرخواهی می‌کنند. وقتی که در یک میهمانی حرف می‌زدم، بعضی‌ها با بی‌قراری و ناراحتی به زمین خیره می‌شدند و چیزی نمی‌گفتند. انگار که حتی یک کلمه از حرف‌های من را هم نمی‌خواستند بشنوند؛ اما من این‌طور به خودم می‌قبولاندم که این مشکل خود آنهاست و شاید مشکلات شخصی مشغولشان کرده است.

---

1 - self-esteem
2 - ego strength
3 - Proctology
4 - Dr. Xavier Crement

زنم یکبار جشن تولد غافلگیرکننده‌ای برایم ترتیب داد، اما غافلگیرکننده‌ترین چیز این بود که فقط شش نفر در آن مراسم حضور یافتند که تازه سه تای آنها هم زن و بچه‌های خودم بودند. اما من آن را به پای حسادت دوستانم نسبت به موفقیت‌های چشمگیرم گذاشتم. برای‌شان متاسف بودم که حقارت‌ها و بی‌کفایتی‌هایشان باعث می‌شود که در مقابل من چنین واکنش‌هایی نشان دهند، اما زیاد خودم را ناراحت نمی‌کردم و این قبیل خصوصیات را جزو سرشت آدم‌ها می دانستم. بعد هم سعی می‌کردم با بزرگواری این قبیل وقایع را فراموش کنم.

سرانجام یک روز از خواب خرگوشی تکانی خوردم. تنها پسرم بعد از ساعت‌ها بگومگو با من، اعلام کرد که نمی‌خواهد به کالج برود و می‌خواهد در نیروی دریایی ثبت نام کند. تک پسرم می‌خواست به جنگ من بیاید! باورم نمی‌شد! در طی بیست سال گذشته هیچ‌کس جرات نکرده بود که با من دربیفتد و آخرین کسی که چنین خبطی را مرتکب شده بود سال‌ها بود انگشت ندامت به دندان می‌گزید.

من می‌خواستم پسرم پزشک موفقی مثل خودم بشود، اما او داشت خیره‌سری می‌کرد. از کوره دررفتم و گفتم اگر در نیروی دریایی ثبت نام کند هر چه دید از چشم خودش دیده. او هم در مقابل چشمان من چیزی را حواله داد که هرچند غریب بود اما نحوه استعمال آن برای یک مقعدشناس ناآشنا نبود! بعد هم در را به هم کوبید و از خانه بیرون رفت. او به همسرم گفته بود که تصمیم گرفته تا آنجایی که امکان دارد از من دور بشود و به حرفش هم عمل کرد. او در رسته آموزش هوا و فضا ثبت نام کرد.

به خاطرِ این کار پسرم خیلی اعصابم به هم ریخت و در هم شدم. با دلخوری از زن و دخترم پرسیدم که نظرشان درباره این ماجرا چیست و منتظر بودم که آنها تایید کنند که من پدر دلسوزی هستم و آن پسره کار احمقانه‌ای انجام داد.

با بغض گفتم: «چطور دلش آمد از خواسته‌ی منی که اینقدر دوستش دارم سرپیچی کند؟»

بعد پاسخی شنیدم که خیلی برایم غیرمنتظره بود. اول دخترم زیر لب گفت: «شما فقط و فقط خودتان را دوست دارید.»

چند لحظه بهتم زد. بعد به عنوان آخرین امید چشم به همسرم دوختم، اما او هم حرفِ دخترمان را تایید کرد و گفت: « راست می‌گوید. اصلا راستش را بخواهی، چند سالی می‌شود که زندگی مشترک ما به آخر خطش رسیده. لطفا همین امشب از این خانه برو.»

نمی‌توانستم آنچه را که در حال وقوع بود باور کنم. فقط در عرض چند ساعت دنیای شخصی من نیست و نابود شده بود.

تا چند روز آنچه را رخ داده بود در ذهنم زیر و بالا می‌کردم. قلبا معتقد بودم که حق با من است، مثل همیشه که علی رغم اعتقاد دیگران حق با من بود. یکی داشت کسانی که خیلی دوستشان داشتم را از من دور می‌کرد. آنها را علیه من تحریک کرده بود. دلم می‌خواست بفهمم کار چه کسی بود تا حسابش را برسم.

قبلا هم بارها با کسانی روبرو شده‌بودم که در مقابل اعتقادات و رفتارهای من دست به یکی کرده بودند. در چنین مواقعی فقط و فقط با اتکا به اراده قوی‌ام توانسته‌بودم وقار و شخصیت خودم را حفظ کنم. بالاخره به این نتیجه رسیدم که این مورد با بقیه موارد فرق چندانی ندارد. بزرگترین دغدغه‌ام این بود که در نهایت با پیروزی به نزد خانواده‌ام بازگردم، اما هر کاری که در این راه می‌کردم با شکست مواجه می‌شد. آنها نمی‌خواستند مرا ببینند و با من حرف بزنند. ما از هم دورتر و دورتر می‌شدیم. سرانجام با درماندگی چیزی را قبول کردم که قبولش برای هر بیشعوری سخت است: *به کمک کس دیگری نیاز دارم!*

بنابراین با یکی از همکارانِ روانپزشکم به مشاوره نشستم. همه چیز را برایش تعریف کردم و ازش پرسیدم که اشکال از کجاست و چی به سر خانواده‌ام آمده است؟ آیا مریض شده‌اند؟ خواهش کردم که حقیقت را رُک و راست به من بگوید چرا که من آدمی قوی بودم و توانایی مواجه با هر خبر و پیشامد ناگواری را داشتم.

دوستم کمی درنگ کرد و بعد در حالی که توی چشم‌های من نگاه می‌کرد، گفت: «آنها مریض نیستند، حالشان خیلی هم خوب است.»

مدتی طول کشید تا منظورش از این حرف را بفهمم. چیزی که مواجه با آن، برایم خیلی سنگین بود.

«م م منظورت این است که... پس من مریضم؟»

«نه... تو هم مریض نیستی. تو فقط بیشعوری.»

من که از این پاسخ بی‌ادبانه جا خورده بودم، با عصبانیت گفتم: «من اینجا نیامدم که بهم توهین شود. اگر نمی‌توانی مشکلم را حل کنی، می‌روم.» و رفتم.

در شش ماهی که پس از آن سپری شد، انگار که تمام دنیا تبدیل به یک جهنم شده‌بود؛ یا دست کم مطب مقعدشناسی من عین جهنم سوزانی شده‌بود. دلم برای خودم می‌سوخت و خودم

را قربانی نیروی ناشناخته‌ای می‌دیدم که باعث شده بود کسانی که دوستشان داشتم، درکم نکنند و نادیده‌ام بگیرند و کسانی که از آن‌ها کمک خواسته‌بودم، مسخره‌ام کنند. یک روز عصبانی بودم و روزِ دیگر غمگین؛ اما هیچوقت شاد یا حتی راضی نبودم. خوب نمی‌خوابیدم و همیشه بی‌قرار بودم. هر تاخیر، تعلیق و وضعیت پیچیده‌ای را طوری می‌دیدم که انگار در خدمت دشمنی اسرارآمیز است. نمی‌دانم پرستاران بخش یا بیمارانم در آن زمان چطور مرا تحمل می‌کردند. واقعا یک هیولا شده‌بودم.

سرانجام یک روز بعد از ظهر که تنها بودم به این واقعیت پی بردم که زِمام زندگی از دستم خارج شده است. در واقع، این حقیقت برایم آشکار شد که من هیچگاه زمام زندگی‌ام را واقعا در اختیار نداشته‌ام بلکه فقط با تکبر این طور می‌پنداشته‌ام که همه چیز در کنترلِ من است. کشفِ این واقعیت موجب آرامش نسبی‌ام شد بطوریکه آن شب راحت‌تر از شب‌های تمام آن شش ماه به خواب رفتم.

روز بعد، هنگامی که مشغول یک معاینه‌ی مقعدی بودم، ناگهان قطعات باقیمانده این پازل به هم پیوستند. همانطور که داشتم مقعد بیمارم را معاینه می‌کردم به کشف و شهودی درباره خودم رسیدم:

من بیشعور بودم!

همکارِ روانپزشکم به من اهانت نکرده بود، او فقط خواسته‌بود به من کمک کند! فورا با او تماس گرفتم، بابت رفتار نامناسبم عذرخواهی کردم و تقاضا کردم که دوباره همدیگر را ببینیم.

از آنجا که یکی از قرارهای ملاقاتش لغو شده بود، توانستم بعد از ظهرِ همان روز ببینمش. همین که روی صندلی نشستم بی‌درنگ گفتم: «تو راست می‌گویی. من بیشعورم.»

خمیازه‌ای کشید و گفت: «این را که همه می‌دانند.»

«خب، تو چطور آن را درمان می‌کنی؟»

«چی را درمان می‌کنم؟»

«بیشعوریِ من را دیگر.»

همکارم گفت: «بیشعوری که مرض نیست. یک جور خصیصه است و به همین خاطر هم قابل درمان نیست.»

«منظورت چیست که قابل درمان نیست؟»

«ببین. چه تو بیشعور باشی، چه نباشی، واقعیت این است که خیلی از مَردم بیشعورند. بیشعوری چیزیست مثل چپ‌دست بودن. قابل درمان هم نیست.»

بهت‌زده شده‌بودم. پرسیدم: «پس اگر علم رواپزشکی نتواند مشکلِ بیشعوری یک نفر را حل کند، فایده‌اش چیست؟»

«ببین. بیشعوری بیماری خاصی نیست. مثلِ یک جور طرز بیان است. همانطور که علم مقعدشناسی نمی‌تواند برای معالجه‌ی کسانی که سرشان با کونشان بازی می‌کند کاری کند، روانپزشکی هم نمی‌تواند برای کسانی که شعور ندارند کاری بکند. اصلا می‌دانی ما چقدر روانپزشکِ بیشعور داریم؟»

آن وقت بود که فهمیدم نباید چشم امید به یاری کسی داشته باشم. ندایی درونی به من می گفت که او در اشتباه است. اعتقاد داشتم که بیشعوری یک نوع خصوصیت اخلاقی بد نیست بلکه بیماری است. یک نوع اعتیاد است به رفتار ابلهانه و وقیحانه که سرانجام ما را چنان بیچاره می‌کند که حتی از درکِ تعصب و تکبر و خودپسندی‌مان هم عاجز بمانیم.

بنابراین من برنامه‌ای برای مراقبت، درمان و بهبودی خودم را آغاز کردم که چند سال طول کشید و در نهایت چیزی را ثابت کردم که همکارم معتقد بود محال است: *بیشعورها قابل درمانند!* چیزی که در وهله‌ی اول غیرقابل باور می‌نماید و برای بیشعورهایی که هنوز درمان نشده‌اند در حکم کشف دوباره اصول و ویژگی‌های انسانی می‌ماند.

افسوس می‌خورم که چرا زودتر روند درمانی‌ام را آغاز نکردم تا آنقدر به دیگران آزار و زیان نرسانم. البته توانسته‌ام برخی از کارهایم را جبران کنم بطوریکه زنم دوباره مرا پذیرفته و با هم زندگی خوبی و شیرینی داریم. دخترم با من آشتی کرد و الان در کالج درس می‌خواند. پسرم هم خلبان نیروی دریایی شده است و دارد به من درسِ پرواز یاد می‌دهد.

مقعدشناسی را مدتهاست که رها کرده‌ام و الآن کارم معاینه‌ی بیشعورهاست. حالا من روانپزشکی هستم که تخصص‌اش کار روی بیشعوری و کمک به بیشعورها برای رهایی آن‌ها از این عارضه است. البته شاخه‌ی سنتی روانپزشکی هنوز از این تلاش ابتکاری چندان حمایتی نکرده‌است، اما کار من رونقِ بسیاری دارد و شعار اصلی من همه جه پیچیده است که «بیشعورها امیدوار باشند!» حالا من دائما در کنفرانس‌ها سخن‌رانی می‌کنم و با درمانگرهای زیادی که روی سایر اعتیادها کار می‌کنند، در ارتباط هستم.

البته کتاب *بیشعوری* چیزی بیش از روایتِ بهبودی شخصیِ من است. جرقه امیدی‌ست برای آنهایی که با بیشعوری خو گرفته‌اند. اعلامیه رهاسازی‌ست. دیگر لازم نیست کسی از بیشعور بودنش شرمسار باشد. بیشعوری یک بیماری مشخص، مثل سایر بیماری‌هاست که با راه‌ها و وسایل تعریف شده، قابل درمان است. طی کردن راهی که منجر به درمان من شد برای هیچ بیشعوری غیرممکن نیست و این همان راهی است که من تا کنون هزاران بیشعور را به آن راهنمایی کرده‌ام و به این ترتیب به آنها کمک کرده‌ام با موفقیت درمان شوند.

فقط به یک چیز نیاز است و آن هم شهامتِ توقفِ بیشعور بودن است؛ که خب البته مشکل‌ترین بخش ماجرا هم معمولا همین است. برای این منظور باید راهنما یا درمانگر خوبی داشته‌باشید. در همین رابطه یکی از دوستان من به نام کالوین استابز[1] که مدیر یک درمانگاه روانپزشکی است، داستان جالبی تعریف می‌کرد. او از زنی می‌گفت که در جستجوی مفهوم زندگی به کوه‌های هیمالیا رفته بود پس از سال‌ها جستجو، مردی را در غاری یافت. با خودش گفت: «آهان... یک مرتاض در حال تمرکز و مراقبه[2] در غار.» و به آن مرد گفت: « آیا شما راه رستگاری را به من نشان می‌دهید؟» مرد چیزی نگفت.

زن نشست و به تقلید از مرد، در خود فرو رفت. در پایان آن روز، وقتی که زن برخاست تا برود پرسید: «پیشرفتی داشتم؟» مرد باز هم چیزی نگفت.

سر صبح فردا زن بازگشت و دوباره شروع به مراقبه کرد و وقتی که آفتاب داشت غروب می‌کرد، عازم رفتن شد. آنوقت یکبار دیگر پرسید: «پیشرفتی داشتم؟» مرد هیچ چیز نگفت.

هفته‌ها و ماه‌ها همین ماجرا عینا تکرار شد. سرانجام غروب یک روز، حوصله زن سر رفت و برسر آن پیرمرد فریاد زد که: «حقه باز! این همه روز اینجا در انتظار رستگاری نشستم و آخرش هم هیچ اتفاقی نیفتاد. شش ماه از عمرم را تلف کردم و هیچ چیزی نشانم ندادی. به تو می‌شود گفت مرتاض؟» بعد هم کوله‌ی هفت منی‌اش را به طرف پیرمرد که همانطور توی غار نشسته بود پرتاب کرد. علی رغم آن ضربه سنگین، مرد توانست روی پاهایش بایستد و تلوتلوخوران گفت: «من مرتاض نیستم و این انگ‌ها به من نمی‌چسبد. تو هم اگر خیال کرده‌ای که من مرتاضم، مقصر خودتی نه من.»

---

[1] - Calvin Stobbs
[2] - meditation

زن که پاک از کوره دررفته بود گفت: « خب اگر تو مرتاض نیستی، پس چه کوفتی هستی و اینجا چه غلطی می‌کنی؟» آنگاه مرد سرش را با غرور بالا گرفت و گفت: «من جزامی‌ام و به این خاطر در این غار زندگی می‌کنم که از محل زندگی‌ام تبعید شده‌ام.»

چه بیشعور باشید و چه درگیر با بیشعورها، با انتخاب این کتاب دست کم راهنمای خوبی انتخاب کرده‌اید و راه را عوضی نرفته‌اید.

فصل



چه‌کسی بیشعور است و چرا یک نفر باید بخواهد بیشعور باشد

۱

سرگذشت فِرِد

اگر بیشعورها عاشق می‌شوند فقط به یک دلیل است:
می‌خواهند در هیچ چیز کم نیاورند، از جمله عشق.
– وینیفرد[1]، عاشقِ شکست خورده‌ی یک بیشعور

از میان تمام مشاغل عالم، شغل وکالت چنان با بیشعوری درگیر است که بجاست این کتاب را با یک مورد از آن آغاز کنیم. سرگذشت فِرِد[2] را از زبان خودش می‌شنویم.

***

روی صندلیِ کارم ولو شدم و آنقدر خسته بودم که نمی توانستم بقیه روز را تاب بیاورم. ساعت تازه نُه و ربع بود اما انگار بدبیاری ساعت سرش نمی شد. داشتم از دست می رفتم، انگار با ده نفر دعوا کرده بودم.

وقتی که از خواب پا شده بودم سردماغ بودم، اما وقتی خواستم صبحانه بخورم حالم گرفته شد. من هر روز دقیقا یک جور خوراک برای صبحانه سفارش می‌دهم، تخم مرغ آب پزِ سه دقیقه جوشیده، ژامبون، نان تُست، آبمیوه و قهوه. دیگران هم می‌دانند که وقتی من می‌گویم تخم مرغی می‌خواهم که سه دقیقه جوشیده باشد، منظورم این است که دقیقا سه دقیقه جوشیده شده باشد. آن روز هم صبحانه مطابق معمول برایم آماده شد اما تخم مرغ بیشتر از حد جوشیده بود. تقریبا سی ثانیه بیشتر جوشانده بودندش! مِگ[3]، پیشخدمت رستوران را صدا زدم و بهش نشان دادم که تخم مرغ بیشتر از حدش جوشیده است. نگاه چندش‌آوری به من انداخت و گفت: «خب پس دوباره ترتیبش را می‌دهیم.» و بعد با لحنی عصبی ادامه داد: «اصلا برش می‌گردانیم توی قابلمه و ناپزش می‌کنیم. دوست دارید تخم مرغتان چقدر عسلی بشود قربان؟»

---

[1] - Winifred
[2] -Fred
[3] -Meg

به او گفتم اگر بخواهد از این خوشمزه‌بازی‌ها برای من درآورد از انعام امروزش خبری نخواهد بود. پنج دقیقه بعد، بعد از اینکه برای سومین بار از او خواستم تا فنجان قهوه‌ام را پر کند، تمام کتری را روی لباس من خالی کرد! مگ گفت که این کارش عمدی نبوده‌است، اما من که بچه نبودم.

اگر صبحانه به اندازه کافی مزخرف نبود، در عوض طیِ مسیر تا سرِکار، واقعا مزخرف بود. به خاطر اینکه در جایی که سرعت مجاز ۳۵ مایل در ساعت بود، ۵۰ مایل در ساعت رانده بودم، یک افسر پلیس متوقفم کرد و دوتا برگ جریمه داد دستم. دومی به خاطر نبستنِ کمربندِ ایمنی. از کوره دررفتم و ازش پرسیدم چرا به جای من، آن بیشعوری را که دو مایل جلوتر نزدیک بود با ماشینش من را لِه کند، جریمه نمی‌کند. او هم در عوض آن دو جریمه را از من گرفت و به خاطر مقاومت در اجرای وظایف پلیس، به مبلغ آن‌ها اضافه کرد. حالا دیگر آن‌قدر مبلغ جریمه ها بالا رفته بود که باید برای پرداختِ آنها از جایی قرض می‌کردم.

وقتی سرِ کارم رسیدم، ماشینم را در جای همیشگی پارک کردم. اما همینکه پیاده شدم پایم توی یک تاپاله بزرگِ اسب فرو رفت. حتما یکی داشت سربه‌سرم می‌گذاشت اما من وقت نداشتم که پیدایش کنم. خیلی‌ها در مظان اتهام بودند.

اما این پایانِ ماجرا نبود. همانطور که داشتم به دفترم که در بالاترین طبقه ساختمان بود می‌رفتم، آسانسور گیر کرد و من بین طبقه سوم و چهارم ماندم. زیاد طول نکشید که آسانسور به راه افتاد اما در همین بین شنیدم که یک نفر در طبقه چهارم می‌گفت: «فِرد توی آسانسور گیر کرده. نمی‌شود کاری کرد تا شب همانجا بماند؟» باید یادم می‌ماند که بعدا خدمه‌ی بخش نگهداری و تعمیرات را به خاطر اینکه گذاشته بودند آسانسور خراب شود، اخراج کنم.

قبلا هم گه‌گاهی بدبیاری‌هایی مثل این داشته‌ام اما حالا آنقدر زیاد شده‌اند که کلافه‌ام می‌کنند. من همیشه از شکست بیزار بوده‌ام. تقریبا تا پیش از این دوران هرگز طعم شکست را نچشیده‌بودم. اما حالا دائما باید طعم تلخ آن‌را احساس کنم و این امر خیلی افسرده و مایوسم می‌کند. مطمئن نیستم که آیا هنوز *جوهره‌اش* را دارم که آن‌کاری که لازم است انجام بدهم یا نه.

این هم نوعی برد و باخت است. من در تمام زندگی‌ام دست به هر کاری زده‌ام تا همیشه برنده باشم. وقتی بچه بودم در تمام بازی‌ها و ورزش‌ها از همه سر بودم. البته خب بعضی وقت‌ها هم مجبور می‌شدم برای برنده شدن کلک بزنم که خُب آن هم جزو مزه‌ی کار محسوب می‌شد. دوست داشتم با برادرهایم سرشاخ شوم تا برنده بشوم. شیرین‌ترین لحظه‌هایم وقت‌هایی بود که

می‌توانستم سر پدر و مادرم را طوری شیره بمالم که مجبور شوند دقیقا همان کاری را بکنند که من خواسته بودم.

در دوران دبیرستان، هم در فعالیت‌های فوق برنامه و هم در ورزش، پر شور و شر و اهل رقابت و روکم کنی بودم. یاد گرفته‌بودم چطور رقیبانم را با جنجال و هیاهو از میدان به‌در کنم و یک جوری مغلطه کنم که هیچ‌کس نتواند مچم را بگیرد. در هر کاری، اول به دنبال فوت و فنی می‌گشتم که بتوانم با آن از دیگران جلو بیفتم و در کسب این‌طور پیروزی‌ها مهارت پیدا کرده بودم. اصلا برای همین بود که زندگی می‌کردم.

در دوران بلوغ، دخترها هم جزو رقابت‌هایی قرار گرفتند که حتما باید در آنها برنده می‌شدم. از تسلط بر آنها کیفور می‌شدم. دلم می‌خواست همه دخترهای لوَند، دخترهای سانتی مانتال، دخترهای قدبلند، دخترهای قدکوتاه و به خصوص دخترهایی که پا نمی‌دادند، را به چنگ بیاورم. بعد از هر شکار هم به سراغ طعمه بعدی می‌رفتم.

خوب که فکر می‌کنم؛ حدس می‌زنم دلیل اینکه اینقدر از کم آوردن فراری بودم، رفتاری بود که برادرهای بزرگترم با من داشتند. آنها همگی مرا به خاطر بچگی و کوچکتر بودنم مسخره می‌کردند و من هم در عوض سعی می‌کردم که از حد و مرز خودم بالاتر بروم. هیچ چیز برایم شیرین‌تر از آن نبود که روی آنها را کم کنم و البته هر چه سنم بالاتر می‌رفت و بزرگتر می‌شدم، در این کار بیشتر و بیشتر موفق می‌شدم.

وقتی کوچک و درمانده بودم با خودم عهد کرده بودم که تمام کارهایشان را تلافی کنم و به عهدم وفا کردم.

فکر می‌کنم پدرم هم هربار که می‌دید من کارهای برادرهایم یا هرکس دیگری که بزرگتر بود را تلافی می‌کنم خیلی خوشش می‌آمد. چندبار شنیده بودم که با صدایی که به سختی شنیده می‌شد گفته بود: «همین روزهاست که این عنچوچک، گهی مثل پدرش پیرش بشود.»

در دانشگاه، حقوق خواندم، با درجه عالی فارغ التحصیل شدم و برای همکاری به یک موسسه‌ی حقوقی بزرگ دعوت شدم. بعد از بیست سال، حالا من یکی از شرکای اصلی آن موسسه هستم و درآمد سالانه‌ام شش رقمی است، در حالی که برادرهایم همگی به شغل پدرمان چسبیده‌اند و به طور شراکتی کاری که پدر، پایه‌اش را گذاشته بود ادامه می‌دهند.

البته برنده بودن همیشه کار آسانی نیست. هرچند که در دانشگاه به اندازه کافی به ما رقابتِ بیرحمانه و از پشت خنجر زدن یاد داده‌بودند، اما به زودی فهمیدم که در دنیای بی‌رحم و

خودخواهِ واقعی بیشتر از حدی که آموخته‌بودیم به آنها نیاز است. ضمنا فهمیدم که نباید به دیگران کوچکترین فرصتی برای عرض اندام و موفقیت داد و هرگز هم ندادم. برای موفقیت در زندگی باید حقه‌های زیادی را آموخت و کوچکترین فرصتی را از دست نداد. به خصوص اگر لازم شد باید هرکاری را، هرچقدر هم که کثیف باشد، تلافی و مقابله به مثل کرد.

با این اوصاف، کاملا برای موفقیت آماده بودم. مرتب روی خودم کار می‌کردم تا پست و رذل (به خصوص رذل) باشم.

به کلاس‌های *بهبود روابط اجتماعی* رفتم و یاد گرفتم چطور به راحتی اعتماد مردم را برای سوءاستفاده جلب کنم.

یاد گرفتم دروغ بگویم، حقه سوار کنم و رک و راست‌ترین حقایق را طور دیگری وانمود کنم. یاد گرفتم که چه وقت باید یک نفر را به زمین زد و چه وقت به آسمان برد. با این هنرها، اگر وکیل نمی‌شدم قطعا می‌توانستم یک نمایشگاه اتومبیل را به خوبی اداره کنم.

وکیل دادگستری موفقی شدم. به زودی از قدرتی که به دست آورده بودم سرمست شدم؛ به خصوص وقتی بیشتر لذت می‌بردم که می‌توانستم قانون را به سمتی که میلم بود منحرف کنم. هر چه منحرفتر بهتر. استفاده از قانون در یک مورد مشروع، هنر نیست و هر آدم تازه‌کاری از پسِ آن برمی‌آید اما فقط یک استادکارِ خبره می‌تواند آن را بر راستای منافع خودش و حتی اهداف خلاف قانونش بکار گیرد.

خیلی دوست دارم که آدم‌های لطیف، متشخص و درستکاری که انگار برای شکست خوردن آفریده شده‌اند را از میدان بدر کنم. معتقدم که بزرگترین وظیفه من در زندگی آن است که به این موجودات احساساتی و رقت انگیز یاد بدهم که کم نیاوردن یعنی چه.

هیچ وقت ازدواج نکرده‌ام اما هرگز بابت این موضوع پشیمان نیستم. هر وقت دلم بخواهد مدتی را با یکی می‌گذرانم. با این کار از هزینه‌های خانه و زن و بچه خلاص هستم و ضمنا اجازه نمی‌دهم که زنی زندگی را با من شریک شود و آنقدر به من نزدیک شود که بتواند در کارهایم نظر بدهد یا برای کارهایش از نظرم استفاده کند، آن هم بدون پرداخت حق‌المشاوره.

بیشتر وقتم را صرف کارم می‌کنم. می‌دانم که آنجا یک برنده هستم. بسیاری از موکلان من که خودشان بهتر می‌دانند چه کارها که نکرده‌اند، طوری به سالن دادگاه پا می‌گذارند که انگار دارند به جهنم می‌روند؛ اما با حکم تبرئه از آنجا خارج می‌شوند. بعضی از آنها را توانسته ام هفت، هشت بار تبرئه کنم.

عاشقِ هنرنمایی در مقابل هیات منصفه هستم. نهایتِ دست و پنجه نرم کردن با سیستم قضایی همین است که هشت نفر را متقاعد کنید که موکل شما مثل یک بچه‌ی شیرخواره پاک و معصوم است؛ حتی اگر پول‌هایی که از بانک دزدیده، همانجا توی جیبش قلمبیده باشد.

برنده بودن چیزی نیست که فقط از خودم انتظار داشته‌باشم. همه کارمندان و زیردستانم هم باید همیشه برنده باشند. برای این منظور مثل اسب عصاری از آنها کار می‌کشم و می‌دانند که به هیچ وجه اشتباهات را تحمل نمی‌کنم. البته گه گاهی پیش می‌آید که یکی از آنها بخواهد اشتباهی که مرتکب شده را با این دستاویز توجیه کند که من آنقدر کار سرش ریخته‌ام که به همه‌ی آنها نمی‌رسد. اما من به هیچ کدامشان اجازه نمی دهم تقصیر ندانم‌کاری هایشان را به گردن من بیندازند. چیزی که هیچ وقت تحملش نمی کنم، آدمیست که بخواهد در مقابل من تیزبازی درآورد، حالا چه برای من کار کند و چه در قالب موکل باشد. رئیس من هستم و هیچ کس حق ندارد برایم تعیین تکلیف کند یا ازم ایراد بگیرد.

با این حال دارم از کشمکش دائمی با کارکنانم خسته می‌شوم. اصلا وفاداری و عِرق کاری از بین رفته است. در سه سال گذشته، چند بار مجبور شده‌ام تمام کارکنان موسسه‌ام را عوض کنم. دیگر منشی و تایپیست خوب هم پیدا نمی‌شود. بعضی اوقات حتی اسم کسانی که دارم اشکالاتشان را گوشزد می‌کنم، را نمی‌دانم.

تا پیش از این، همه‌ی حساب و کتاب‌های موسسه با من بود و فقط خودم از آنها سر در می‌آوردم اما شرکایم به تازگی زیاد پاپی‌ام می‌شوند. انگار به خاطر اعتبار و اعتدالی که برای موسسه فراهم کرده‌ام باید به حضرات پاسخگو هم باشم. چیزی که اصلا زیر بارش نمی روم، به خصوص از وقتی که برای اعتبار و اعتدالِ موسسه، بدون اطلاع دیگران، مبالغ هنگفتی به خودم «قرض» داده‌ام.

علاوه بر کارکنان و شرکای موسسه، مشتری‌ها هم اعصابم را خیلی خورد می‌کنند. فقط در همین ماه گذشته، سه نفر از موکلانم به اتهام قصور در دفاع، از من شکایت کردند. قبول دارم که در پرونده‌های آنها شکست خورده‌ام اما تنها دلیل این امر فقط این بود که اعضای هیات منصفه آنقدر فهم و شعور نداشتند که قصه‌های زیرکانه‌ی من در آنها اثر کند. بعضی از پرونده‌ها اینطوری می‌شوند.

البته مساله‌ای نیست و با این پرونده‌هایی که به اتهام قصور علیه من به جریان انداخته‌اند، با همان شیوه‌های همیشگیِ خودم برخورد می‌کنم و کاری می‌کنم که شاکیانم آرزو کنند هیچوقت

کلمه قصور به گوششان نخورده بود. اما اصلا سردرنمی‌آورم چرا بعضی‌هایی که تمام عمرشان بازنده بوده‌اند، از یک باختِ دیگر اینقدر ناراحت می‌شوند و کولی‌بازی درمی‌آورند؟ آن هم در این حد که من را متهم کنند با طرف مقابل ساخت و پاخت کرده‌ام! منی که اصلا و ابدا اهل این جور آدم‌فروشی‌ها نیستم؛ مگر اینکه طرف مقابل پیشنهاد مبلغ خیلی بالاتری بدهد.

حالا شاید شما دلیل این خستگی من را بتوانید بفهمید. کم‌کم دارم به این نتیجه می‌رسم که این وضعیت، بهای برنده شدن به هر بهایی است. و احتمالا من دیگر نمی‌خواهم این بها را بپردازم.

***

من فِرِد را در چنین وضعیتی دیدم. او باید سه واقعیت مهم را درک می‌کرد:

۱- او واقعا برنده نبود، بلکه فقط بیشعور بود. بیشعوری نوعی بیماری‌ست که وقتی شخص گرفتارش شد او رفتار مردم‌ستیزانه‌ای در پیش می‌گیرد. در واقع فرد از زندگی نبود که خسته شده‌بود، بلکه از بیشعور بودنش که باعث شده‌بود همه او را ترک کنند، خسته شده بود.

۲- همینکه شخصی به بیشعوری مبتلا شد، این بیماری بر تمام شئونات زندگی او مسلط می‌شود. بیشعوری مثل انگل از بدن شخص بیمار تغذیه می‌کند و جدا شدن از آن آسان نیست. وقتی کسی بفهمد با حقه‌بازی یا زورگویی پیروزِ میدان باشد، در دوری می‌افتد که خارج شدن از آن مشکل خواهد بود.

۳- اگر بخواهی از بیشعوری نجات پیدا کنی، باید روی خودت کارهایی انجام بدهی. مهم نیست که دیگران به خاطر ناشی و پرت بودنشان، نمی‌توانند کاری برایت انجام دهند. حتی این واقعیت که بسیاری از مردم هم بیشعور هستند چندان اهمیتی ندارد. اگر بیشعوری، تنها دشمنت خودت هستی و تنها کسی هم که می‌تواند بیشعوری را از بین ببرد خود تو هستی.

فِرِد از آن نوع بیشعورهایی بود که تقریبا غیر قابل درمان‌اند؛ انسانی با ضمیر غیر قابل نفوذ. اولین بار که به او گفتم بیشعور است، کم نیاورد و پاسخ داد:

«بیشعور پدرته.»

جواب دادم: «راست می‌گویی. ولی نمی‌دانستم تو هم پدرم را می‌شناسی. دوستش بودی؟»

فرد گفت: «منظورم این بود که فحشت داده باشم.»

پرسیدم: «چرا؟»

«به خاطر اینکه اگر من بیشعورم تو هم بیشعوری.»

گفتم: «خب به همین خاطر هست که می‌توانم بهت کمک کنم.»

بعدها فِرد برایم گفت که تنها دلیلی که باعث شد تا تصمیم به درمان بگیرد این بود که من آن روز به قدری او را گیج کردم که تا پیش از آن هرگز تا به آن حد گیج نشده‌بود. یعنی سرآغاز مراحل درمانی او از این جا آغاز شد و این نکته، مساله مهمی را روشن می‌سازد. مراحل درمان هر بیشعوری با بیشعور دیگر، ممکن است بسیار متفاوت باشند. هیچ فرمول علمیِ دقیقی در این مورد وجود ندارد. هر بیشعوری خودش مراحل درمانش را مشخص می‌کند. هرچند که همیشه، اقرار به بیشعور بودن و مردم آزاری و آنگاه عزم جدی برای تبدیل شدن به یک آدم *باشعور* گام اول است.

وقتی که نخستین گام برداشته شود، مراحل بعدیِ زیر در جهت درمان بیشعوری امکان پذیر می‌شوند:

* درک خصایل و شخصیت کاملا پوچی که پایه و مایه‌ی بیشعوری شماست. به این پوچی در برخی از مِتدهای درمان بیشعوری، «چاه» گفته می‌شود و در بقیه چاله.

* فهمیدن این مطلب که پر کردن این چاه با تغییر رفتار امکان پذیر است. تغییر رفتار به نحوی که دیگران را حقیقتا به سوی شما جلب کند و آنها را به جای اینکه پوست خربزه زیر پایتان بگذارند، دوستان واقعی شما کند.

* کشف این واقعیت که شما واقعا قادر به تغییر چیزی که «زندگی» نام دارد هستید. در حقیقت، هر بیشعوری که خودش را اصلاح می‌کند بیش از حد تصور به بهبود کیفیت زندگی بر روی کره زمین کمک می‌کند.

انجام این تغییرات ساده نیستند چرا که به تغییرات بنیادی در نحوه تفکر و رفتار انسانی نیاز دارند. وقتیکه بفهمید اعضای خانواده و دوستانتان واقعا در مورد شما چه طور فکر می کنند، بهت زده خواهید شد. حتی شاید افسرده شوید و احساس گناه و سرافکندگی کنید. چیزهایی که تحملشان برای درمان بیشعوری احتمالا سخت و مشقت بار هستند اما مطمئن باشید به زحمتش می‌ارزد و مایوس نشوید.

خوشبختانه ماجرای فِرد پایان خوشی داشت. او سرانجام فهمید که در دنیا، آدم‌های بازنده خیلی بیشتر از آدم‌های برنده هستند و او اگر می‌خواهد محبوب باشد باید بیشتر با بازنده‌ها باشد. فرد با مگ ازدواج کرد، بی.ام.و.اَش را به همان افسری که جریمه‌اش کرده بود (و معلوم شد که چشمش دنبال ماشین فرد بوده) فروخت و برای جبران توهین و آزار و اذیت هایی که به کارکنانش روا داشته بود، به همه آنها پاداش و اضافه حقوق‌های کلانی داد.

بعد هم استعفا داد و به نیروهای حافظ صلح در افغانستان پیوست. جلسه‌ی تودیع او به قدری شلوغ شده بود که در تاریخ موسسه سابقه نداشت.

۲

چند سرگذشت دیگر

فکر نمی‌کردم که بیشعور باشم. فقط مثل یک فرمانروای زورگو بودم که تنها زمانی خشنود می‌شدم که داشتم حرمت و شادمانی اطرافیانم را ضایع می‌کردم.

– پریسیلا[1]، یک بیشعورِ تحت درمان

ممکن است برخی از خصوصیات خودتان را در سرگذشت فِرد که پیشتر آمد تشخیص داده باشید. سرگذشت او از آن روایت‌هایی است که من معمولا می‌شنوم. اما همه بیشعورهای موجود، در چنین احمق‌های جاه‌طلب، زورگو و خودستایی خلاصه نمی‌شوند. گونه‌های فراوانی از بیشعورها وجود دارند که باید بررسی شوند.

به عنوان نمونه چند تا از آنها در روایت‌های زیر نشان داده شده‌اند.

***

آلکسیس[2]، قدبلند، جذاب و بلوند است. اکنون در آستانه چهل سالگی، او خودش را در حرفه‌اش موفق اما در یک رابطه عاطفی شکست خورده می‌داند. در این مورد، او هم مثل بسیاری از بیشعورها زیاد درباره خودش چیزی نمی‌داند.

آلکسیس همیشه محبوب پسرانی بود که می‌توانستند از عهده مخارج هنگفت هوس‌رانی‌های او برآیند. رابطه برقرار کردن با آلکسیس چندان کار مشکلی نبود و به راحتی هم می‌توانست به رختخواب منتهی شود، اما مثل این بود که یک نفر بخواهد روحش را به شیطان بفروشد.

با این اوصاف او همیشه می‌توانست مردانی را پیدا کند که با کمال میل این مخارج را بر عهده بگیرند. آنها برایش بهترین لباس‌ها و جواهرات را می خریدند و کمک‌هایی به او می‌کردند که هیچوقت مجبور نبود جبران کند. همیشه یک ماشین مدل بالا و آپارتمانی گران‌قیمت برایش

[1] - Priscilla
[2] - Alexis

مهیا بود حتی اگر علنا می‌گفت که هیچ پولی بابت اینها نخواهد پرداخت. از نظر او دلیل وجود داشتن مردها این بود: در را برایش باز کنند، در حالی که در مقابلش از جا برمی‌خیزند زیبایی‌اش را تحسین کنند و صورت‌حساب‌هایش را بپردازند.

آلکسیس در یک آژانس تبلیغاتی به این موقعیت دست یافت. جایی که استفاده ماهرانه‌اش از ایده‌های دیگران و مانورهای زیرکانه‌اش بر روی آن‌ها باعث شد تا به سرعت پیشرفت کند و از نردبان ترقی آژانس بالا برود. او در کارش مثل گربه بود، یعنی هیچوقت مستقیما با کسی درگیر نمی‌شد اما با حیله گری، کارِ خودش را پیش می‌برد. می‌دانست چطور با پنهان کردن یادداشت‌های مهم و مضایقه کردن اطلاعات مفید از همکارانش، آنها را مثل احمق‌ها جلوه دهد. آلکسیس استاد کسب اعتبار از موفقیت‌هایی بود که هیچ کاری برای آنها نکرده بود و می‌توانست از زیر بار مسئولیت اشتباهات، حتی اگر درحد فاجعه بودند شانه خالی کند.

او با استفاده از جذابیت شخصی‌اش توانست مشتری‌های زیادی را جذبِ آژانس کند و بسیاری از آن‌ها او را مسئول سفارش‌های خود کردند. بیشترین اعتبار را در آژانس به دست آورد و از مزایای آن لذت می‌برد و از اینکه می‌دید خیلی‌ها به او حسادت می‌کنند کیف می‌کرد. البته آلکسیس می‌دانست که دارد نانِ رنگ و لعابش را می‌خورد ولی مگر تبلیغات چیزی جز رنگ و لعاب است؟

با این حال آلکسیس از زندگی شخصی‌اش ناراضی بود. در دهه بیست سالگی و تا حدود زیادی در دهه سی سالگی‌اش دلخوشی‌های زیادی داشت اما هر چه سنش بالاتر می‌رفت سوال آزار دهنده‌ای بیش از پیش ذهنش را به خود مشغول می‌کرد؛ آیا او آدم موفقی بود یا صرفا یک تن‌فروش؟

البته او آنقدر مهارت داشت که به راحتی از این مساله غامض طفره برود اما این سوال در ته ذهنش رسوب کرده بود. به مرور ایام نظرش نسبت به مردانی که با آنها رابطه داشت بر می-گشت. اگر مردی به اندازه کافی پولدار بود، یا خیلی پیر بود و یا خیلی بیریخت و اگر طرف خوشتیپ و جوان بود، لات و آس و پاس از آب درمی‌آمد. اگر هم کسی حسابی به او ابراز عشق می‌کرد، آلکسیس می‌فهمید که یارو آنقدر احمق است که نتوانسته شخصیت واقعی او را در پس ظاهر فریبنده‌اش تشخیص بدهد. آلکسیس از هر کسی که می خواست بر او تسلط داشته باشد هم به سرعت می‌برید. سلطه‌ی مردان فقط در رختخواب برایش قابل تحمل بود و لاغیر.

اما نارضایتی از مردان فقط نیمی از ماجرا بود. آلکسیس هیچ دوستی نداشت. همکارانش فقط از او تحقیر دیده بودند و دشمن خونی‌اش شده‌بودند. با همسایه‌هایش هم دائما در جنگ و ستیز بود؛ برای پارک ماشینش در جایی که دوست داشت (و عملا غیر ممکن بود)، به خاطر صدای بسیار بلند ضبط صوتش و برای عادتش به نیمه عریان قدم زدن در سالن عمومی مجتمع مسکونی‌شان. هر چند که به این مساله آخری مردان همسایه هیچ اعتراضی نداشتند و خیلی هم موافق بودند اما زن‌هایشان هر بار با دیدن او مثل مار زخم خورده می‌شدند.

آلکسیس حتی نمی‌توانست با مادرش درد دل کند و نزد او آرامش داشته باشد چون سال-ها بود که با مادرش یک کلام هم حرف نزده بود. (دقیقا از زمانی که مادرش، بخاط اینکه آلکسیس دیرتر از ساعت مقرر به خانه آمده بود، یک هفته غدقن کرده بود که شب بیرون برود.) او هیچگاه به تلفن‌های مادرش جواب نمی‌داد و همه‌ی نامه‌های او را بازنشده بر می‌گرداند.

آلکسیسِ بیچاره، با استعداد، پولدار و موفق بود اما با همه اینها بدبخت بود. آیا او قربانی حسادت و بدخواهی دیگران شده‌بود؟ یا فقط بیشعور بود؟

وقتی که آلکسیس برای مشاوره نزد من آمد فهمیدم که مادرش از آن آدم های مستبد بوده که همیشه از او ایراد می‌گرفته و به ندرت به خاطر موفقیت‌هایش تعریف و تحسینش می‌کرده-است. مادرش به استعداد و زیبایی آلکسیس حسودی‌اش می‌شده و سعی می‌کرده با القای حس گناه و تضعیف اعتماد نفسِ او، کامش را تلخ کند.

تشخیص آسان بود. گفتم: «مادرت بیشعور است.» با عصبانیت پرسید: «شما ساعتی صد دلار از من پول می‌گیرید که چیزی را که خودم می‌دانم تحویلم بدهید؟» و داشت راه می‌افتاد برود که با انگشت اشاره کردم، صبر داشته باشد. احتمالا از همان اشاره‌ی انگشت فهمید که من یک مقعدشناس هستم و گذاشت حرفم را ادامه بدهم.[1]

گفتم: «و تو بچه‌ی یک مادر بیشعور هستی.»

گفت: «خب، این شد یک چیزی.»

[1]- خواننده فارسی زبان باید توجه داشته باشد که بین آن انگشتی که ما در این مواقع با آن اشاره می‌کنیم با آن انگشتی که غربی‌ها در این طور موقعیت ها از آن بهره می‌برند، به اندازه یک سبابه فرق وجود دارد؛ ولی در هر حال انگشتی که در رشته مقعدشناسی به کار می‌آید در همه موقعیت‌های جغرافیایی یکی است. -م

کاملا مشخص بود از این که تقصیرها دارد گردن یکی دیگر می‌افتد، احساس آرامش پیدا می‌کند. گفتم: «تو خواسته‌ای بین خودت و خودخواهی‌های مادرت دیوار بلندی بکشی اما این کار به بهای کشیده شدن یک دیوار بلند، بین تو و تمام ارتباطات انسانی بوده.»

پرسید: «یعنی چی؟»

شیرفهمش کردم: «یعنی اینکه تو هم بیشعور شده‌ای.»

با راهنمایی و کمک‌های من و یک گروه درمانی، او سرانجام توانست اعتیادش به بیشعوری را قبول کند و دریابد که چگونه این بیشعوری باعث شده‌بود که او برای حفظ موقعیت-هایش، فریبکاری کند، دروغ بگوید و از دیگران سوءاستفاده کند. البته من توجه ویژه‌ای هم بر روی اصلاحِ عادات و رفتارهای جنسی آلکسیس مبذول داشتم و باید بگویم که درمان او یک موفقیت محشر و هیجان‌برانگیز بود!

او اکنون در شهر پیتزبورگ[1] زندگی می‌کند و در یک فروشگاه بزرگ به صندوق‌داری مشغول است. با یک کارگرِ معدن بیکار ازدواج کرده، یک بچه دارند و یکی دیگر هم توی راه است. آلکسیس خوشبخت است. دست کم دیگر بیشعور نیست.

***

هوبرت[2] بچه نه ساله‌ای بود که برای معالجه نزد من آوردند. پدر و مادرش «نکبت» صدایش می‌کردند و در مدرسه درجه‌ی «مطلقا کودن» داشت. چهار درمانگر تا آن موقع او را جواب کرده‌بودند و دو تا از آنها بعد از سروکله زدن با او حرفه‌ی روان‌درمانی را رها کرده‌بودند و به کارهای کم‌استرس‌تری رو آورده بودند؛ یکی رام‌کننده شیر شده بود و دیگری بازرس مخفی مواد مخدر. در واقع او هم یک بیشعور بود.

مورد هوبرت به سادگی ثابت می‌کرد که الزاما همه بیشعورها محصول دوران کودکی و تربیت نابهنجار نیستند. شاید یکی مثل آلکسیس چنین بود اما قطعا هوبرت به خاطر تاثیراتِ دوران کودکیِ نابهنجار بیشعور نشده‌بود، چرا که او خودش یک کودک نابهنجار بود.

مشکل اساسی هوبرت این بود که تحمل دیدن راحتی و خوشحالی دیگران را نداشت. مثلا اگر چندتا دختر بی سر و صدا برای عصرانه‌ای دور هم جمع می‌شدند، هوبرت نمی‌توانست آرام بنشیند و حال آنها را نگیرد. مثل یک خلبان ژاپنی به عملیات انتحاری می‌رفت، روی سر آنها هوار می‌شد و عملیاتش را با به هوا فرستادنِ ظرف‌ها و نوشیدنی‌ها و دخترهای کوچولو، با

---

[1] - Pittsburgh

[2] - Huber

موفقیت به اتمام می‌رساند. یا چند بار گُه سگ را در استخر شنای عمومی انداخته‌بود تا آن‌جا را به تعطیلی بکشاند.

البته هوبرت ویژگی‌های مثبتی هم داشت. مثلا از آن بچه‌هایی بود که هیچوقت برای قبول شدن در امتحانات تقلب نمی‌کرد. به جای این جور لوس‌بازی‌ها با یک تفنگ واقعی به در خانه‌ی معلمش می‌رفت و او را تا سرحد مرگ می‌ترساند تا نمره قبولی‌اش را بگیرد.

مورد هوبرت، به ویژه از آن جهت که او جز بدجنسی و مردم آزاری چیز دیگری نمی‌فهمید، مورد مشکلی بود. وقتی به او گفتم که بیشعور است نیشش تا بناگوش باز شد و گفت من اولین کسی هستم که اینقدر خوب درباره‌ی او حرف می‌زنم و از بیشعور نامیده شدنش خیلی اظهار خوشحالی کرد. آه از نهادم برخاست و فهمیدم این از آن موارد واقعا مشکل است.

البته من هم بیدی نیستم که با این بادها بلرزم و تصمیم گرفتم برای درمان عمیقِ این پسربچه از تجربیات خودم در زمانی که یک مقعد شناس بودم استفاده کنم. معاینه‌ی کامل سه انگشتی یکی از این تجربه‌ها بود. از آن موقع به بعد، من از همکاریِ کامل هوبرت لذت برده‌ام و با حالا هم با مسرت اعلام می‌کنم که او به زودی مدال افتخارِ پیشاهنگی خواهد گرفت.

***

والتر[1] کشیش بود. او چهارده سال پیش به این کسوت درآمده بود و از آن مدت در دوازده کلیسا خدمت کرده بود. حرارت بسیاری در یادگیری انجیل و موعظه کردن داشت و خودش را متخصص امراض روانی و درمان گناه‌کاری می‌دانست. او واقعا باور کرده بود که دارد خودش را فنای در راه حق و وظیفه خطیر الهی‌اش کرده‌است.

والتر در خطابه‌هایش به صراحت می‌گفت که وظیفه ما آنست که در محضر خدا مواظب کوچکترین اعمال و رفتارمان باشیم چرا که با ارتکاب کوچکترین خطایی، یکسر در دامن گناه می‌غلتیم. او عاشق این بود که بگوید: « بدانید آن خدایی که جنبیدن هر برگ درختی در لوح او محفوظ است، کوچکترین لغزشِ من و شما را به نیکی می‌داند و هرگز آن را فراموش نمی‌کند.»

بعضی وقت‌ها والتر در هنگام موعظه حالت عصبی و تهاجمی به خود می‌گرفت بطوریکه هر آدم عاقلی از علاقه و جدیت والتر برای ایجاد دافعه شگفت‌زده می‌شد. چند بار هیات مدیره کلیسا برای این حالت‌ها به والتر تذکر داده‌بود اما او همیشه با لفاظی‌ها و ژست‌های زاهدانه نه فقط انتقادات را قبول نکرده بود بلکه یک چیزی هم طلبکار شده‌بود. والتر معمولا به هیات مدیره

[1] - Walter

یادآوری می‌کرد که خادمان راستین خداوند، دشمنان زیادی دارند و هیات مدیره‌ی کلیسا نباید اجازه دهد کسانی که هیچ کاری برای خداوند نکرده‌اند، آن‌ها را بازیچه دست خود کنند.

اوضاع بر این منوال بود تا اینکه یک بار والتر تصمیم گرفت برای یکشنبه درباره زنای محصنه موعظه کند. با همان حالت همیشگی خطابه‌ی غرایی درباره‌ی این گناه کبیره ایراد کرد و در مورد کراهت و شناعتِ عظیمِ زنای محصنه در نزد پرودگار سخنرانی کوبنده‌ای کرد. او به حاضران گفت که جای هر کسی که چنین گناهی را مرتکب شده‌باشد تا ابد در قعر جهنم است و هیچ جای امیدی هم برای کسی باقی نگذاشت.

یکی دو هفته بعد، وقتی که والتر داشت مراسم عشای ربانی را آغاز می‌کرد یکی از حضار که ظاهر موقر و متشخصی هم داشت از جای خود برخاست و با اسلحه‌اش به سمت والتر نشانه رفت. آن مرد به والتر گفت: «بهتر است دعایت را از ته دل بخوانی، چون شاید آخرین دعایت باشد و حتما هم از خدا بخواه که برای زناهای محصنه و غیر محصنه‌ات ببخشدت. چون اگر دست از سر زن و دخترهای من برنداری خودم تا درِ دروازه‌ی جهنم راهی‌ات می‌کنم.»

والتر آن موقعیت ناگوار را با تقوا و خویشتن‌داری تحمل کرد. او به حضار گفت که تهمت آن مرد محترم ناحق است، اما او از سر تقصیرش می‌گذرد. بسیاری از حاضران به خاطر این بردباری مومنانه و حتی قدیسانه‌ی والتر به گریه افتادند.

اما روزگار والتر سر آمده بود. چند روز بعد، شورای مخصوصی متشکل از *پدران و شوهرانِ* هتک *ناموس شده*، نامه‌ای به سر اسقف منطقه نوشت و درخواست کرد که نه تنها والتر از کلیسای ناحیه‌ی آنها اخراج شود بلکه خلع لباس هم بشود. اسقف برای مذاکره‌ای محرمانه او را فراخواند. والتر آنجا هم هر تهمتی را بی اساس خواند اما شاکیان دست پری داشتند. آنها عکس-های رنگی واضحی از والتر در هنگام ارتکاب عمل به همراه نوارهای صوتی حاوی صدای زنان و دختران رو کردند. با وجود این اسناد و مدارک، والتر باز هم کم نمی‌آورد. او می‌گفت این راهی بوده که او برای اجرای این فرمان مسیح که می‌فرماید «به همسایه‌ات عشق بوَرز»، انتخاب کرده است. درِ خانه‌ی یک خادمِ خدا باید همیشه به روی بندگان خدا باز باشد، چه روز چه شب و چه نیمه‌شب!

والتر به کلیسای سیزدهم فرستاده‌شد اما اسقف عکس‌های رنگیِ خوش کیفیت را –لابد برای روز مبادا– نزد خود نگه داشت.

ضربه نهایی وقتی بود که زنِ والتر اعلام کرد که او با بچه‌ها به خانه پدرش برخواهد گشت و علاوه بر این، پیشنهاد شغلی در *بنیاد بین‌المللی ترویج الحاد*[1] را هم پذیرفته‌است. والتر داغان شد. او همیشه فکر می‌کرد که اسقف از او حمایت خواهد کرد و زنش هم تحت هر شرایطی با او خواهد ماند. خیلی سعی کرد تا راه نجات عقلانی و یا مومنانه‌ای بیابد اما موفق نشد. او در محاصره‌ی دشمنان زیادی قرار داشت و کسی نبود که نجاتش بدهد. والتر به این نتیجه رسید که اینها کار شیطان است.

اما واقعا این وضعیت به خاطر شیطان بود یا بیشعوری؟

اسقف بود که والتر را نزد من فرستاد. من به والتر کمک کردم تا زیرِ پوسته‌ی دینداری‌اش را ببیند و قبول کند که آن آدم اندیشمند، دلسوز و پرهیزگاری که گمان می‌کند هست، هرگز نبوده است. او چیزی جز یک بیشعور مذهبی نبود.

والتر نمی‌توانست بپذیرد که او به‌طرز بسیار ماهرانه‌ای خودش را هم فریب می‌داده. او باور داشت که نه‌تنها تمام اعمال و رفتارش شرافتمندانه بوده بلکه حتی بعضی از کارهایش را مصداق بارز ایثار و فداکاری می‌دانست. مثلا معتقد بود که خودش را فدای زنان کلیسارو کرده، به این ترتیب که مرهمی بر درد تنهایی آنها شده و با برآوردن ضروری‌ترین نیازهای آنها، کمک کرده که به زندگی با شوهران سردمزاجشان ادامه دهند.

اما بالاخره قبول کرد که بزرگترین عطیه الهی برای عالم نسوان یا هیچ عالم دیگری نبوده-است. او متوجه شد که چقدر به دیگران آسیب رسانده و از اختیاراتش سوءاستفاده کرده است. هرگز آن روز را فراموش نمی‌کنم که او به من نظر کرد و گفت: «آیا من بیشعور بوده‌ام فرزند؟» چنین لحظاتی به کار روان‌درمانی من ارزش ویژه‌ای می‌بخشند.

بعد از ماه‌ها مشاوره و درمان، والتر با تقاضای طلاق همسرش موافقت کرد و کلیسا را هم ترک گفت. سخت‌ترین درسِ او درک این مطلب مهم بود که سایر مردم برای این خلق نشده‌اند که او با آنها سرگرم شود و به ایشان فرمان براند. بنابراین او باید به کلی رفتارش را عوض کند و راه و روش دیگری را در پیش بگیرد.

والتر الان در گوشه‌ای از خاورمیانه به شتربانی مشغول است. او مدعیست که خدا را دوباره شناخته‌است و می‌گوید: «اگر خداوند بتواند امثال این مومنان بمبگذار و من بیشعور را

[1] - atheism

ببخشد، پس او قدرتمندترین قادر جهان است!» و اگر کسی از او برای کمک یا راهنمایی درخواست کند، والتر با مهربانی جواب می‌دهد: «هیچوقت با یک بیشعور صلاح مشورت نکن.»

صدایی که در کویر می پیچد انگار زمزمه می‌کند: «صححححیییححه.»

***

از این سرگذشت‌ها می‌توان نکات چندی درباره‌ی بیشعوری دانست. هر آدمی، چه پولدار و چه بی‌پول، چه زن و چه مرد، چه پیر و چه جوان ممکن است به بیشعوری مبتلا شود. نه باهوش بودن و نه کودن بودن هیچکدام مانع از ابتلا به این عارضه نمی‌شوند. به عبارت دیگر، بیشعوری مرضی است که می‌تواند هر کسی را در هر زمانی، بدون هیچ هشداری، آلوده کند.

از خاخامی که در طول زندگی‌اش بیشعورهای فراوانی دیده، روایت است که: «هر کسی در شرایط ویژه‌ای می‌تواند وقیح باشد. همینکه آن شرایط از بین رفت آدم معمولی به خود می‌آید و از وقاحتش پشیمان و سرافکنده می‌شود اما یک بیشعور دنبال فراهم کردنِ شرایط دیگری می‌گردد.»

این سرگذشت‌ها را از آن رو برای نقل کردن انتخاب کردم تا تنوعِ رفتاریِ بیشعورها را نشان داده‌باشم، هر چند که در نهایت هر بیشعوری منحصر به فرد است و فرمولی برای شناسایی دقیق بیشعورها وجود ندارد. همانقدر که انسان‌ها پیچیده و گونه‌گون هستند، بیشعورها هم پیچیده و گونه‌گون هستند و به همین میزان، راه های درمان این بیماری هم پیچیده و گونه‌گون است.

شاید فقط *تعریف* کاملِ این عارضه، کتاب مستقل دیگری را بطلبد که البته نگارش آن بیش از مباحث روان‌شناسانه، بستگی به میزان فروش این کتاب دارد. فروشی که با در نظر گرفتن کمیت بیشعورها باید خوب باشد. فقط در ایالات متحده آمریکا بیش از صد میلیون بیشعور وجود دارد که هر کدام منحصر به فرد هستند و همین امر من را امیدوار می کند که کتاب‌های زیادی از این دست بتوانم بنویسم و روانه بازار کنم.[1]

در هر حال برخی از خصوصیات مشترک بیشعورها اینها هستند:

- خودپسندی فجیع
- نفرت‌انگیزیِ بی‌حد

---

[1]– دکتر کرمنت پس از نگارش این کتاب تا کنون چند کتاب دیگر درباره بیشعوری روانه بازار کرده است. از جمله: The Asshole Conspiracy: Is There Time to Stop It?، Assholes Forever و The Asshole Conspiracy. با این حال و با توجه به رشد انفجاری بیشعوری در جهان این تعداد به نظر بسیار قلیل می‌رسد. –م

- خیرخواهی متکبرانه
- ضمیر ناخودآگاهِ غیر قابل نفوذ (که با مته الماسه هم نمی‌توان به آن نفوذ کرد)
- کسب قدرت با خوار و خفیف کردن دیگران
- امتناع از صفات اصلی انسانی
- سوءاستفاده‌ی بی‌رحمانه از آدم‌های ساده

این صفات را به همراه مواردی دیگر در فصل‌های پیشِ رو بررسی خواهیم کرد. فعلا نگران این چیزها نباشید. بالاخره دیر یا زود به این نتیجه خواهید رسید که احساس همذات‌-پنداری‌تان درست است!

تمرین‌ها

۱- آیا با خواندن هیچ‌کدام از این داستان‌ها یاد شخص خاصی نیفتادید؟ آیا آن شخص خاص را هر روز صبح توی آینه نمی‌بینید؟ وقتی به خودتان فکر می‌کنید چه ویژگی‌هایی به نظرتان می‌رسد؟ فکر می‌کنید کدامیک از رفتارهایتان چندش‌آورتر است؟

۲- بهتر است یک دفتر بسیار بزرگ برای ثبت این موارد تهیه کنید و در هنگام خواندنِ این کتاب، موارد دیگری که به ذهنتان خواهد رسید را در آن دفتر ثبت کنید.

۳

تعریف بیشعوری

بزرگترین راز خلقت این نیست که چرا خدا جهان را خلق کرده‌است بلکه این است که او چرا بیشعورها را اینقدر گستاخ و منفور آفریده است.

– دیوارنوشته‌ای پشت یک در، در کلیسای بوستون[۱]

تا اینجا، بارها و بارها از اصطلاحات بیشعور و بیشعوری استفاده کردیم، بدون آنکه تعریف دقیقی از آنها ارائه شود. از خود اسم‌ها نمی‌توان به تعریف مسّمای آنها رسید. یکی از راه-های عمومی شناختنِ بیشعورها، شناسایی موقعیت‌های بروز بیشعوری است. مثلا خود من در خواب هم نمی توانم تصور کنم که در یک دادگاه کسی جز یک وکیل بیشعور از من دفاع کند. هیچ تعریف مختصری نمی‌تواند پیچیدگی شگفت‌آور پدیده‌ی بیشعوری را بیان کند.

اما این مساله، لاینحل نیست. بسیاری از مردم عقیده دارند: «شاید من نتوانم بیشعوری را تعریف کنم، اما قطعا وقتی بیشعوری را ببینم، می‌شناسمش.» و این سخن درستی است. تقریبا همه در این امر اتفاق نظر دارند که یک بیشعور کسی است که رفتار وقیح و نفرت‌انگیزی را به صورت کاملا ارادی و عمدی از خود بروز می‌دهد و از ایجاد اختلالی که در کارها به‌وجود آورده و آزاری که به دیگران رسانده قلبا بسیار خوشحال است.

البته همیشه منتقدانی هستند که به این نوع تعریف معترضند و آن را از طرف یک درمانگرِ متخصص، زیادی دم دستی و گل و گشاد می‌دانند. پاسخ علمی من هم در مقابل این است: آنقدر اعتراض کنند تا جانشان دربیاید!

دیگران اعتراض می‌کنند که کلمه‌ی بیشعور، واژه‌ی عامیانه‌ی نسبتا جدیدی است که فقط برای تحقیر و استهزاء بکار می‌رود و از این‌رو درست نیست که به عنوان اصطلاحی پزشکی به‌کار رود چون ممکن است باعث جریحه‌دار شدنِ احساساتِ بیماران شود. روشن است که این جماعت

---

[1] -Boston

چیز زیادی درباره‌ی بیشعوری نمی‌دانند و این واقعیت را که بیشعورها هیچگونه احساساتی ندارند، در نظر نمی‌گیرند. به عبارت دیگر احساسات یک بیشعور تا زمانی که او در مسیر درمان و بهبودی قرار نگیرد، اصولاً غیر قابل جریحه‌دار شدن است.

بعضی‌ها هم می‌گویند که واژه *بیشعوری* خیلی سوبژکتیو[1] و ذهنی است گویا بیشعورها فقط در نظرِ ناظر وجود دارند. شخصا به عنوان یک مقعدشناسِ سابق معتقدم که این نظر فقط به درد استعمال به گویندگانِ این قبیل حرف‌های قلمبه و سلمبه می‌خورد.

فکر می‌کنم که با این اوصاف باید مطلبی را روشن کنم و آن این است که حفظ و استعمال واژه‌ی *بیشعور* در درمانِ این بیماری ارزش و اهمیت بسیار زیادی دارد. همانطوری که مثلا نمی-توان در درمان بیماران مبتلا به پارانوئید[2] این اصطلاح را نادیده گرفت، در درمان بیشعوری هم نمی‌توان این واژه‌ی کلیدی را حذف کرد. منتها بیشعوری یک بیماریِ کاملا مشخص و معین نیست. درست است که مردم عادی خوششان نمی‌آید که بیشعور نامیده‌شوند اما مردم عادی که بیشعور نیستند. بیشعورها پررو، نفرت‌انگیز، ترسناک و متکبرند و باید اسمی روی آنها باشد که دست کم کمی به خود بیاوردشان.

بسیاری از مردم الکل می‌نوشند اما هیچ‌کس نمی‌خواهد «الکلی» نامیده شود و درست به همین دلیل اولین مرحله از برنامه مرحله‌ای ترک الکل، آن است که شخص قبول کند که الکلی است. از همین رو یک بیشعور، اولین گام درمان و بهبودی‌اش را حتما باید با گفتنِ «من بیشعور هستم» آغاز کند؛ و حتی گفتن جملات مشابهی نظیرِ «من آدم وقیحی هستم» اصلا آن اثر لازم را ندارد.

در حقیقت، آنچه که باعث اشتباهِ این اشکال‌گیران می‌شود آنست که هنوز درک نکرده‌اند که بیشعوری یک بیماری است و نه مثلا فقدان ادب. بیشعوری حتی یک گرایش عادی به سرکشی و تمرد هم نیست. اینها اختلالات شخصیتی هستند در حالیکه بیشعوری یک نوع *اعتیاد* است به قدرت، تحقیر و سرکوب کردن سایرین، وظیفه‌نشناسیِ بی حد و شهوت تسلط بر دیگران. این بیماری تعادل درونیِ قربانی‌اش را برهم می‌زند و او را به بیچارگی و بدبختی می‌اندازد؛ تا زمانی که آدم شود و اعتراف کند: «من بیشعور هستم.»

بسیاری از انسان‌ها در سراسر جهان با این عقیده‌ی من موافقند.

---

[1] - subjective
[2] - paranoid

یک بار زن خانه‌داری با عصبانیت به من گفت: «هر کسی گفته هیچ بیشعوری در دنیا وجود ندارد، خودش هم بیشعور است. من سه تا بچه‌ی بیشعور دارم و هر روز دارم هر چهارتاشان را تحمل می‌کنم. آخر شوهرم هم بیشعور است.»

پیشخدمتی در یکی شعبه‌های مک دونالد[1] می‌گفت: «یک بیشعور را از یک مایلی هم می-توانم بشناسم. از آن الاغ‌های اتوکشیده‌ای هستند که اگر دوبل‌برگرشان دیر شود آسمان را به زمین می‌آورند.»

یکی از بیشعورهای تحت درمان می‌گوید: «تا زمانی که شروع به درمان نکرده‌بودم هیچ تصوری از اینکه چند نفرِ دیگر بیشعور هستند نداشتم، اما مدتی که گذشت فهمیدم که تمام دوستانم هم بیشعور هستند. ولی وقتی بهشان پیشنهاد کردم که با من در جلسات درمانی شرکت کنند فقط مثل بیشعورها بهم خندیدند.»

یکی دیگر از بیشعورهای تحت درمان می‌گوید: «به خاطر بیشعوری‌ام شغل و خانواده‌ام را از دست دادم. می‌خواستم به همه دنیا مسلط باشم در حالیکه حتی نمی توانستم به خودم مسلط باشم. یک معتادِ بدبخت و ذلیل بودم. خیلی وحشتناک بود.»

بعضی از درمانگرها حتی تا آنجا پیش رفته‌اند که ادعا می‌کنند هر فردی یک بیشعور است؛ فقط کافیست که شناسایی شود. احتمال دارد که این نظریه درست باشد. دست کم در مورد وکلا و دلال‌ها که صدق می‌کند.

تاریخچه‌ی بیشعوری

بیشعورها همیشه وجود داشته‌اند و اکنون بیشتر از همیشه وجود دارند. تمام آنچه که درباره تاریخ بیشعوری باید دانست، همین است.

نشانه‌های بیشعوری

اپیدمولوژیِ بیشعوری نشان می‌دهد که افراد بسیاری «در معرض ابتلا» به بیماری بیشعوری قرار دارند (جدول صفحه بعد را ببینید). گروه کثیری از مردم شاغل به کارهایی هستند که احتیاج به استعداد خاصی ندارد؛ نظیر کارمندان دون پایه، واعظان اخلاقی، مددکاران اجتماعی و تمام کسانی که حتی به قیمت سر بریدن دیگران می‌خواهند جهان را نجات بدهند.

---

[1]- MacDonald. مشهورترین فست‌فود زنجیره‌ای آمریکا. -م

افراد و گروه‌های در معرض ابتلای شدید به بیشعوری

۱. ماموران اداره‌ی مالیات و ممیزها.
۲. افسران راهنمایی و رانندگی.
۳. کارمندان ادارات دولتی.
٤. وکلای دادگستری.
۵. تمام کسانی که می‌خواهند با بیچاره کردن انسان‌ها، حیوانات را نجات بدهند.
٦. مردمی که از زندگی در شهرهای بزرگ و دودآلود مثل نیویورک لذت می‌برند.
۷. کارشناسان بیمه.
۸. کسانی که یک طوری در خیابان رانندگی می‌کنند که انگار ارث پدرشان است.
۹. آدم‌هایی که با لبخندهای مصنوعی هی می‌گویند: «روز خوبی داشته باشید.»
۱۰. کسانی که به زور می‌خواهند دیگران را به راه راست هدایت کنند.
۱۱. نمایندگان کنگره‌ی آمریکا.
۱۲. روان‌شناسان و روانکاوها.
۱۳. منتقدان مطبوعاتی.
۱٤. آدم‌هایی که توی صف جا می‌زنند.
۱۵. شَرخرها.
۱٦. آنهایی که اصرار دارند کلمات معمولی را عجیب و غریب بن‌وی‌سند.
۱۷. استادان چپ‌گرای دانشگاه‌ها.
۱۸. دولت ایران.
۱۹. زن‌هایی که پاتوقشان حراجی‌هاست.
۲۰. کسانی‌که در خیریه‌ها کار می کنند و دائما کاسه به‌دست هستند.
۲۱. آدم‌هایی که درباره بیشعوری کتاب می-نویسند.
۲۲. آنهایی که صدای پخش ماشینشان را تا ته زیاد می‌کنند.
۲۳. اعضای کمیسیون‌های تخصصی شورای شهر.
۲٤. سران اتحادیه‌ها.
۲۵. زنانی که اپیلاسیون نمی‌کنند.
۲٦. کسانی که می‌خواهند با تماس تلفنی چیزی را به زور بفروشند.
۲۷. کسانی که موقع غذا خوردن بحث می‌کنند.
۲۸. پدر و مادر هایی که بچه‌هایشان در اماکن عمومی هر غلطی که می خواهند می‌کنند.
۲۹. دیکتاتورهای خاورمیانه‌ای.
۳۰. هر کسی که این کتاب را جدی بگیرد.

اصولا هر کاری که در رابطه با قانون است، به خصوص اگر با نظارت و اجبار همراه باشد خطر بیشعورسازی را در خود دارد اما بیشترین میزان خطر ابتلا در حرفه‌ی ممیزی مالیات دیده می‌شود به نحوی که شاغلین به این حرفه بعد از چند ماه باور می‌کنند که «بیشعور» پسوند اسم آنهاست.

نتایج تحقیقات گوناگون در این زمینه نشان می‌دهد که بی شک در میان کسانی که مدرک دکتری روانپزشکی دارند نیز تعداد زیادی بیشعور وجود دارد. یکی از تحقیقات مفید در این زمینه که به بررسی *بیشعورها در میان ما* می‌پردازد، توسط دکتر اچ. ام. روید[1] انجام شده‌است. دکتر روید استدلال و اثبات می‌کند که بیشعورها کسانی هستند که حرص مقام و قدرت دارند. او در تحقیقات خود هیچ سیاستمدار، موعظه‌گر یا پزشکی را نیافته است که به خاطر سیاست، وعظ یا طبابت بیشعور شده‌باشد بلکه آنها به خاطر بیشعوری خودشان به سمت شغل‌هایی رفته‌اند که بتوانند بر روی مردم تسط داشته‌باشند و با وجود حقارت، بر دیگران حکم برانند.

مانند بسیاری از بیماری‌ها، بیشعوری هم ممکن است به ارث برسد. بسیاری از بیشعورها این بیماری را از پدر یا مادرشان به ارث برده‌اند. البته بعضی از فرزندانِ افراد بیشعور آن چنان از رفتار بیشعوری والدینشان زده می‌شوند که از هر خصوصیت بیشعورانه اجتناب می‌کنند اما بیشتر آنها به ویروس بیشعوری آلوده و مثل والدین عوضی‌شان می‌شوند.

یکی از آسان‌ترین راه‌های شناسایی بیشعورها، تحقیق بر روی خصوصیات جاه‌طلبانه آنهاست. بیشترِ بیشعورها را می‌توان از روی رفتار تهاجمی و اخلاق قلدرمآبانه‌شان شناخت. اگر با گردن کلفتی و ترساندنِ دیگران نتوانند کارشان را به انجام برسانند، حقه سوار می‌کنند یا قانون و مقررات را طوری انگولک می‌کنند که نتیجه‌اش به نفع آنها شود. در مواقع ضروری، اهل جیغ کشیدن، لگد زدن و خود را به موش مردگی زدن هم هستند. نیکیتا خروشچف[2] وقتی با لنگه کفش روی میز سازمان ملل کوبید و اعلام کرد که غرب را به خاک خواهد سپرد، یکی از نمونه‌های عینی بیشعوری در مقیاس جهانی بود[3].

---

[1] - H.M. Rhoid, Ph.D

[2] - Nikita Khrushchev

[3] - در اجلاس سال ۱۹٦۰ سازمان ملل، نیکیتا خروشچف پس از آنکه نماینده‌ی فیلیپین از سیاستهای شوروی در مورد کشورهای اروپای شرقی انتقاد کرد عصبانی شد، کفش خود را در آورد و بر روی میز سازمان ملل کوبید و حرف‌های بامزه‌ای که به حرکات بامزه‌ترش می‌آمد درباره اضمحلال غرب و امپریالیسم و آینده‌ی درخشان شوروی و جهان کمونیسم زد. بعدا فاش شد که خروشچف در جواب انتقادِ رئیس جمهور آمریکا از این رفتار گفته بود: «نزاکتهایی که شما به آن پایبند هستید «نزاکت کاپیتالیستی» هستند؛ یک سوسیالیست نقش بازی نمی کند، هرچه را که در دل دارد آشکار می‌سازد. ما نمی خواهیم کسی را فریب بدهیم؛ در ظاهر لبخند بزنیم، دست بدهیم و تعظیم کنیم و در باطن خنجر بزنیم.

وقتی که بیشعوریِ بیشعورها به رویشان آورده شود و به آنها بابت رفتارشان تذکر داده شود، بلافاصله شروع به انکار همه چیز می‌کنند و به سرعت طلبکار هم می‌شوند؛ یعنی شروع به انتقاد از کسی که گفته بالای چشمشان ابروست می‌کنند و به او می‌گویند که آدم وقیح و غرض-ورزی است. اگر هم قادر به انجام هیچ کدام از این کارها نباشند، جوش می‌آورند و می‌گویند که اینها همگی حاصل توطئه و دسیسه است و آنها بی گناه هستند.

مثل تمام اعتیادها، مساله انکار در بیشعوری هم مساله مهمی است. بیشعورها قبول نمی کنند که باید مسئولیت پذیر باشند یا دست کم زیر حرفشان نزنند و حاضر به پذیرش اشکال و اشتباه درکارشان باشند. بدتر از همه این که حتی حاضر نیستند قبول کنند که به هر حال به عنوان یک انسان وظایف و تعهداتی دارند که باید به آنها عمل کنند و پایبندشان باشند.

بدیهی‌ست که چنین آدم‌هایی با یک دستورالعمل معمولی اصلاح نمی‌شوند. بیشعورها برای خودشان «قواعد نانوشته‌ای» دارند که بر طبق آن رفتار می‌کنند. بعضی از این قواعد از این قرارند:

- تمام مشکلات را دیگران به وجود آورده‌اند.
- اصلا نیازی به ریشه‌یابی و حل مشکلات نیست، فقط یکی را پیدا کن که تقصیرهارا گردنش بیندازی.
- کم نیاور. تمام کاستی‌ها و خطاها را می‌توان در پشت نقابی از وقاحت و گستاخی پنهان کرد. هر چقدر که جرمت بزرگتر است باید پررویی‌ات هم بیشتر باشد.
- تمام قوانین برای این به‌وجود آمده‌اند که نقض شوند، اما فقط توسط تو. اگر کس دیگری این کار را انجام داد دودمانش را بر باد بده.
- اگر از قانونی خسته شدی، مطابق نیازت یکی دیگر بساز؛ اما به محض آنکه به خواسته‌ات رسیدی آن را هم نقض کن.
- هرگز در توانایی‌ات در بدست آوردن هر چیز کثیفی که اراده کنی، شک نکن.

خود من بیشعور و بیشعوری را بر پایه‌ی اینگونه مشاهدات تعریف می‌کنم؛ یعنی معتقدم برای تعریف بیشعوری، به جای پناه بردن به تعاریف جامع و مانعی که مرسوم است، باید به

فرهنگ سوسیالیستی با فرهنگ کاپیتالیستی و در نتیجه دیپلماسی طرفین تفاوت دارد...» و از این طور حرف‌هایی که الان بیشتر از هر چیزی به درد درج در کتاب‌های تاریخ و بیشعوری می‌خورد. -م

صفات و علائم بیشعوری و بیشعورها پرداخت. بیشعورها کسانی هستند که فکر می‌کنند قانون در رابطه با آنها تعریف و معین می‌شود، و آنها تافته‌های جدابافته‌ای هستند که حق انجام هر کاری که اراده کنند را دارند. بیشعوری نوعی بیماری است که قوه تشخیص و نظام ارزشگذاری مبتلایان را آلوده می‌کند و باعث می‌شود تا این افراد هر کاری را بدون شایستگی انجام آن، و بدون ذره‌ای احساس گناه، شرم یا پشیمانی انجام دهند.

آیا واقعا بیشعوری مرض است؟ پاسخ من به این پرسش یک «بله»ی قاطع و بلند است. بیشعوری مرضِ وقاحت و سوءاستفاده از دیگران است. یک بیشعور نمی‌تواند دیگران را تنها بگذارد. انگار اگر دست از اشکال‌گیری بردارد یا دیگران را تحقیر نکند، جانش در می‌آید.

دلیل دیگر در اثبات این مدعا که بیشعوری یک بیماری است و باید با آن مثل یک بیماری رفتار کرد، خصوصیت افزایش تدریجی آن است. به این ترتیب که اگر بدون درمان رها شود، معضل بیشعوری عمیق‌تر می شود. مثلا در تجارت، بیشعورهای خرده پا سعی می‌کنند که به بیشعورهای طراز اول و بزرگ تبدیل شوند. همین مساله، بیشعوری را به یک معضل بزرگ اجتماعی تبدیل می‌کند. ناگهان ممکن است یکی که می‌تواند فقط صد نفر را در هر روز بدبخت کند ترقی کند و قدرتی به دست بیاورد که بتواند روزانه هزار نفر را بدبخت کند.

مشکل درمان بیشعوری آن است که یک بیشعور معمولا قبول نمی‌کند که بیشعور است. اگر هم عاقبت این واقعیت را به تدریج قبول کند، باز تمایل دارد که تقصیر آن را به گردن دیگران بیندازد. از این رو، صرفِ درمانِ رفتارهای آشکارِ وقیح و تهدیدآمیز بیشعورها، کافی نیست. چنین تلاش‌هایی فقط منجر به تولید نوع آب زیرکاه‌تر و حرفه‌ای‌تری از بیشعورها می‌شود که در مقابل هر نهی و اعتراض مصونیت خواهند داشت.

به جای چنین کارهایی ما باید قوه تشخیص و نظام ارزشگذاری آنها را درمان کنیم و کاری کنیم که با وجدانشان – وجدانی که سال‌ها با آن سر و کاری نداشته‌اند– ارتباط برقرار کنند. باید خصایل انسانی بیشعورها را احیا کنیم و شاید چنین کاری، طولانی و طاقت فرسا باشد.

از سوی دیگر، این بیماری به شدت واگیردار است تا آنجا که حتی ممکن است یک درمانگرِ قوی و با اراده، به راحتی تحت تاثیر استدلال‌ها و دفاعیات یک بیشعور قرار گیرد و تا آنجا پیش برود که بعد از مدتی او هم مثل یک بیشعور رفتار کند!

به این خاطر است که ما باید بیشعوری را از حالت تابو خارج کنیم و آن را با شفافیت نمایش دهیم. نباید از نامیدن بیشعورها به نام بیشعور شانه خالی کنیم، چرا که همین ملاحظات و تعارف‌هاست که باعث می‌شود بیشعورها بیشتر و بیشتر در بیشعوری‌شان غرق شوند.

مدتهای مدیدی، بیشعوری یک بیماری «اسمش را نبر!» بود اما اکنون زمان آن رسیده‌است که واقعیت‌ها درباره این بیماری با شهامت پذیرفته شود و درمانش آغاز گردد. اگر دلمان برای خودمان نمی‌سوزد، باید برای آیندگان هم که شده این کار را بکنیم. دنیا در خطر است.

تمرین‌ها

۱- آیا هرگز مثل یک بیشعور رفتار کرده‌اید؟

۲- آیا کسی را تا به‌حال تحقیر کرده‌اید، یا دوست داشته‌اید که چنین کاری بکنید؟ یک یا دو صفحه درباره‌ی آن شخص در دفترتان بنویسید. بعد آن را بخوانید. فکر نمی‌کنید بیشعور باشید؟

٤

ماهیت بیشعوری

من خوبم، تو بیشعوری.
– کاردینال پوشینگ[۱]

گرچه دو تا بیشعورِ تحت درمان ممکن است درباره تعریفِ بیشعوری اختلاف نظر داشته‌باشند – و طبیعی هم هست– اما در نهایت هردو قبول دارند که بیشعورند و از این رو می‌توانند با هم بحث کنند، از احساساتشان حرف بزنند و علائق مشترکشان را با هم در میان بگذارند. عوامل و اشتراکات بسیاری وجود دارند که مجموعا ماهیت بیشعوری را تشکیل می‌دهند.

بهتر است این عوامل مشخص شوند تا بیشعورها را بهتر بشناسیم. پیش از پرداختن به این عوامل، ذکر نکته‌ای ضروری است. در هنگام مطالعه‌ی فهرست مولفه‌های تشکیل‌دهنده‌ی بیشعوری، ممکن است کشف کنید که خودتان هم بیشعور هستید و تا حالا نمی‌دانسته‌اید. اشکالی ندارد و اصلا به این معنا نیست که شما آدمی بی‌ارزش، فاسد و علیل هستید؛ بلکه صرفا به این معناست که بیشعور هستید. درک درستِ این مساله، شانس بهبودی را بالا می‌برد.

بیشعورها نباید بابت بیشعوری‌شان، بیشتر از بچه‌ی اوریون گرفته‌ای که باعث شده تمام بچه‌های مدرسه در معرض ابتلا به اوریون قرار بگیرند، سرزنش شوند. بیشعورها مرضی گرفته‌اند که باعث شده از جامعه طرد شوند اما به این حال می‌توانند شفا پیدا کنند. هرچه مشکل زودتر کشف شود معالجه‌ی آن ساده‌تر است.

بعضی از بیشعورها این بیماری را از والدین بیشعورشان می‌گیرند؛ عده‌ای را مافوق‌ها و همسران بیشعورشان آلوده می‌کنند؛ برخی قربان آئین‌های بد هستند و برخی با گذراندن دوره‌های *آموزش خودباوری و بالا بردن اعتماد به نفس* به بیشعوری مبتلا می‌شوند. ردیابی موارد دیگر مشکل‌تر است اما معمولا گوش‌دادن به موسیقی پانک راک[۲]، تماشای شوهای تلویزیونی یا عضویت در شبکه‌های کابلی هم بی تاثیر نیست.

[1] - Cardinal Pushing
[2] - Punk rock

بیشتر افراد خودشان هم از بیشعوری بدشان نمی‌آید. یک دلیل ساده‌ی گرایش آدم‌ها به بیشعوری این است که با بیشعوری زودتر می‌توان به هدف و منظور رسید. مثلا بیشتر خبرنگارانِ جوان در ابتدای کارشان مثل یک آدم محجوب رفتار می‌کنند؛ اما همینکه به عنوان یک خبرنگار تلویزیونی مشهور شدند، به صد نفر تنه می‌زنند و پنجاه نفر را زیر دست و پا می‌گیرند تا اولین کسی باشند که گزارش می‌کند. و به این ترتیب بیشعور جدیدی به وجود می‌آید.

به خاطر آنکه در اجتماع همیشه به کسانی که زودتر از دیگران به چیزی دست می‌یابند، پاداش داده می‌شود؛ اینطور به نظر می‌رسد که بیشعورها آدمهای موفق و پیروزی هستند. در تجارت، همیشه کسی که بهتر بتواند ایده‌های دیگران را بدزد، موقعیت بهتری بدست می‌آورد و در دولت هرچقدر کسی بتواند بهتر و ظریفتر خواسته‌های مردم را نادیده بگیرد، مقام بالاتری را از آن خود می‌کند. نسل جدید، بیشعورها را موفق‌تر می‌بیند و با این دیدگاه احمقانه، خود را تحت تاثیر بیشعوری قرار می‌دهد.

متاسفانه، بیشعوری حد و مرز نمی‌شناسد. یعنی مثلا مردم را زیر دست و پا گرفتن تبدیل به نوعی اعتیاد می‌شود که معتادش سیرمونی ندارد و آنقدر بی وقفه به اعتیاد خود ادامه می‌دهد تا بالاخره یک روز اشتباها یک نفر بیشعورتر از خودش را زیر دست و پا بگیرد و خودش را به خاک سیاه بنشاند.

بدبختی اینجاست که اکثر بیشعورها به هر جان کندنی باشد از پسِ کار و زندگی زناشویی‌شان برمی‌آیند و نتیجه‌ی بیشعوری آنها بسیار دیر ظاهر می‌شود به نحوی که روند نابودی ۲۰ تا ۳۰ سال به طول می‌انجامد اما از همان روز نخست اثر خود را می‌گذارد. یک درمانگر به نام ایوان هورنی[1] می‌گوید: «یک بیشعور به کارهایش به این صورت می‌رسد که یکی دیگر را پیدا می‌کند تا به کارهایش رسیدگی کند، اما وقتی که آن شخص بالاخره از سواری دادن به او خودداری کند، با سر به زمین می‌خورد.» یک بیشعور سعی می‌کند که با تسلط بر دیگران، بر زندگی خودش مسلط باشد. او هرگز مشکلی را خودش حل نمی‌کند بلکه تنها کاری که می‌کند این است که تقصیر آن را به گردن کس دیگری بیندازد. اما سرانجام تمام این تلاش‌ها برای پنهان کردن اشکالات و تقصیرها شکست می‌خورد و مشکلاتی که دو یا سه دهه روی هم انباشته وپنهان شده‌اند، بیرون می‌زنند.

[1] - Ivan Horney

خلاصه آنکه بیشعور کسی است که کارهای اشتباهی را به روش‌های اشتباهی و با دلایلی اشتباه انجام می‌دهد. بعضی از خصوصیات بیشعورها را دقیقتر بررسی می‌کنیم:

مراقبت‌خواهی

همیشه باید عده‌ای مثل نوکران دست‌به‌سینه از بیشعورها مراقبت کنند. فرقی نمی‌کند که مادرشان باشد یا زیردستشان. باید همیشه مطمئن باشند که افرادی وظیفه حفاظت و تر و خشک کردنِ آنها را بر عهده دارند. در عالم تجارت، مدیرانی وجود دارند که عقیده دارند دلیل وجود داشتنِ دیگران آن است که همیشه آنها را تایید کنند و تقصیرها را به گردن بگیرند تا وجهه‌ی آنها آسیبی نبیند. در کارهای دولتی هم دسته‌ای از مسئولان هستند که برای هر کاری که به آنها محول شود، دو نفر را به کار می‌گیرند و از این رو هیچوقت مجبور نیستند که هیچ کاری را انجام بدهند.

بیشعورها:

- اعتقاد دارند که تمام آدم‌های روی کره زمین وظیفه دارند که خواسته‌های آنها را برآورده کنند و اسباب عشرتشان را فراهم کنند.
- در کارهای دیگران دخالت می‌کنند.
- از اینکه دیگران به فکر خودشان باشند ناراحت می شوند.
- ناراحتتر می‌شوند اگر کسی از آنها بخواهد به فکر خودشان باشند.
- هر نوع وظیفه‌ای نزد آنها حکم توهین شخصی دارد. به همین دلیل بچه‌ها همیشه برای آنها ناخوشایند هستند.
- از مشکلات دیگران خوشحال می‌شوند چرا که در این مواقع توجیهی برای اشتباهات خودشان می‌یابند.
- از دیگران انتظار دارند که خواسته‌های آنها را پیش‌بینی کنند، حتی اگر شده با بو کردن کف دستشان.
- با دقت حواسشان هست که به دیگران بفهمانند به آنها بدهکارند.
- طوری به دیگران کمک می‌کنند که از آن پس هرگز از آنها چیزی نخواهند.

اعتماد به نفس

از آنجاییکه بیشعورها مهارت خاصی در شانه خالی کردن از بار مسئولیت و نادیده گرفتنِ واقعیت‌ها دارند، از اعتماد به نفس بالایی برخوردارند. یک روانپزشک به نام چارلز کامبربوند[1] می‌گوید: «میزان اعتماد به نفس بیشعورها غیر قابل تصور است. اگر ملکه انگلستان از زندانی بازدید کند و در این میان به سلول یک بیشعور نزدیک شود، او مطمئن خواهد شد که ملکه شخصا به دیدارش آمده و از زیارتش بسیار خوشوقت می‌شود.» بیشعورها:

- از خودممنون‌اند.
- ایمان دارند که موهبتی الهی برای جهانیان هستند.
- باور دارند که همه می‌خواهند ازنظرات آنها را در مورد همه چیز مستفیض شوند.
- احساس می‌کنند که خدا به آنها وحی کرده تا هر کس که عقیده‌ای متفاوت با آنها دارد را مجازات کنند.
- در خرج کردنِ پول دیگران خبره هستند.
- در هر کاری که حرفش به میان بیاید، خبره هستند.
- عاشق این هستند که کاری بکنند که دیگران مثل مار به خودشان بپیچند.
- به خودشان قبولانده‌اند که هرگز اشتباه نمی‌کنند.
- همیشه می‌توانند کسی را پیدا کنند که تقصیراتشان را گردن او بیندازند.
- انتظار دارند که اگر پرستش نمی‌شوند دست کم به شدت ستایش شوند.
- اعتماد به نفس خودشان را با تحقیر و استهزای دیگران تقویت می‌کنند.

سرکوبی

بیشعورها می‌توانند دیگران را سرکوب کنند اما کسی نمی‌تواند آنها را سرکوب کند، مگر یک بیشعور بزرگتر.

[1] - Charles Cumberbund

تهاجم

بیشعورها اصولا نسبت به همه چیز حالت تهاجمی دارند. آنها در جنگ حالت تهاجمی دارند، در صلح حالت تهاجمی دارند و حتی در گفتن «دوستت دارم» هم حالت تهاجمی دارند. هیچکدام از این موقعیت‌ها هم که دست ندهد، جلوی آینه حالت تهاجمی به خود می‌گیرند.

در این مواقع بیشعورها معمولا حالت تهاجمی به خود می‌گیرند:

- وقتی که صبح از خواب برمی‌خیزند.
- موقعی که احساس کنند تسلطشان بر دیگران کمتر شده است.
- هنگامی که از آنها انتقاد شود.
- وقتی که فرمان چیزی در دستشان قرار بگیرد.
- زمانی که مچشان در هنگام خلاف‌کاری گرفته شود.
- موقعی که اقتدارشان به چالش کشیده شود.
- وقتی قرار شود قسط عقب‌مانده شان را بپردازند.

تعصب فکری

تمام بیشعورها نسبت به بیشعوری‌شان تعصب دارند و سعی می‌کنند با توجیه و دلیل تراشی برای وقاحت و مردم آزاری‌شان، در بیشعوری خود ثابت قدم باشند. به همین خاطر جرات نمی‌کنند حتی یک لحظه از موضع خود عقب بنشینند مبادا آن اندک وجدانی که در وجودشان باقی مانده، مجبورشان کند که با خودشان رودررو شوند.

از این رو موارد زیر دغدغه اصلی و مشغولیت ذهنیِ بیشتر بیشعورهاست:

- توانایی‌شان در اینکه بتوانند همیشه خود را صاحب قدرت و برتری نشان بدهند.
- وجهه‌شان. تمام وجود آنها وجهه است و اگر وجهه‌شان را از دست بدهند چیز دیگری برایشان باقی نمی‌ماند.
- اطمینان از اینکه همیشه کسی هست که بتوان گناهان را به گردن او انداخت. یکی از دلایل اصلی ازدواج و بچه دار شدن بیشعورها همین امر است.
- دشمنانشان و اینکه آنها دارند چه کار می‌کنند.
- دوستانشان و اینکه آنها دارند چه کار می‌کنند.
- حساب و کتاب دقیق بدهکاری‌های دیگران به آنها.

- اطمینان از اینکه عالم و آدم بفهمند که ماشین آنها از مال همسایه‌شان بهتر است.
- اطمینان از اینکه مبادا آدم معمولی محسوب شوند.

وقاحت

از نظر یک بیشعور زندگی یعنی وقاحت و پررویی. حتی حرف زدن و ابراز عقیده‌ی بیشعور هم، صرفا یک راه برای وقیح بودن اوست. بیشعورها:

- هرگز برای هیچ چیزی در صف نمی‌ایستند و همیشه راهی برای جا زدن پیدا می-کنند.
- هیچگاه خواهش نمی‌کنند. همیشه دستور می‌دهند.
- هرگز تحسین نمی‌کنند، مگر آنکه بخواهند با تحسین یک نفر دیگر، به بچه‌شان سرکوفت بزنند و بگویند: «تو چرا نمی‌توانی مثل او باشی.»
- فقط با یک لحن حرف می‌زنند: نیشدار.
- داد می‌زنند، البته اگر تشخیص بدهند که لازم نیست هوار بکشند.
- دوست دارند که کار دیگران را به اسم خودشان ثبت کنند.
- تا زمانی که شما پاسخ حملات آنها را ندهید، حمله می‌کنند.
- صحنه وقوع تصادف را به هم نمی‌زنند فقط به شرطی که توی ماشین گیر کرده باشند.
- اعتقاد دارند که نزاکت، یکسری قواعدی‌ست که ساخته شده تا فقط دیگران در مورد آنها به جا بیاورند.
- معتقدند روزی خوب است که در آن روز مجبور نشوند به دیگران چیز خوبی بگویند.

تسلط داشتن بر دیگران

اکثر بیشعورها برای تسلط داشتن بر دیگران زندگی می‌کنند؛ از این رو همیشه به خاطر از دست دادن تسلط‌شان، چه بر زندگی خودشان و چه بر روی زندگی کسانی که آنها را تحت تسلط خود درآورده اند، نگران هستند. بیشعورها برای تداوم این احساس تسلط:

- قوانین را بر حسب حداکثر بهره‌کشی از دیگران، دستکاری می‌کنند.

- همه باید از این قوانین پیروی کنند، به استثنای خودشان.
- بر اساس منافع و سیاست‌های خودشان، قوانین را دائما تغییر می‌دهند. این کار باعث می‌شود که هر وقت لازم شد به آسانی دیگران را سرزنش کنند.
- با تملق و چاپلوسی سعی می‌کنند به مقامات بالاتر برسند.
- دور و بر خودشان را پر از آدم‌های چاپلوسی می‌کنند که جز تملق کار دیگری بلد نیستند.
- عاشق این هستند که به دیگران یادآوری کنند مسئولیت خطیری بر عهده دارند.
- به بچه‌هایشان اینطور تلقین می‌کنند که وظیفه‌ی و اصلا تنها دلیل وجود داشتن آنها این است که پدر و مادرشان را سربلند کنند.

شادی و شوخ‌طبعی

احتمالا سخت‌ترین لحظات عمر یک بیشعور وقتی‌ست که لازم باشد با دیگران شاد باشد یا دیگران را شاد کند. یکبار که یکی از عمه‌های بیشعورم را برای شام شب کریسمس دعوت کرده بودم، او حاضر شد دلایلی را که به خاطر آنها نمی‌توانست ذره‌ای احساس شادی داشته باشد را به من گفت؛ اما درست در همان لحظه‌ای که همه شروع به گفتن تبریک و «کریسمس مبارک» به همدیگر کرده بودند تا من را خوب دمغ کند.

بیشعورها می‌توانند:

- پوزخند بزنند.
- ریشخند کنند.
- به بدبختی دیگران بخندند.
- وقتی که تیزبازی درمی‌آورند از شادی در پوست خود نگنجند.
- با استهزا همدیگر را به لجن بکشند.

اما به هیچ‌وجه نمی‌توانند در کنار دیگران شاد باشند یا با شوخ‌طبعی دیگران را شاد و خوشحال کنند. به ویژه ظرفیت شوخی با خودشان را ندارند.

انکار

بیشعورها انکار را نوعی هنر می‌دانند و حتی بعضی وقت‌ها به *انکار* به مثابه دین و آیین می‌نگرند. آنها هر چیزی را تکذیب می‌کنند و همین یکی از راه‌های به دام انداختن آنهاست. هر چیزی را که می‌خواهید تایید کنند برعکس به آنها بگویید، در نتیجه آنها با انکار آن، خواسته و نظر شما را تامین می‌کنند. بیشعورها:

- معتقدند که هیچ اشکال و مشکلی ندارند.
- معتقدند که هرگز اشتباه نمی‌کنند.
- وانمود می‌کنند که هرگز باعث و بانی مشکلات نبوده و نیستند.
- گفتنِ هر گفته‌ای را که بخواهد علیه آنها استفاده شود انکار می‌کنند.
- از «نقد سازنده» استقبال می‌کنند اما هر نقدی که به نفعشان نباشد را مغرضانه و مخرب توصیف می‌کنند.
- نیازی به پرهیز از تناقض احساس نمی‌کنند. البته آنها ذوملاکتین هم نیستند، بلکه به تعداد مورد نیازشان ملاک و استاندارد تولید می‌کنند.
- معتقدند که حقیقت فقط ابزاری است در خدمت راحتی و آسودگی آنها.
- فکر می‌کنند که «اخلاق» کلمه‌ایست کاملا چرند و بی معنی.

ارعاب

بیشعورها عاشقِ به اسارت گرفتن دیگران هستند. روزی که قانون لغو برده‌داری پس از شکست جنوبی‌ها در پایان جنگ‌های داخلی آمریکا به تصویب رسید روز عزای بیشعورهاست. البته پس از آن هم بیشعورها بیکار ننشسته‌اند. آنها کشف کرده‌اند که با ارعاب و اسارت فکری و روانی دیگران، می‌توانند با آنها همچون برده رفتار کنند بدون آنکه نگران شکسته شدن قانون یا هزینه های نگهداری برده‌ها باشند. در واقع، یکی از راه‌های اندازه‌گیری شدت بیشعوری یک بیشعور، تعداد برده‌هایی است که او به این طریق در یک زمان واحد می‌تواند داشته باشد.

بیشعورها:

- از دیگران انتظار دارند که عیش آنها را فراهم آورند.
- هر کسی را که به اندازه کافی احمق باشد، برده خود می‌کنند.
- از اینکه بیشعور دیگری بخواهد برده‌ی آنها را از چنگشان بقاپد واهمه دارند.

- همیشه آماده ترساندن هستند.
- همیشه می‌کوشند که در تجاوز به حقوق دیگران از حقوق عادلانه‌ای برخوردار باشند.
- اگر به قدرت برسند شبیه عیدی امین[1] خواهند شد.

عشق

سراسر زندگی یک بیشعور عشق ورزیدن است، منتها به خودش. به قول یکی از بیمارانم «تنها مرام یک بیشعور آن است که فقط به خودش عشق بوَرزد؛ کاری که وقتی یک بار تجربه شد، آدم دوست دارد باز هم تکرارش کند.» البته مشکلی در اینجا وجود دارد و آن اینکه چون بیشعورها

---

[1]- عیدی امین رهبر، پادشاه، فرمانده ارتش، رئیس جمهور مادام العمر و به طور خلاصه همه کاره کشور اوگاندا از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۹ بود. هر چند که پیش و پس از عیدی امین بیشعورهای زیادی به قدرت رسیده‌اند و خواهند رسید اما سرگذشت او به عنوان یک نمونه کلاسیک از نوع حاد این بیماری ذکر می‌شود. عیدی امین (نام کامل: عیدی امین دادا اومی) در اواسط دهه ۱۹۲۰ در یکی از مناطق شمالی اوگاندا به دنیا آمد، پدرش کشاورز بود و مادرش یک جادوگر به همین خاطر مادرش بزرگش او را بزرگ کرد. امین برعکس کسب دانش، در کسب عضله مهارت زیادی داشت. وی خیلی زود به ارتش اوگاندا (که مستعمره‌ی بریتانیا بود) پیوست و تا سال ۱۹۶۱ به خاطر شجاعت‌های غرور آفرینش در جریان چند قتل عام، به درجه ستوان یکمی رسید که برای یک آفریقایی در ارتش بریتانیا واقعا افتخار بزرگی محسوب می‌شد. امین با همین درجه غرور آفرین در سال ۱۹۶۲ در قتل عام مردم تورکانا، یکی از مناطق مرزی کنیا به بهانه سرقت گاو به وسیله مردم آن ناحیه شرکت کرد که تحقیقات بعدی نشان داد بسیاری از کشته‌شدگان این قتل عام شکنجه و در مواردی زنده به گور شده بودند. چند ماه بعد در ۹ اکتبر ۱۹۶۲ ، اوگاندا استقلال پیدا کرد. نخست‌وزیر اوگاندا در این زمان شخصی به نام «میلتون اوبوته» بود که یکی از حامیان امین به حساب می‌آمد در نتیجه، امین مدارج ترقی را با سرعت بیشتری پیمود و به ژنرالی و بعدا جانشین فرماندهی نیروی هوایی اوگاندا رسید. در سال ۱۹۶۶ به دنبال رسوایی اوبوته و امین در جریان قاچاق طلا، آن دو علیه پادشاه وقت کودتا کردند، اوبوته خود را رئیس جمهور مادام العمر اوگاندا نامید و امین به سرلشگری و فرماندهی ارتش رسید. در سال ۱۹۷۱ زمانی که اوبوته خارج کشور بود، امین کودتا کرد.

دولت امین، کلکسیونی از ناموفقی ها در زمینه‌های مختلف بود و او هم مانند همه دولتهای بیشعور جهان سومی ناکامی ها را به گردن دموکراسی می‌انداخت و آن را سرکوب می‌کرد. البته او در نوع خودش نوآوری هایی هم در زمینه عدالت داشت، مثلا حکومت او علاوه بر مردم عادی و آزادی خواهان، نظامی‌های اوگاندایی را هم می‌کشت بطوریکه طبق آمارها در حدود ۹ هزار سرباز درزمان حکوت امین به قتل رسیدند. هر چند که تخمین زده می‌شود در دوران حکومت او نیم میلیون نفر از شهروندان اوگاندایی به قتل رسیده‌باشند. او ابتدا طرفدار اسرائیل بود اما بعدا از مردم فلسطین حمایت می‌کرد. امین مثل تمام سیاست‌مدارهای بیشعور عاشق شیرین‌کاری برای جلب توجه رسانه‌ها بود. در یک مورد دستور داد که چندین نفر از بازرگانان انگلیسی، وی را بر سریری حمل کنند و بعد در مقابل وی زانو بزنند و سرود وفاداری بخوانند. آنها هم البته با کمال میل این کار را انجام دادند و در مقابل قراردادهای بسیار سودآوری بستند. به قدری سودآور که گفته می‌شود صدها تاجر اروپایی برای حمل عیدی امین و سرود خواندن در آن سال اعلام آمادگی کردند!

احتمالا در راستای فرافکنی که خصیصه اصلی سیاستمدارهای بیشعور است عیدی امین در سال ۱۹۷۸ برای جبران نابودی اقتصاد و کشاورزی و صنعت اوگاندا دستور حمله به تانزانیا صادر کرد. ارتش عیدی امین که تقریبا تمام بودجه اوگاندا را مصرف می‌کرد به تانزانیا رفت و یک سال بعد برگشت، در حالیکه نیروهای ارتش تانزانیا و اعضای تبعیدی ارتش اوگاندا به دنبالش بودند! امین شکست خورد و به نزد کسانی رفت که باید می‌رفت. ابتدا به نزد معمر قذافی در لیبی و سپس صدام حسین در عراق و در آخر پیش ملک فهد در عربستان سعودی. سرانجام در سال ۲۰۰۳ در همان جا درگذشت. -م

بر اساس طبیعتشان نمی‌توانند کس دیگری را دوست بدارند (بجز مواقعی که پای منافعشان در میان باشد) فهمشان از مقوله‌ی عشق بسیار محدود و تک بعدی می‌شود. مثلا آنها می‌توانند ببخشند، اما فقط خودشان را. تصور اینکه می‌توان دیگران را هم بخشید به سختی برای یک بیشعور قابل پذیرش است. سیاره‌ی عشق یک بیشعور، سیارک بسیار کوچکی است که بر روی آن فقط برای یک نفر جا هست و کس دیگری را به آنجا راه نیست.

بیشعورها عاشق این چیزهایند:

- خودشان.
- موقعیت‌شان.
- ثروت.
- مقام‌شان.
- ماشین‌شان.
- عِلمشان (اگر تحصیل کرده باشند).
- نظرات‌شان.
- تعصبات‌شان.
- نفرت ورزیدن. این امر به خصوص در مورد بیشعورهای خودمُحِق‌بین، یعنی بیشعورهای اهل بحث و استدلال صادق است.

بیشعورها عشق شدیدی به داشتن این چیزها دارند:

- هر چیزی که مال آنها نیست.
- قدرت.
- شهرت.

فداکاری

کلمه‌ایست که در قاموس بیشعورها معنایی ندارد مگر به این مفهوم که دیگران تسلیم خواسته‌های آنها بشوند. هرگز از هیچ بیشعوری نخواهید که چیزی را رها کند، حتی اگر واقعا به نفعش باشد. بیشعورها ذاتا اهل رها کردن نیستند و اصولا نمی‌توانند چیزی را از دست بدهند. از آن‌سو اگر از یک بیشعور بپرسید «ممکن است لطف کنی و این دوتا بلیط تماشای مسابقه فوتبال را از من قبول کنی؟» مجبور می‌شود که دست رد به سینه‌تان بزند چرا که از او خواسته‌اید لطفی در

حق شما بکند. راه درست برای چنین درخواستی این است که بگویید «ببین، می‌خواستم تو را با خودم ببرم تماشای مسابقه فوتبال، اما راستش به بچه‌ام هم همین قول را داده‌ام. تو که نمی‌یایی؛ می‌یایی؟» در این صورت او در عرض دو دقیقه با هر دوز و کلکی که شده، هر دو بلیط را از چنگ شما درمی‌آورد و حتی اگر به قیمت به هم زدن همه برنامه‌هایش باشد، از آنها استفاده می-کند.

ارتباط

بیشعورها عاشق حرف زدن هستند، به خصوص درباره‌ی خودشان. ضمنا آنها در حرف زدن به صورتِ مغشوش‌ترین و مبهم‌ترین حالت‌های ممکن، استاد هستند. با این روش به راحتی می‌توانند از زیر بار هر مسئولیتی برای ادعاهای خود شانه خالی کنند و هر چیزی را بعدا انکار کنند. مثلا یک بیشعور سیاستمدار هیچ باکی ندارد که معنی چیزی را که گفته چند بار تغییر دهد تا به مذاق مردم خوش آید.

بهترین لحظه برای یک بیشعور وقتی است که از وی خواسته شود که برای برنامه‌ها و پروژه‌ها قواعد را بیان کند یا راهکار ارائه دهد. او می‌داند چگونه با کمترین کلمات ممکن چنان وانمود کند که انگار تمام گزینه‌های احتمالی را هم می‌داند. آنگاه وقتی همه گیج شدند این فرصت را می‌یابد که بادی به غبغب بیندازد و دوباره مطلب را تکرار کند تا بدین وسیله به دیگران، به خاطر این‌که دفعه اول نفهمیده‌اند چه گفته است، احساس حماقت دست بدهد.[1] به این ترتیب، این بیشعور با زرنگی زمام امور را در موردی که هیچ سررشته‌ای در آن ندارد در دست می‌گیرد و بقیه را خسته و درمانده به دنبال خود می‌کشد.

بیشعورها وقتی که ارتباطی با دیگران برقرار می‌کنند:

- عیب‌جویی می‌کنند.

---

[1]- برخی از مدیران ایرانی در این زمینه ابتکار جالبی دارند که در نگاه نخست، عکس روشی که دکتر کرمنت ذکر کرده به نظر می‌آید ولی در حقیقت همان ساختار را دارد: آنها در آغاز جلسه‌ای که حتی راجع به موضوع آن هم اطلاعی ندارند، با فروتنی و بزرگواری از حاضران می-خواهند تا ابتدا آنها نظرات خودشان را ابراز دارند. سپس با گوش دادن به حرف‌های آنها، ضمن کسب اطلاع کلی در مورد موضوع بحث، از دیدگاه های مختلف راجع به آن مطلع می‌شوند. در انتها، جناب مدیر که تا به آن موقع با فروتنی در حال استماع نظرات زیردستان و مشاوران بوده است، شروع به اظهار نظر می‌کند که در طی آن مشخص می‌شود ایشان به تنهایی به اندازه جمع حاضر درباره موضوع جلسه صاحب ایده بوده‌اند و هر کدام از حاضران فقط به بخشی از نظرات ایشان رسیده بوده‌اند! سرانجام یکی از ایده‌های ایشان به تصویب می‌رسد که اتفاقا در ابتدای جلسه توسط یکی از حاضران نیز به آن اشاره شده بود؛ با این حال حتما نام آن شخص هم در صورتجلسه ثبت می‌شود تا در صورت بروز هرگونه عاقبت سوئی در آینده، کلیه مسئولیت‌ها متوجه وی شود. –م

- خودشان را بزرگ نشان می‌دهند.
- آن چیزی که منظورشان است را نمی‌گویند.
- آن چیزی که می‌گویند مرادشان نیست.
- خودشان هم معنای حرفشان را نمی‌فهمند.
- اهمیتی به دانسته‌های دیگران نمی‌دهند و طوری حرف می‌زنند انگار که همه با آنها موافقند.
- برای حفظ کردن خودشان دروغ می‌گویند.
- برای تخریب دیگران دروغ می‌گویند.
- برای مزه‌اش دروغ می‌گویند.
- بنا به عادت دروغ می‌گویند.
- واقعیات را تحریف می‌کنند.
- گزارش‌ها و آمار را انگولک می‌کنند.
- همیشه با احساساتشان صادقند البته مادامیکه احساساتشان مملو از عصبانیت، ناراحتی و خشم باشد.
- هرگز نظر کسی را جویا نمی‌شوند مگر اینکه قصد دزدیدن ایده‌های او را داشته باشند.
- هر وقت که ذره‌ای احساس کنند حق‌شان خورده شده کولی‌بازی درمی‌آورند.
- هر وقت کسی متوجه شود توسط آنها حقش خورده شده یا مورد ظلم قرار گرفته، سریعا موضوع بحث را عوض می‌کنند.

گوش دادن

بیشعورها شنونده‌های خوبی هستند. آنها در کشف نقطه ضعف‌ها و نقایص دوستان، همکاران و دشمنانشان مهارت دارند تا از این اطلاعات در زمان مناسب سوء استفاده کنند. علاوه بر این با تظاهر به گوش دادن، تحسین دیگران را هم برمی‌انگیزند؛ اما واقعیت آن است که در پسِ این تظاهر به گوش دادن، آنها هیچ چیزی نمی‌شنوند.

رواداری و مدارا

بیشعورها دوست دارند که همیشه خودشان روی قله باشند و دیگران ته دره. تا زمانی که وضعیت به این منوال باشد آنها با شما با مدارا رفتار می‌کنند اما اگر سعی کنید که در این وضعیت تغییری ایجاد کنید، مثلا خودتان را بالا بکشید آنوقت دل آنها را خواهید شکست و در این صورت هرچه دیدید از چشم خودتان دیده‌اید. مقصر وقایع ناگواری هم که پس از دلشکستگی آنها برای شما رخ خواهد داد، طبق معمول، بیشعورها نیستند.

بیشعورها عاشق حد و مرزند و به دیوارها عشق می‌ورزند. آنها در سر کارشان، سعی می‌کنند با هر وسیله‌ای که شده برای خودشان محدوده ایجاد کنند تا به همکاران و رقبایشان هشدار دهند که نباید به قلمرو آنها نزدیک شوند. در خانه هم همین کار را به نوعی دیگر انجام می‌دهند تا مطمئن شوند که همسر و بچه‌هایشان نمی‌توانند زیاد به آنها نزدیک شوند و از عمق پوسیدگی آنها مطلع شوند.

بیشعورها با هر چیزی کنار می‌آیند به شرط آنکه در محدوده‌ی حد و مرزهایی که آنها معین کرده‌اند جا بگیرد. دنیای کوچکی‌ست، نه؟

در نزدِ یک بیشعور رواداری یعنی:

- شما باید هر چیزی را که آنها اراده کنند روا بدارید.
- شما باید هر نظر و ایده‌ی مزخرفی را که آنها دارند روا بدانید.
- هر چیزی که اشتباه است حاصل کار شماست.
- هر کسی که می‌خواهد به آنها برسد باید نابود شود.

اعتماد

تنها چیزی که می‌توان در انجام آنها به بیشعورها اعتماد داشت، دروغگویی و دسیسه چیدن در مورد هر چیزی است که آنها گمان می‌کنند به آن علاقه دارند، حتی اگر نداشته باشند. اما در مورد اعتمادِ آنها به دیگران چندان چیزی وجود ندارد. آنها با تنهایی زندگی می‌کنند، و البته همیشه هوش و استعداد عجیبی برای فراهم آوردن وسایل راحتی خودشان دارند.

خشم

یکی از چیزهایی که بیشعورها استثنائا خوب از عهده‌ی آن بر می‌آیند، خشم و عصبانیت است. آنها از آن دسته آدم‌هایی نیستند که گه‌گاهی از کوره در می‌روند بلکه همیشه از کوره در می-روند. یک بیشعور اعتقاد دارد عصبانیت بهترین وسیله برای رویارویی با جهان درنده‌ای است که درآن زندگی می‌کنیم. شعار او این است: «هرگز با یک آدم عصبانی مثل خودش رفتار نکن، بلکه ده برابر عصبانی‌تر رفتار کن.»

بیشعورها در مواقع زیر عصبانی می‌شوند:

- صبح که از خواب بیدار می‌شوند.
- روزنامه صبح دیر برسد، حتی اگر مشترک نباشند.
- قهوه‌شان سرد باشد.
- دیگران دستورهای آنها را با دقتی که گفته‌اند انجام ندهند.
- دیگران دستورهای آنها را با دقتی که گفته‌اند انجام بدهند اما همین امر باعث خراب شدن وجهه‌ی آنها بشود.
- دیگران نتوانند پیش‌بینی کنند که آنها چه می‌خواهند، حتی اگر خودشان هم ندانند.
- بیرون بارانی باشد.
- بیرون آفتابی باشد.
- کسی در حرفشان چون و چرا کند.
- کسی تناقضشان را رو کند.
- کسی نباشد که تقصیر اشتباهاتشان را گردن او بیندازند.
- کسی بخواهد آن‌ها را برای کاری که کرده‌اند سرزنش کند.
- دوستی از آنها تقاضای وام کند.
- دوستی بخواهد طلبش را از آنها بگیرد.
- دیگران از آنها توقع داشته‌باشند که مسئولیت شناس باشند.
- بچه‌هایشان مثل بچه‌ها رفتار کنند.
- بچه‌هایشان مثل بزرگترها رفتار کنند.
- دیگران از آنها توقع داشته‌باشند که مثل آدم‌های بالغ رفتار کنند.

- همسرشان از اظهار علاقه‌های ساختگی‌شان خسته شود.
- کسی که با او رابطه دارند از اظهار علاقه‌های ساختگی‌شان خسته شود.

رابطه جنسی

بیشتر بیشعورها، چه زن و چه مرد، خودارضایی را به ارضای نیازهای یک شریک جنسی ترجیح می‌دهند. با این حال یک بیشعور هم می‌تواند فرق بین تصورِ چیزهای لذیذ با خودِ چیزهای لذیذ را تشخیص دهد. بنابراین آنها سعی می‌کنند که یک زندگی جنسی معمولی داشته‌باشند.

چنین چیزی برای بیشعورها یعنی اینکه:

- آنها رابطه‌ی جنسی دارند اما نمی‌توانند از آن لذت ببرند. این مساله به ویژه در مورد زنان صادق است.
- آنها رابطه‌ی جنسی دارند اما نمی‌گذارند شریک‌شان از آن لذت ببرد. این مساله به ویژه در مورد مردان صادق است.
- آنها رابطه جنسی را به عنوان ابزاری برای تسلط بر شریک جنسی‌شان به‌کار می‌برند، معمولا با تظاهر به سردرد.
- آنها رابطه جنسی را به عنوان ابزاری برای تنبیه شریک جنسی‌شان به‌کار می‌برند، عموما با تظاهر به عدم تمایل.
- رابطه جنسی مهم نیست مگر اینکه در حین آن بتوانند کتک‌کاری کنند.
- آنها رابطه جنسی دارند اما هرگز درباره‌اش حرف نمی‌زنند.
- آنها درباره‌ی رابطه جنسی حرف می‌زنند اما هرگز تجربه‌اش نکرده‌اند.
- سرِ لج و لجبازی تصمیم می‌گیرند که با وجود زندگی مشترک، عَزَب بمانند.
- با خیانت چندان مشکلی ندارند، منتها از جانب خودشان.

غر زدن

بیشترین حجم نق در دنیا را بیشعورها تولید می‌کنند. نااُمی گادفلای[1] در کتاب «هنر غر زدن» می‌نویسد هر کسی می‌تواند به خاطر کمبودها و نابسامانی‌های زندگی غر بزند اما فقط یک بیشعور واقعی است که می‌تواند درباره چیزهایی که به نظر همه بدون اشکال و حتی پسندیده

[1] - Naomi Gadfly

است، غرولند کند. «در یک روز بهاری که به نظر دیگران فوق العاده است، یک بیشعور باز هم خواهد توانست اشکال‌گیری کند. او غر خواهد زد که چرا در چنین روز زیبایی باید زیر سقف و در فضای بسته کار کند، یا اینکه چه‌چه پرندگان باعث سردرد او می‌شود. لذت بردن از چنین روزهایی با یک همسر بیشعور غرغرو محال است.»

بیشعورها در موارد زیر غر می‌زنند:

- وقتی که دیگران پولی بدست بیاورند.
- وقتی که خودشان پولی بدست بیاورند.
- درباره‌ی این واقعیت که باید برای امرار معاش کار کرد.
- درباره‌ی طول مدتی که بیکار شده اند.
- درباره‌ی هوا.
- درباره‌ی اقتصاد.
- به خاطر کم توجهی بچه‌هایشان به آنها.
- به خاطر پرتوقعی والدینشان. «ما که آنها را خانه سالمندان گذاشتیم توقع دارند که به دیدنشان هم برویم؟»
- از اینکه در جریان وصیت‌نامه‌ی پدربزرگشان سرشان بی کلاه مانده.
- برای سیاست‌های جهانی؛ حتی اگر هیچ دخلی به آنها نداشته باشد.
- برای اینکه چرا به نظر نمی‌آید هیچکس از آنها خوشش بیاید.
- از دست آدم‌هایی که مدام در حال غر زدن هستند.

شراکت

بیشعورها عاشق شراکتند و به همین خاطر بسیاری از چیزهایشان را با دیگران قسمت می-کنند. مثلا آنها همیشه آماده‌اند که دیگران را در این جور چیزها شریک کنند:

- بدبختی‌هایشان.
- تقصیرها.
- تعهدات.
- نگاه کسالت‌بارشان به زندگی.
- اضطراب.

- چرند گفتن.
- نظراتشان.
- تب خالشان.

در مقابل چند چیز کوچک هم هستند که بیشعورها دوست ندارند با دیگران در آن‌ها شریک شوند. از جمله:

- ستایش و تحسین.
- قدرت.
- پول.
- وقتشان.
- لحظات پیروزی و موفقیت.
- فرصت‌ها.
- ایده‌های خوب.
- دوستی.
- توجه دیگران.
- سخنان محبت آمیز.

تناقض و معما

بیشعورها همیشه در حکم معمایی برای دیگران هستند. کارهای آنها همانقدر متناقض و ناساز است که یک جوجه تیغی بخواهد بادکنک بفروشد. این مشکل پیش از هر چیز به خودفریبی و دمدمی‌مزاجی بیشعورها بازمی‌گردد. بر اثر انباشت تناقض‌ها، بیشعور عاقبت به چنان وضعیتی دچار می‌شود که نمی‌داند کیست و به چه چیزی معتقد است. بیشعورها:

- معمولاً در همان حالی که دارند عهدشکنی می‌کنند و دروغ می‌گویند، ادعای تعهد و صداقت دارند.
- در هنگامی که شما دارید صورتحسابشان را می‌پردازید از استقلال و مناعت طبع خودشان حرف می‌زنند.
- وقتی که تمام رشته‌های شما را پنبه می‌کنند، مدعی‌اند که «فقط به خاطر خود شما» بوده‌است که این کار را کرده‌اند.

- هیچ‌وقت به اندازه‌ی وقتی که دارند راجع به موضوعاتی حرف می‌زنند که هیچ اطلاعی درباره آنها ندارند، خودرای و یکدنده نیستند.
- مدعی‌اند که عاشق خدا و دشمن شیطان هستند در حالیکه از رفتارشان انکار اولی و ارادت به دومی آشکار است.

استهلاک

همچون هر اعتیادی، بیشعوری هم در طول زمان، عوارض جبران‌ناپذیری بر نیروی حیاتی انسان به جا می‌گذارد. بیشعور شدن یک جوان بیست و پنج ساله آسان است اما برای همین شخص بسیار سخت و فرساینده خواهد بود که بیست سال با این عارضه و ملزومات آن (مثل ریاکاری، تظاهر و دسیسه‌چینی) به زندگی ادامه دهد. به همین دلیل است که گذر زمان آن‌ها را خسته و فرسوده می‌کند و اندک‌اندک متقاعد می‌شوند که شاید راه بهتری برای ادامه زندگی وجود داشته‌باشد. علائم اصلیِ فرسودگیِ ناشی از بیشعوری این‌ها هستند:

- از غرولند دائمی و بی‌وقفه خسته می‌شوند.
- دیگر به چرندهای خود اعتقاد راسخ ندارند.
- شروع می‌کنند به نامه نوشتن به «سنگ صبور» مجلات.
- بیشتر از گذشته خواب نابودی تمام دشمنان‌شان را می‌بینند.
- هر روز بیش از پیش به این واقعیت پی می‌برند که مردم از آنها خوششان نمی‌آید.
- هر روز بیش از پیش به این واقعیت پی می‌برند که حتی آدم‌هایی که به آنها ابراز عشق و علاقه می‌کنند هم از آنها خوششان نمی‌آید.
- هر روز به سوءظن بیشتری دچار می‌شوند: «وای خدا... نکند من یک بیشعورم؟!»

تهیه‌ی فهرست کاملی از نشانه‌های بیشعوری ناممکن است. مانند هر بیماری، یک بیشعور هم به صورت‌های بسیار متنوعی رفتار می‌کند. هر بیشعوری الزاما تمام این خصوصیات را از خود بروز نمی‌دهد؛ اما خصوصیاتی که ذکر شدند، امروزه رایج‌ترین نشانه‌های بیشعوری در زندگی انسان‌ها هستند.

مهمترین و مفیدترین چیز برای بیشعورها آن است که بتوانند خودشان را آنگونه که هستند، به عنوان بیشعور بشناسند. به عنوان مقدمه درمان، بیشعور باید بفهمد که مشکلات او ناشی

از مردم و حاصل شرایطی خارج از اراده‌ی او نیست بلکه آنها ناشی از بیماری و نگاه بیمارگونه خودش به زندگی است.

همانگونه که آلیس گوبر[1] در کتاب ارزشمندش *بیشعوری واگیر دارد* می‌نویسد، یک بیشعورِ عادی به سادگی می‌تواند ده تا بیست نفرِ دیگر را به حالات پریشانی، جنون، تهاجم و گناه دچار سازد. بسیاری از بیماران روانی و آدم‌های افسرده، از هیچ چیزی به اندازه‌ی آدم‌های بیشعور آسیب ندیده‌اند. بسیاری از بیشعورها، به‌حق از اینکه دور و برشان را افراد عصبی و روانی احاطه کرده‌اند شاکی هستند اما آنها توجه ندارند که به خاطر تحمل اعمال و رفتار آنهاست که اطرافیانشان به این حال و روز افتاده‌اند!

از این رو چندان فایده‌ای ندارد که شخص بیشعور همسرش را طلاق دهد یا برای خودش بابت سرپرستی بچه‌ها سلب صلاحیت بگیرد یا شغلش را عوض کند. چرا که در موقعیت جدید نیز آن بیشعور به سرعت دست‌بکارِ دیوانه کردن اطرافیان خود می‌شود و در طول مدت کوتاهی آن‌ها را هم به افرادی نظیر اطرافیان قبلی خودش تبدیل می‌کند. نه؛ این کارها بی‌فایده است و بیشعوری فقط با یک روش قابل درمان است. بیشعور باید قبول کند که بیمار است و دارد دیگران را هم آلوده می‌کند. در غیر این صورت، این حرکت دایره‌وار ادامه می‌یابد و این بیماری تا زمانی‌که بیشعور مسئولیت و شرایط درمان بیماری‌اش را نپذیرد همچنان بازآفرینی می‌شود. او باید دست از بیشعوری بردارد و آدم شریفی بشود. یک باشعور.

درمان می‌تواند فرح‌بخش باشد. این ادعا شاید برای یک بیشعور معمولی عجیب به نظر برسد اما واقیت این است که زندگی بدون عصبانیت، تقلب، دروغ و دسیسه‌چینی (که همه بیشعورها همیشه به آن مشغولند)، لذت‌بخش‌تر است. در ابتدای درمان، فرد بیشعور گیج و منگ است و تنها چیزی که برایش روشن است این است که زندگی‌اش تهی و پوچ است. اما این احساس پوچی کم کم بهبود می‌یابد و بجایش شعور و انسانیت جایگزین می‌شود.

سرانجام روزی می‌رسد که بیشعور در آینه نگاهی بیندازد و واقعا چیزی بجز خلا و پوچی ببیند. انسانیت و انگیزه و شعور را ببیند و بفهمد که چیزهای مهمی را دوباره به دست آورده است. خب، البته ممکن است که آن تصویر واقعا از آن خودش نباشد و مال زنش یا بچه‌هایش باشد که دارند از پشت سرش به تصویر خودشان در آینه نگاه می‌کنند. اما همین امر که او و آنها در یک آینه‌ی مشترک به خودشان نگاه می‌کنند مایه‌ی امیدواری و گام مهمی در مسیر بهبودی است.

---

[1] - Alice Goober

تمرین‌ها

۱ -فهرست‌هایی را که در این فصل ارائه شده مرور کنید. هر ویژگی که جزو خصوصیات عادی شماست را با عدد ۲ مشخص کنید و اگر اصلا در شما وجود ندارد به آن عدد ۰ بدهید. به حالت بینابینی هم ۱ بدهید. سپس عددها را جمع بزنید. اگر حاصل جمع بیشتر از ۱۰۰ شد حتما برای ادامه زندگی به فکر قطب جنوب یا جهنم‌دره‌ای دورافتاده باشید.

۲ -برای هر یک از رفقایتان هم این آزمون را انجام دهید. اگر همه آنها امتیاز بیشتر از ۱۰۰ کسب کردند در نظر داشته‌باشید که «کند همجنس با همجنس پرواز»!

۳ -فکر می‌کنید اگر کسی زندگینامه شما را می نوشت، چند نفر آن را باور می‌کردند و واقعی می‌دانستند و چند نفر فکر می‌کردند که یک هجویه‌ی مسخره و مبتذل است؟

۵

شدت بیشعوری

بیشعوری برای تمام فصول
در خیابان و در بیابان
چه در سنگر، چه در بندر
– از دیوان اشعار «زندگی با بیشعورها»

برای بررسی و شناخت دقیق بیشعوری، فهرست کردنِ نشانه‌های فراوانِ این بیماری کافی نیست. به عنوان یک بیماری، بیشعوری چنان قدرتی دارد که همه زندگی انسان را درگیر خود کند و همه افرادی را که در معرض ابتلا هستند آلوده سازد. تا زمانی که این ویژگی مهم را خوب درک نکنیم نخواهیم توانست درمان عاقلانه‌ای برای آن بیابیم.

از بسیاری جهات، بیشعوری مثل باد می‌ماند. ممکن است باد آرام و یا شدید باشد، همچنین متناوب و یا غیر یکنواخت. شاید آنقدر ملایم باشد که فقط اندکی موهایمان را آشفته کند و یا آنقدر شدید که چادر مسافرتی‌مان را از جا بکند. بعضی وقتها هم به شکل گردبادها و توفان-های مهیب ظاهر می‌شود و ویرانی‌های گسترده به بار می‌آورد.

مثل باد معمولی، معمولا بیشعورها طوری رفتار نمی‌کنند که باعث نگرانی کسی شود. اما در فرصت مناسب، همچون تندباد مهیبی می‌توانند با سرعت و درنده‌خویی وحشتناکی به دیگران حمله کنند. از این رو، برای بهتر شناختنِ بیشعوری ضروری است که میزان شدت بیشعوری را تعیین کنیم و همچنین ببینیم چگونه بیشعورها یاد می‌گیرند که عقاید خود را رقیق کنند و زیر نقابی از نجابت پنهان شوند.

بعضی اوقات برای افرادِ نابیشعور، درک بیشعوری به عنوان یک قدرتی که در کالبد شخص مبتلا نفوذ می‌کند دشوار است چرا که بشر با واقعیت‌های قابل لمس خو گرفته‌است. اما واقعیت آن است که بیشعوری همچون قدرتی غالب در کالبد مبتلا نفوذ و در شخصیت او حلول می‌کند. این فرآیند با اعلام اینکه شخص مغلوب چه کار باید بکند و چگونه باید آن را انجام دهد از سوی قدرت غالب آغاز می‌شود. در ابتدا فرد، از این دخالت و تجاوز به حریمش منزجر می‌شود

اما پس از مدتی (بیست دقیقه یا همین حدودها) این مساله برایش عادی می‌شود و دیگر توجهی به آن نمی‌کند. این قدرت غالب، یعنی بیشعوری را به عنوان بخشی از خود می‌پذیرد و حتی موقعش هم که بشود به آن اتکا می‌کند.

بیشعور تمام عیار در میان بیشعورها، مثل گردباد و توفان در میان بادهاست. این نوع بیشعورها آسیب‌رسان‌ترین نوع بیشعورها هستند؛ از همان‌هایی که معمولا عکسشان از تلویزیون به عنوان افراد شرور و جنایتکار پخش می‌شود. بیشعورِ تمام عیار، منبع بی‌پایانی از خشم و هیجان و ویرانگری است؛ آنقدر که حتی از توی صفحه تلویزیون هم می‌خواهد به دیگران آسیب برساند. او سرانجام طوری می‌میرد که فقط یک بیشعور سزاوارِ آن است.

در زندگی واقعی، به ندرت یک بیشعورِ تمام عیار با بمب و سلاح‌های خودکار برای کشتنِ مخالفانش به سراغ آنها می‌رود. تخصص این بیشعورها ، بیشتر در تخریب و انهدام شخصیت است هر چند که توانایی آن را دارند که در سایر زمینه‌ها هم نفرت‌انگیز، بی رحم، خشن و استثمارگر باشند.

جان[1] آدمی بود که برای یک بیشعور تمار عیار کار می‌کرد. یک بار به او گفته‌شد که باید تا پایان هفته گزارش مهمی را آماده کند و آماده باشد که اولین روز کاری هفته بعد آن را ارائه کند. او تمام تعطیلات آخر هفته را روی آن گزارش کار کرد تا آن را به بهترین نحو آماده کند و ساعت ۸ روز دوشنبه گزارش روی میز کار رئیس قرار داشت. پنج دقیقه بعد رئیس به او تلفن کرد.

رئیس فریاد زد: «این گزارش باید تا روز جمعه آماده می‌شد، الان دیگر برای من ارزشی ندارد.»

جان گفت: «اما شما گفتید باید امروز صبح آن را بدهم.»

رئیس پرسید: «منظورت اینست که من اشتباه می‌کنم؟»

جان جواب داد: «ابدا این طور نیست. منظورم اینست که حتما من منظور شما را اشتباهی فهمیده‌ام.»

رئیس توپید: «دیگر تکرار نشود.» و گوشی را گذاشت.

جان همیشه تلاش می‌کرد تا آنچه را که به او واگذار می‌کردند به بهترین نحو انجام دهد، اما هیچ‌وقت آن‌طور که خواسته بودند، نمی‌شد. او مدام در حال وحشت از خشم رئیسش بود حتی

---

[1] - John

اگر واقعا کارش بی عیب و نقص بود و این در حالی بود که رئیسش در واقع برای انجام دو کار به او وابسته بود، یکی کار خودش و آن دیگری کارِ جان.

بهترین راه برای سروکار داشتن با بیشعورهای تمام عیار آن است که تا حد امکان با آنها سروکار نداشت! اگر چنین چیزی ممکن نباشد، راهی که جان یاد گرفته بهتر است: رفتار با حداکثر احتیاط.

اصلا به فکر اینکه آنها تحلیل بروند، پیر شوند و خود به خود خلع سلاح شوند نباشید. این آدها بنیه و استقامت وحشتناکی دارند. آنها سردرد یا زخم معده نمی‌گیرند، بلکه خود باعثِ این امراض می‌شوند! به نظر می‌رسد که روئین‌تن اند. آدمهایی که درباره‌شان گفته می‌شود: «خدا آنها را نمی‌خواهد و شیطان هم می‌ترسد که زیاد به‌شان نزدیک شود» و بنابراین ما گیر آنها افتاده-ایم.

یک درجه خفیف‌تر از بیشعورهای تمام‌عیار، **بیشعورهای گه‌گیر** هستند. این افراد مثل نسیمی در یک روز گرم و مرطوب هستند که غالبا مطبوع است اما ناگهان چنان شدید می‌شود که کلاه را از سر آدم برمی‌دارد. آنها می‌توانند همسایه‌ها و همکاران بسیار خوبی باشند و می‌دانند که چگونه با دست و دل بازی، مهربانی، نجابت و کمک به دیگران رفتارکنند؛ البته اگر بخواهند و به نفعشان باشد. بیشعوری آنها فقط وقتی که تحریک شوند یا تحت استرس زیادی قرار بگیرند، ناگهان فوران می‌کند، اما در سایر مواقع کاملا مثل آدم‌های معمولی به نظر می‌رسد.

اِیدیث[1] یکی از نمونه‌های کلاسیک این نوع بیشعوری بود. مادر جوانی که می‌توانست استرس را تحمل کند و در هر شرایطی به طور قابل تحسینی وظایف مادری را انجام دهد. او بچه-هایش را در ناز و نوازش بار آورده بود اما یک روز ناگهان آن رویش بالا آمد. ایدیث سه بار به بچه‌هایش گفته بود که اسباب‌بازی‌هایشان را جمع و جور کنند اما یک ربع بعد که به اتاق آنها رفت، باز هم دید که اسباب‌بازی‌ها همانطور ریخته و پاشیده‌اند. بنابراین همه‌ی آنها را جمع کرد و توی چند تا جعبه گذاشت و بعد جلوی چشم خودِ بچه‌ها همه‌ی آنها را به یک موسسه‌ی خیریه داد. عمداً هم بچه‌ها را مجبور کرد تا خوب نگاه کنند که چطور تمام اسباب بازی‌های نازنین آنها را صدقه می‌دهد. بچه‌ها تا چهار روز بعد گریه می‌کردند اما او خم به ابرو نیاورد. ایدیث به آنها گفت که اگر اسباب بازی تازه می‌خواهند باید پول‌هایشان را برای خریدشان جمع کنند و تا حالا هم که هیچکس ندیده یک بچه سه ساله منبع درآمدی برای این جور مخارج داشته‌باشد.

[1] - Edith

رام‌ترین نوع بیشعورها، **بیشعورهای آب زیرکاه** هستند. البته منظور این نیست که این نوع بیشعورها کم‌خطرتر از بقیه‌ی بیشعورها هستند بلکه منظور این است که زیاد به چشم نمی‌آیند. با مشاهده‌ی واکنش جامعه نسبت به بیشعورهای تمام‌عیار، بیشعورهای آب زیرکاه ترجیح می‌دهند که پشت نقابی از مهربانی و خونسردی پنهان شوند اما در عین حال آنها همواره می‌دانند که چگونه این خنجر غلاف شده را به موقع بیرون بکشند و بدون اینکه هیچکس تصورش را بکند، کار خودشان را بکنند.

یک بیشعور آب زیرکاه، مثل بادی در بعد از ظهر بهاری است. از آن نوع بادهایی که هرچند دلنشین و مطبوع هستند اما نرم نرمک آدم را به چنان سرماخوردگی‌ای دچار می‌کنند که نیمی از تابستان صرفِ دست و پنجه نرم کردن با آن شود.

ممکن است یک نفر سال‌ها بین بیشعورهای آب زیرکاه زندگی کند اما متوجه بیشعوری آنها نشود. بر حسب ظاهر شاید آنها رئوف، خونگرم، چرب زبان، دست و دلباز و حتی پرهیزگار به نظر برسند. اما همه این صفات در حقیقت بازی‌های تمرین شده‌ای برای فریب و جلب اعتماد دیگران است و در پس این کارها، آنها به همان ترفندهای معمولی بیشعورها مشغولند.

بیشعورهای آب زیرکاه معمولاً به صورت منفعل–فعال عمل می کنند. آنها بیشترین آسیبشان را از طریق غفلت و تغافل وارد می‌کنند به این صورت که طوری در کارهای معمولی و موظفشان دچار خطا می‌شوند که زیانش به شما برسد. از آن سو آنچنان برای شما دلسوزی می‌کنند که انگار مادر ترزا[1] هستند، با این تفاوت که هیچ کمکی نمی‌کنند.

دکتر روید در کتاب *بیشعورها در میان ما* می نویسد: «آسیب‌رسانی و مردم‌آزاری بعضی از بیشعورها بطور خودکار است. آنها برای این کار احتیاجی ندارند که دروغ بگویند، کلک سوار کنند، از کوره دربروند یا دعوا کنند؛ بلکه فقط با تنها گذاشتنِ شما در موقعیت‌های بحرانی، یا پرت کردنِ حواستان از وظایفی که باید انجام بدهید و سرزنشی که بعد از آن نثارتان می‌شود، به هدف خود می‌رسند.»

---

[1]– مادر ترزا در سال ۱۹۱۰ در مقدونیه‌ی کنونی به دنیا آمد و در آن زمانه به نام واقعی‌اش « آگنس گوک بژازین» صدا می‌شد. بعدا به گروهی بنام «خواهران لورتو» پیوست و نام «ترزا» را انتخاب کرد و اندک اندک آنقدر کارهای خیر و عام المنفعه انجام داد که به مادر ترزا معروف شد. او از سال ۱۹۳۹ برای تبلیغ مسیحیت به هند رفت و از ۱۹٤٦ خدمت به فقرا را پیشه‌ی خود نمود. به خاطر خدمات انسان‌دوستانه مادر ترزا در سال ۱۹۷۹، جایزه نوبل به وی تقدیم شد. او در سال ۱۹۹۷ در ۸۹ سالگی درگذشت. پاپ ژان پل دوم در سال ۲۰۰۳ زحمت کشید و از واتیکان وی را آمرزیده اعلام کرد.

–م

بیشعورهای آب زیرکاه بر دو گونه‌ی کلی هستند: **خوشرو** و **ترشرو**. بیشعور بودن به سبکِ آب زیرکاهِ خوشرو، برای خودش هنری محسوب می‌شود. این بیشعورها در مقابل شما شیرین و چرب‌زبان هستند. بعضی وقت‌ها آنقدر شیرین‌زبانی می‌کنند که آدم فکر می‌کند نکند کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه‌شان هست؛ که خُب البته هست! این افراد نسبت به هر اتفاقی که پیرامون شما می‌افتد علاقه نشان می‌دهند و به خاطر ناکامی‌هایتان ناراحت و غصه‌دار می‌شوند. البته این فقط ظاهر قضیه است و آنها در حقیقت به خاطر هر شکست و ناکامی شما خوشحال هم می‌شوند؛ منتها با این روش و بازی کردن نقش مونس غمخوار، آنها به تدریج شما را مبدل به چنان آدم دل‌نازک و افسرده‌ای می‌کنند که برای هر چیزی، از آواز غمگین پرندگان تا لنگیدن یک سوسک حمام، گریه‌تان بگیرد تا در نهایت به عجز کامل برسید و برای مشاوره و راهنمایی در هر کاری محتاج و وابسته به آنها بشوید.

بیشعورهای خوشرو معمولا در اماکن روحانی یافت می‌شوند. کشیشی به نام باب[1] ماجرای زیر را در یکی از جلسات درمان عمومی تعریف کرد:

یک روز بعداز ظهر قرار بود باب جلسه‌ای را با اعضای کلیسا برگزار کند اما در آخرین دقایق به مرکز خرید اصلی شهر فراخوانده شد تا در جلسه‌ای که اسقف برای بحث درباره بی‌-خانمان‌ها ترتیب داده‌بود شرکت کند. او دستارش کارولین تیتزورثی[2] را به جای خودش به جلسه اعضا فرستاد. یکی از اعضای حاضر در جلسه برای بار دوم نسبت به غیبت باب تذکر داد. پاسخ تیتزورثی همان چیزی بود که از یک بیشعور خوشرو انتظار می‌رفت: «ما باید دعا کنیم باب از این راهی که می‌رود هر چه زودتر بازگردد.»

باب این طعنه را روز بعد از دیگران شنید. وقتی که ماجرا را به روی کارولین آورد، او لبخندی زد و ضمن عذرخواهی ادعا کرد که چنین منظوری نداشته و مطلب بد نقل شده است. او با خوشرویی گفت: «من گفتم که دعا کنیم تا شما زودتر از آنجا برگردید و به جمع ما بپیوندید.»

غشای شیرین و دلچسبی که نیرنگ‌های این نوع بیشعور با آن پوشیده شده باعث می‌شود که گیر انداختن یک بیشعور خوشرو بسیار سخت باشد و تازه اگر بتوانید مچ آنها را بگیرید هم آنها آنقدر زبان‌بازی می‌کنند تا سرانجام شما را قانع کنند که سوءتفاهم پیش آمده است.

---

[1] - Bob
[2] - Rev. Caroline Tittsworthy

یک بیشعور آب زیرکاه ترشرو خیلی شبیه آن قبیل گربه‌های خانگی است که تا وقتی در دامن آدم هستند خیلی دوستانه و ملوس فقط خُروخُر می‌کنند اما تا پایشان به حیاط خلوت می-رسد تبدیل به درندگان خونخوار می‌شوند و از بابت این خصوصیت دوگانه، شگفت آورند.

این بیشعورها نسبت به هر کسی که شادتر، موفق‌تر و با استعدادتر از خودشان باشد، حسادت می‌ورزند. در نتیجه در پسِ ظاهر ملایمشان مثل دیگی در حال جوشیدن هستند و از هیچ نوع نفاق و اختلاف‌افکنی‌ای رویگردان نیستند. در ظاهر آنها همیشه به دنبال اتحاد فامیلی و دور هم جمع شدن خانواده هستند اما در واقع به طرز روشِ‌مند و ماهرانه‌ای از همین فعالیت‌های‌شان چنان در جهت سمپاشی و مسموم کردن فضای خانواده استفاده می‌کنند که برادر علیه خواهر، پدر علیه فرزند و عمو علیه برادرزاده موضع بگیرد و همه با هم دشمنی بوَرزند.

آنها در قالب مدافعان اخلاقیات و پاکدامنی هم ظاهر می‌شوند و تقریبا همیشه روی مسائل ریز و کم اهمیت متمرکز می‌شوند. از این رو، منبعی از غیبت و بدگویی هستند و هرچند هیچ‌وقت به خاطر غیراخلاقی بودن غیبت، قبول نمی‌کنند که در حال غیبت کردن هستند اما همیشه در ملا عام با آبرو و حیثیت افراد بازی می‌کنند.

همچون بیشترِ اخلاقیون و مدعیان عفاف و پاکدامنی امروزی، بیشعورهای آب زیرکاه ترشرو معمولا طوری ژست می‌گیرند که انگار مجسمه‌ای از اخلاق حسنه هستند اما این ژست‌ها هم چیزی جز فریب و سوءتفاهم نیست. علاقه‌ی زائدالوصف آنها به کشف و مثلا اصلاح گناهان و اشتباهات دیگران در حقیقت ابزاری است برای انحراف افکار و پرت کردن حواس دیگران از اشتباهات و نقایص خودشان.

اگر منافع یک چنین بیشعوری اقتضا کند می‌تواند چندین ساعت خطابه غرایی در باب فروتنی و انسانیت و بخشش برای شما ایراد کند اما خدا نکند که یک بار از همین آدم طلب بخشش کنید. آنوقت معانی جدیدی برای کلمه بخشش یاد خواهید گرفت، معنی‌هایی از قبیل متلک و فحش و داد و بیداد!

تلاش برای تشریح و دسته‌بندی شدت بیشعوری نباید باعث شود که هیچکدام از آنها دست کم گرفته‌شوند یا گمان شود که یک بیشعور همیشه در یک محدوده‌ی تعریف شده عمل می‌کند. چه بسا یک بیشعور تمام عیار هم با داشتن یک شغل خوب و خانواده گرم، مدت‌های مدیدی مثل یک انسان باشعور عمل کند و در دسته‌ی بیشعورهای گه‌گیر قرار گیرد. یک بیشعور

آب زیرکاه خوشرو هم اگر خسته شود و یا مضطرب باشد ممکن است که به نوع ترشرو تبدیل شود.

از آنسو، بحث درباره شدت درجات بسیار مهم است چرا که تحقیقات نشان می‌دهد وقتی که یک شخص معمولی کلمه‌ی «بیشعور» را می‌شنود، فقط بیشعور تمام عیار به ذهنش می‌آید. همین مساله، باعث می‌شود آنها نتوانند بیشعورهای گه‌گیر و آب زیرکاه را تشخیص بدهند و بشناسند. علاوه بر این ممکن است برخی از اشخاص به خاطر نادیده‌گرفتن پارامتر شدت بیشعوری نفهمند که خودشان هم بیشعور هستند گیریم که تمام عیار نباشند.

چه شما از روی کنجکاوی شخصی درباره بیشعوری مطالعه و تحقیق می‌کنید و چه اینکه در یک دوره درمانی قرار دارید، درک این واقعیت که تمام بیشعورها روش‌ها و منش‌های مشابهی ندارند، بسیار مهم است. اهدف آنها و ساختار کلی شخصیتشان مشابه هم است اما ممکن است ابزارها و روش‌های رسیدن به هدفشان به کلی با هم متفاوت باشد.

شاید این نکات به نظر مهم نیایند اما اگر نتوانیم بیشعورهای را دسته‌بندی کنیم هرگز نخواهیم توانست به درمان درست و ریشه‌ای آنها بپردازیم. به قول یکی از بیشعورها: «اگه جزو راه حل نیستی پس لابد بخشی از مساله‌ای.» فقط یک بیشعور در حال درمان می‌فهمد این حرف یعنی چه.

تمرین‌ها

۱ -شما چه نوع بیشعوری هستید؟

۲ -آیا تا به حال از دست یک بیشعور تمام عیار ذله شده‌اید؟

۳ -اگر یک بیشعور تمام عیار با یک بیشعور آب زیرکاهِ ترشرو ازدواج کند فرزند آنها چه نوع بیشعوری خواهد شد؟

فصل



انواع بیشعورها

٦

بیشعور اجتماعی

گاهی اوقات نیمه‌شب از خواب می‌پرم و با تعجب از خودم می‌پرسم آیا بیشعورها هم در همان زمانی که سایر انسان‌ها تکامل یافتند، روی این سیاره به وجود آمدند؟ یا از سیاره‌ی دیگری مثل اورانوس آمدند؟

– اریکا[1]، قربانی بیشعورهای خانوادگی

بیماری بیشعوری از بُعد فرهنگی انواع بسیار گوناگونی را شامل می‌شود. متاسفانه در تمام مراجع و منابع، بحث درباره‌ی بیشعوری به بحث درباره بیشعورهای تمام عیار محدود شده‌است و تازه همین بیشعورها هم در شاخص‌ترین موارد و موقعیت‌ها نظیر کار، اعتراض‌های مدنی، دولت و اعتقادات توصیف و بررسی شده‌اند. البته این موارد مهم‌اند و درباره‌ی آنها در بخش‌های بعدی سخن خواهیم گفت اما نباید به این بهانه از بیشعورهای اجتماعی که چندان به چشم نمی‌آیند غفلت ورزید. این‌ها همان بیشعورهای معمولی‌ای هستند که در پیاده‌روها، خیابان‌ها، سینماها، میهمانی‌های خانوادگی و حتی رختخوابِ ما به راحتی یافت می‌شوند.

البته گاهی اوقات تشخیص بیشعورهای اجتماعی از افراد عادی بسیار سخت می‌شود، ولو اینکه تمام خصوصیات معمولی بیشعورها را هم از خود بروز بدهند. نخستین دلیل این مساله آن است که آنها با زیرکی فراوان ادای آدم‌های معمولی را درمی‌آورند و ما هم باور می‌کنیم. آنها با مهارت، پشت آداب و رسوم اجتماعی پنهان می‌شوند و به سختی کار می‌کنند تا ما را متقاعد کنند که اگر چه یک جورهای خاصی هستند اما کارهایشان خیلی بدتر از کارهای مشابهی که بقیه می-کنند نیست.

مسائل عاطفی و استعداد آنها در سوء استفاده از احساسات دیگران نیز در عدم شناسایی و افشای بیشعورهای اجتماعی، بی تاثیر نیست. مثلا:

[1] - Erica

۱. ممکن است آنها از بستگان ما باشند و به همین علت چندان تمایلی به قبولِ بیشعوریِ آنها نداشته باشیم. از همه‌ی اینها گذشته کمتر کسی حاضر است به راحتی قبول کند که مادر خودش، یک بیشعور زاییده است.

۲. ممکن است که ما آنها را به عنوان بهترین دوستان خود برگزیده باشیم و از این رو، قبول این اشتباه چندان خوشایند نیست. هیچ کس خوشش نمی آید که به این نتیجه برسد که با یک بیشعور ازدواج کرده است؛ چرا که این امر مستلزم قبول اشتباه خودش در انتخاب، هم می‌شود.

۳. ممکن است که ما برخوردهای نادری با این اشخاص داشته‌باشیم. اگر خود ما بیشعور نباشیم، معمولا میلی نداریم که بر مبنای یک یا دو برخورد نتیجه بگیریم که پیشخدمت فلان رستوران بیشعور است. ما معمولا دوست داریم که نیمه‌ی پر لیوان را ببینیم.

٤. ما دوست داریم فکر کنیم که اکثر مردم طبیعی و باشعور هستند. البته تجربه‌های واقعی نشان می‌دهند که اکثریت مردم بیشعور هستند اما این تفکر که ما در حال تکامل هستیم و نوع انسان هرگز به دوران بوزینگی باز نمی‌گردد در ذهن بسیاری از مردم حک شده است.

با تمام این اوصاف بارها پیش آمده است که ما به طور قاطع حکم کنیم که یک نفر بیشعور است. مثلا: عمه‌ات بیشعور تمام عیار است، پسرعمویم شعور ندارد، مدیر سینمای سر خیابان یک بیشعور گه‌گیر است (یک بار پارسال توی سینما بودم که صدای حرف زدن می‌آمد و چون او فکر کرد من دارم حرف می‌زنم از سینما بیرونم کرد، اما بعدش که فهمید اشتباه کرده برایم بلیط مجانی فرستاد)، کارمند اداره‌ی پست یک بیشعور آب‌زیرکاهِ ترشرو است، معلم پسرمان بیشعور خوشروییست... .

مطالعات من نشان می‌دهد که محافل و موقعیت‌های خانوادگی بهترین وضعیت را برای رشد و گسترش بیشعوری فراهم می‌آورد. خصوصا در آن میهمانی‌هایی که جمعی از عمه‌ها و خاله‌ها و عموها و دایی ها و مادربزرگ‌ها و پدربزرگ‌ها و بچه‌های فامیل دور هم جمع می‌شوند تا بعد از بیست و پنج سال همدیگر را ببینند. معمولا چنین میهمانی‌هایی حاصل تصمیمِ یک یا دو بیشعور بیکار است که به این نتیجه رسیده‌اند که فامیل خیلی وقت است که از هم دور افتاده اند و باید دور هم جمع شوند. همه می‌دانند که چرا افراد فامیل این همه سال است که دور هم جمع

نشده‌اند اما هیچکس جرات اظهار آن را ندارد؛ بنابراین، هفتاد، هشتاد نفر آدم که هیچ چیز مشترکی بجز نفرت از همدیگر ندارند، تعطیلات مصیبت‌آمیزی را در کنار هم می‌گذرانند تا به دو بیشعور تمام عیار احساس قدرت و تسلط بیشتری دست دهد.[۱]

نسخه‌ی ساده‌تری از این سناریو در مناسب‌های رسمی‌تری مثل جشن تولد و عید سال نو اجرا می‌شود. یک نفر که علاقه‌ی زیادی به زاد و رود و نسَب دارد جشن تولدی برای والدینش می‌گیرد و از تمام افراد فامیل انتظار دارد که توجه کافی به این واقعه‌ی مهم و تاریخی داشته‌باشند، حتی اگر شده به قیمت پرواز از یک ایالت دیگر با هواپیما برای شرکت در مراسم. هیچ عذر و بهانه‌ای (به خصوص برای داشتن کار و گرفتاری‌های زیاد) پذیرفته نمی‌شود و اگر چنین جسارتی هم بشود، حتما کسی که تولدش است شیطنت خواهد کرد و در چند جای مجلس با صدای بلند چند بار آه خواهد کشید و خواهد گفت: «وای... چقدر دلم می‌خواست فلانی (یعنی دقیقا شما!) اینجا بود.»

این‌ها نمونه‌های کلاسیکی از اثرات بیشعوری هستند. بیشعوری که میهمانی آن‌چنانی ترتیب می‌دهد، با گوشزد کردنِ خیر و صلاح دیگران و مجبور کردن آنها به انجام کارهایی که خیر و صلاحشان را در آنها می‌بیند در حقیقت به دنبال تثبیت برتری و تقویت نفوذ خود است.

اگر زبان خوش کفایت نکند آنها به سرعت وارد مرحله‌ی تهدید و ارعاب می‌شوند. مثلا سایر اعضای فامیل را تحریک می‌کنند که با تماس‌های تلفنی خود، شما را تحت فشار بگذارند. به عنوان نمونه، یک بیشعور شما را با همین روش مجبور می‌کند که در جشن تولد پدرش شرکت کنید. بعد قرار می‌شود که همه پول‌هایشان را بگذارند روی همدیگر تا یک هدیه گران قیمت برای پیرمردی که آفتاب لب بام است بخرند. هدیه‌ای را که می خواهند بخرند، نه شما می‌پسندید و نه به درد آن کسی که آن را خواهد گرفت، می خورد. با این حال شما مجبورید که لبخند بزنید و بخش قابل ملاحظه‌ای از حقوق بی زبانتان را به عنوان دُنگ تقدیم کنید؛ وگرنه از طرف همه‌ی آنهایی که در خریدِ آن هدیه بزرگ ولی بی خاصیت مشارکت داشته‌اند مسخره و تحقیر خواهید شد، حتی اگر خودتان هدیه‌ی مجزایی خریده‌باشید.

---

[۱]– احتمالا اشاره نویسنده در اینجا، به میهمانی های خانوادگی بزرگی است که هنوز هم در بعضی از کشورهای غربی برگزار می‌شود، مدعوین چند شبانه‌روز در میهمانی حضور دارند و معمولا در طول میهمانی از فضای سبز، استخر، ماهیگیری و امکانات مشابه بهره‌مند می‌شوند. خوشبختانه چنین میهمانی‌هایی در کشور ما وجود ندارد و یا به طور کامل منقرض شده‌است. اگر هم در یک میهمانی، تعدادی از افراد فامیل چند ساعتی دور هم جمع شوند وقت را به تماشای تلویزیون، بحث سیاسی، تبادلات بلوتوثی و امثال اینها می‌گذرانند و از این‌رو جای نگرانی چندانی، از آن جهت که دکتر کرمنت اشاره می‌کند، وجود ندارد. –م

در چنین مجالسی فقط یک هدف دنبال می‌شود: یک نفر با دستاویز قرار دادن آداب و رسوم در پی آن است که بر تمام افراد یک خانواده‌ی بزرگ اعمال قدرت بیشتری کند. به‌زودی هر یک از اعضای فامیل متوجه می‌شوند که همه‌ی این کارها ریشه در بیشعوری دارد اما کمتر بستگانی پیدا می‌شوند که برای متوقف کردن این بازی‌ها و ایستادن در مقابل این بیشعورهای اجتماعی کاری بکنند. حقیقت آن است که بیشترِ این بیشعورهای خانوادگی، با دعای خیر افرادی که طعمه‌ی آنها شده‌اند پیشرفت هم می‌کنند.

در واقع علی رغم وجود تمام خصوصیات عمومی بیشعوری در رفتار و کردار بیشعورهای اجتماعی، این نوع بیشعوری به این دلیل با قدرت به حیات خود ادامه می‌دهد که قربانیانِ بیشعورهای اجتماعی با میل و رغبت شرایط را تحمل می‌کنند. البته این مساله که بسیاری از این افراد حاضر نیستند قبول کنند که با یک بیمار مبتلا به بیشعوری طرف هستند هم بی تاثیر نیست. مساله‌ای که تا حدودی قابل درک است، چرا که عموما افراد عادی تمایلی به ایجاد دردسر ندارند. نتیجه‌ی تمام اینها این است که بیشعوریِ این نوع بیشعورها روز به روز ریشه دارتر و موقعیت آنها تثبیت می‌شود.

در تمام این مدت، این بیشعورها با مهارت خاصی قواعد دوگانه و سه‌گانه‌ای را به کار می برند تا دیگران را گیج و مبهوت کنند و رفتاری با دیگران دارند که هرگز تحمل رفتاری مشابه با آن از سوی دیگران را ندارند. آنها قوانین و امتیازات خاصی را برای خودشان وضع می‌کنند که همزمان مشغول نهی دیگران از آنها هستند.

ضمنا اصلا این خیال باطل را که با مرگ آنها بتوانید از شر یکی از بیشعورهای بزرگتر خلاص شوید را به ذهنتان راه ندهید. این قبیل آدمها اهل ول کردن این دنیا نیستند و اگر عاقبت مجبور به این کار شوند هم بعد از مرگشان دست از سر شما بر نخواهند داشت. پروتلا ورتینگتون[۱] یک گورکن مشهور انگلیسی در کتاب *شصت سال در میان مردگان* خاطر نشان می‌سازد که بیشعورها حتی بعد از مرگشان هم بیشعور باقی می‌مانند. آنها در بسیاری از مواقع پس از مردنشان هم از قبول حقیقت مرگ سر باز می‌زنند و بر سر بستگان زنده‌شان (که شکر خدا) دیگر نمی‌توانند صدای آنها را بشنوند جیغ می‌کشند.

خود من عمویی داشتم که از همین دست بود. او معمولا در مواقع نامناسبی در هیات یک روحِ نه چندان سرگردان ظاهر می‌شد و هر بار که بازمی‌گشت بخشی از هیأتش را از دست

[1] - Prutella Worthington

داده‌بود. آخرین باری که ظاهر شد همه چیزش را از دست داده‌بود و فقط بیشعوری‌اش باقی مانده بود.

هیچ بلایی خان و مان سوزتر از بیشعوری نیست.

تمرین‌ها

۱ –چند بیشعور در بین بستگان درجه اولتان می‌توانید بشمارید؟ در بین بستگان درجه دو چند تا؟ خصوصیات آنها چیست؟

۲ – هر چند وقت یکبار دوستانی انتخاب می کنید که بیشعورند؟ این مطلب بیانگر چه چیزی می‌تواند باشد؟!

۷

بیشعور تجاری

«دلی بزرگ دارم، آنقدر که همه‌ی اسکناس‌های دنیا در آن جا می‌شوند.»

– برنارد گروفشتاین[1]، یک بیشعور تحت درمان

صنعت، بازرگانی و تجارت، رشته‌هایی هستند که بیشعورهای زیادی جذب آنها می‌شوند. دلیلش هم ساده است: بیشعورها عاشق پول، قدرت و رقابت هستند. برتری‌طلبی در تجارت با عشق بیشعورها به پول مرتبط است. *مدیریت*، ابزاری می‌شود در دست یک بیشعور تا از قدرت و امکانات سوءاستفاده کند و *رقابت*، محمل ایده‌آلی می‌شود برای ویرانگری، که جزء لاینفک بیشعوری است.

در واقع، تاریخ تجارت مملو از بیشعورهاست. در مقبره‌های فراعنه‌ی مصر، طومارهایی پاپیروسی وجود دارد که عناوینی چون با *نسل کشی موفق باشید*[۲] و *بیشعور یک دقیقه‌ای*[۳] بر آنها دیده می‌شود. در متن باستانی دیگری با نام *نکات مدیریتی چنگیزخان مغول* چهار مرحله برای رسیدن به مقامی که «ایلخانِ بیشعوران» نامیده شده، برشمرده‌اند: ۱) تمام رقیبان را از میان بردار؛ ۲) همه‌ی قدرت را از آنِ خود کن؛ ۳) نیت واقعی خود را با حصاری از دروغ و نیرنگ از دیگران پنهان دار؛ ٤) چنان عمل کن که کسی جز خودت سر از کارت درنیاورد. همچنین نمی‌توان از تاثیرات معاصر بیشعورهای پولکی چشم‌بادامی بر فرهنگ تجارت غربی چشم پوشید.

ممکن است یک بیشعورِ تجاری در رشته‌ی خودش استاد باشد. اتفاقا بیشعورها در ورزش‌های تیمی هم خوب بازی می‌کنند و همیشه بازیکن ثابت هستند.

---

[1] - Bernard Grofestien

[۳]- Winning through Genocide. اشاره‌ایست طنزآمیز به کتاب «با محدودیت موفق باشید» (Winning Through Intimidation) در زمینه مدیریت و تجارت، نوشته‌ی روبرت جی رینگر. –م

[٤]- One-minute Asshole . باز هم اشاره‌ای طنزآمیز به کتابی بسیار مشهور در زمینه مدیریت به نام «*مدیر یک دقیقه ای*» (One minute manager) نوشته‌ی کنت بلانچارد و اسپنسر جانسون. –م

برای یک تاجر و کاسب عادی و سالم، رقابت در حد یک محرک مفید است، اما در نظر یک بیشعور تجاری رقابت معادل است با جنگ و خونریزی. یک‌طورهایی «رامبو[1]» محسوب می‌شوند و اسم شب‌شان «بازم بیشتر» است. در هر کاری که مشغول به آن هستند، همه چیز را برای خود می‌خواهند و برای این هدف، بی‌رحمانه کار می‌کنند. با این حال هرگز از دستاوردهای خود استفاده نمی‌کنند و از حاصل دسترنج خود لذت نمی‌برند چون به خوبی می‌دانند که اگر لحظه‌ای استراحت کنند بیشعورهای دیگر موی دماغشان می‌شوند و کارشان را از چنگشان درمی‌آورند. آنها نه‌تنها می‌خواهند برنده باشند و در قله‌ها بایستند، بلکه تا زمانی که نبینند رقیبانشان تهِ دره کاملا له شده‌اند یک لحظه از پا نمی‌نشینند.

از این‌رو به نظر می‌رسد که آدم‌های سالم و عاقل که نیاز به قدرت را در مدیریت و ارج گذاشتن به آن درک کرده‌اند، از آن با درایت استفاده می کنند اما یک بیشعور تجاری از قدرت فقط برای خودشیفتگی و خودرایی بیشتر استفاده می‌کند. این افراد گمان می‌کنند که تنها دلیلِ وجود داشتنِ شرکت یا موسسه‌شان این است که قدرت آنها را تامین کند. خودخواهی هر بیشعوری بسیار زیاد است، اما خودخواهی یک بیشعور تجاری به اندازه‌ی یک کشتی اقیانوس پیماست و برای تامین خواسته‌هایش به همان اندازه به خدم و حَشَم نیاز دارد. این‌گونه بیشعورها، بیش از هر چیز از قدرتشان برای این استفاده می کنند تا به همه بفهمانند رئیس کیست. کاری که مستلزم نابود کردن افراد سرکش، اجیر کردن هواداران وظیفه‌شناس، درافتادن با سایر رئیس‌ها و تحت فشار گذاشتنِ زیردستانِ خودشان است. یک بیشعور تجاری، با کارکنان و کارمندانش مانند برده‌های آفریقایی در کشتی‌ها پارویی رفتار می‌کند و برای مشتریانش حتی از این هم کمتر ارزش قائل است. انگار که خاری در چشمش باشند و شعار واقعی‌اش همواره این است: «حق هیچوقت با مشتری نیست، مگر آنکه مشتری، خود من باشم.»

یک تاجر شرافتمند، شفاف کار می‌کند و چیز زیادی برای پنهان کردن ندارد، اما یک بیشعور تجاری حتی در خواب هم نمی‌گذارد کسی سر از کارش درآورد. به نظر او، تجارت یک بازی پوکر بزرگ است و از این‌رو تمام حرکات را در پس ابری از دروغ و تقلب انجام می‌دهد، شبیه به آن مواقعی که یک دسته‌ی نظامی پیش از هر کاری ابتدا یک نارنجک دودزا منفجر می‌کند

[1]- Rambo. نام شخصیت اصلی و قهرمان یک سری از فیلم‌های هالیوودی، با بازی سیلور استالونه که در دهه ۸۰ میلادی به شهرت بسیار زیادی رسید. رامبو آدمی بود با عضلات و مهمات زیاد که یک تنه به جنگ دشمنان آمریکا و آزادی و بشریت می‌رفت و با کشتن و سوزاندن و غرق کردن و سوراخ کردن دشمنانی مثل ویتنامی‌ها، درس‌های عبرت‌آموزی به تماشاگران می‌داد. -م

تا در پسِ دود غلیظ آن، حرکتش از دید دشمن استتار شود. کتاب مقدس این نوع بیشعورها، کتابی‌ست به نام *هنرِ دزدی* از دونالد کرامپ[1] که می‌نویسد: «راستی و درستی، مهمل و بی‌معنی‌اند. همیشه مفیدترین راهکار در تجارت، مدیریتِ دستکاری اعداد و ارقام است. چرا باید برای به‌دست آوردن چیزی به سختی و با صداقت کار کرد وقتی می‌توان آن را به راحتی دزدید؟»[2]

چاره‌ای هم نیست، وقتی یک نفر با کمبود لیاقت و توانایی اصرار داشته‌باشد که در جلسات، مذاکرات و محاسبات به هر نحوی کارش را پیش ببرد، باید کمبودهایش را با حقه‌بازی، حرافی و بلوف زدن جبران کند. بیشعورهای گُنده‌گو از همینجا پیدا می‌شوند. اوج هنرنمایی یک گنده‌گو وقتی‌ست که سرنخ کلام از دستش رفته‌باشد و نداند درباره‌ی چی دارد حرف می‌زند. او می داند که در اکثر محیط‌های کاری «ژست» نقش اساسی را دارد و بنابراین به گونه‌ای ژست می‌گیرد که انگار همه‌چیزدان است. چنین بیشعوری خودش را در برانگیختن دیگران (چرندگویی)، خلاقیت (دزدیدن ایده‌های دیگران)، تعامل (ارعاب دیگران) و مدیریت (سرپوش گذاشتن بر گندکاری‌هایش) خبره نشان می‌دهد.

البته آنها نان‌رسان هم هستند، منتها نه برای زیردستان یا همکارانشان؛ بلکه طرز تفکر آنها مبنی بر رسیدن به قله‌های افتخار و موفقیت بدون استعداد و مهارت و زحمت، باعث رونق گرفتن تجارتی شده‌است که سالانه بیش از ٤٠٠ میلیون دلار به جیب کسانی که دست‌اندرکار نوشتن کتاب‌ها، ارائه‌ی سمینارها و پر کردنِ نوارها در این زمینه هستند سرازیر می‌کند.[3]

---

[1] - Donald Crump

[2]- در این زمینه نباید از هنر «آمارسازی» که البته بیشتر از طرف مدیران دولتی مورد استفاده قرار می‌گیرد آسان گذشت. در این روش، یک مدیر موفق که می‌داند نظر مقامات بالاتر از خودش در درجه‌ی اول اهمیت قرار دارد، برای جلب نظر آنها و یا در بعضی مواقع افکار عمومی؛ شروع به آمار سازی و اختراع نتایجی می‌کند که همگی نشان می‌دهند وی در مسئولیت خود به موفقیت‌های چشمگیری دست یافته است. واقعا چرا باید برای به‌دست آوردن آمار به سختی و با صداقت کار کرد وقتی می‌توان آن را به راحتی – و مطابق میل – اختراع کرد؟ –م

[3]- باید توجه داشت که این آمار مربوط به ایالات متحده آمریکا و پیش از سال ۱۹۹۰ (هنگام انتشار کتاب) است و احتمالا در حال حاضر این رقم بیش از این است. در حال حاضر در جهان تبِ میان‌بر زدن به «موفقیت»، بیش از پیش بالا گرفته است و در ایران هم بازار این‌گونه موفقیت‌سازی‌ها داغ است. این امر فقط به مدیریت مربوط نمی‌شود. حتی رشد و استقبال از علوم غریبه نظیر رمالی و دعانویسی و حاجت‌فروشی که رشدی انفجاری داشته‌است را نیز می‌توان در همین دسته قرار داد؛ یعنی کسب موفقیت و رسیدن به موقعیت‌های خاص بدون تلاش و طی مقدمات طبیعی و عقلانیِ آن. علاقه و اعتقاد به میانبر به حدی شدید است که نمونه‌های بدیعی خلق می‌کند. چندی پیش آگهی‌نامه‌ای از یک موسسه‌ی زبان قدیمی و معروف دیدم که ادعا کرده بود هر شخصی می تواند با گوش دادن به نوارهای آن موسسه، در عرض یک ماه، «بدون استاد، بدون تمرین و بدون نوشتن» انگلیسی را «مثل زبان مادری» حرف بزند و جالب اینجاست که کپی‌های سلسله‌نوارهای این موسسه بازار سیاه هم پیدا کرده‌است. در زمینه‌ی مدیریت و به خصوص با توجه به اینکه بیشتر مدیران شرکت‌های بزرگ دولتی و نیمه دولتی، به طور عمودپرواز و با استفاده از روابط خاص به مناصب دست می‌یابند، استقبال از دوره‌های آموزشی مدیریت ضمن خدمت هواداران فراوانی دارد که در بسیاری از آنها در حقیقت «میانبریابی» هسته‌ی اصلی آموزش است. در این کلاس‌ها، که هزینه‌های سنگین

تابلوترین نوع بیشعورهای تجاری، بیشعورهای MBA هستند که این حروف مخفف عبارت «خبره در بیشعور بودن» (Master of Being an Asshole) است[1]. این‌ها افرادی هستند با تئوری‌های عریض و طویل که عقل‌شان پاره‌سنگ برمی‌دارد. آدم‌هایی با مدارک دهن‌پرکن از موسسات علمی جهانی که برای هر مساله‌ای پاسخی (و نه راه حلی) در آستین دارند. بیشعورهای MBA ید طولایی در برگزاری جلسات طولانی و خسته‌کننده‌ای دارند که در آنها آمار و ارقام از آدم‌ها، محصولات و فروشگاه‌ها اهمیت بیشتری دارند. آنها به تمام مسائل و مشکلات به دید وضعیت‌های مفروضی نگاه می‌کنند که با تئوری‌های انتزاعی قابل حل هستند.

البته حجم مبادلات و جابجایی در تجارت بالاست و هر سال تعدادی از این بیشعورهای تجاری هم مشمول جابجایی شده و از صحنه حذف می‌شوند. هرچند که معمولا به طور کامل حذف و نابود نمی‌شوند و چندی بعد به هیأتی تازه، دوباره سرو کله‌شان پیدا می‌شود. در بیشتر موارد نام تازه‌ی این مهره‌های سوخته، «مشاور» است.

تمرین‌ها

۱ –برای کدام بیشعوری تجاری کار می‌کنید؟

۲ –در شش ماه گذشته بر سر شما چه بامبول‌هایی درآورده؟ در شش روز گذشته چه طور؟ در شش دقیقه‌ی گذشته؟

۳ –آیا این شخص از بیشعوری خودش مطلع است؟ اگر پاسخ منفی است، بین همکارانتان قرعه‌کشی کنید و قرعه به نام هر کس افتاد، او مامور اعلام بیشعوری به وی بشود.

آن از طرف موسسات متبوع پرداخت می‌شود، مدیران عالیرتبه‌ی جدید که معمولا حتی از نوع فعالیت سازمان و نهاد مرئوسشان بی‌خبرند، با گرفتن حق ماموریت و فوق‌العاده؛ شرکت می‌کنند تا با فراگرفتن اصطلاحات و روش‌های خارق العاده، در مدت کوتاهی انفجاری عظیم و افتخاری بی‌سابقه به وجود بیاورند... والبته در هنگام پایان مدیریت مدیرفعلی، یعنی وقتی که او باید صندلی را برای مدیر عمودپرواز بعدی ترک کند، انفجار عظیمی هم رخ داده‌است و ویرانی کامل موسسه یا نهاد تحت ریاست و آزمایشِ وی، شاهد و مدرک آن انفجار است! از این نمونه‌ها آنقدر زیاد است که قطعا خواننده‌ی فهیم این کتاب یا آنها را دیده‌است، یا از آنها استفاده کرده و یا دستندرکار تولید و ارائه‌ی آنهاست! –م

[1]– نویسنده در اینجا با مدرک بسیار مشهور MBA که مخفف عبارت Master of Bussiness Administration و به معنای «خبره در مدیریت بازرگانی» است و دوره‌های بسیاری با همین عنوان برگزار می‌شود بازی کرده است. دوره‌ی MBA در برخی دانشگاه‌ها و موسسات علمی معتبر نیز تدریس می‌شود. –م

۸

بیشعور مدنی[۱]

> اگر هفته‌ای دست‌کم یک‌بار در یک اعتراض مدنی شرکت نکنم، خُناق می‌گیرم. علت اعتراض مهم نیست، مهم خود اعتراض کردن است که به خاطر آن زندگی می‌کنم.
>
> – هنریتا براون[۲]، یک اکتیویستِ بیشعورِ تحت درمان

اعتراض مدنی، مُد روز است. سابقا روال بر این بود که مردم اعتراض می‌کردند تا به آزادی و حقوق خود برسند، اما گویا امروزه افراد زیادی آزادی و حقوق خودشان را در راه اعتراض کردن استفاده می‌کنند. آنها همیشه در حال اعتراض مدنی و شعار دادن هستند. شعار دادن در نزدشان حتی از یافتن راه حل منطقی برای مساله‌ای که به آن اعتراض دارند هم مهمتر است. بسیاری از آدم‌ها به همین راحتی و صرفا با دادن شعارهایی که خودشان هم به آنها اعتقاد ندارند، اکتیویست می‌شوند؛ البته در واقع اکتیو در بیشعوری!

پیتر لیلی[۳] در کتاب *فریاد بیشعورها*، ریشه‌ی فعالیت‌های مدنی بیشعورها را، از عربده‌های انسان‌های عصر حجر تا بمب‌گذاری‌های آنارشیستی قرن نوزدهم، و تا جنبش‌های اعتراضی زمان کنونی ردیابی می‌کند. او هشدار می‌دهد که با عادی انگاشتن این جنبش‌های اعتراضی و محسوب

---

[۱]- نام این فصل The Liberated Asshole است که بسته به اینکه معنای عامِ واژه‌ی liberate یا اشاره‌ی آن به اصطلاح لیبرال –که معنای خاص سیاسی دارد– را در نظر بگیریم شاید معادل‌هایی نظیر «بیشعور آزاد شده» یا «بیشعور لیبرال مسلک» یا «بیشعور به آزادی رسیده» برای آن دقیق‌تر باشد. با این حال، با توجه به اینکه تلفظ و تصور اصطلاح «به آزادی‌رسیده» ممکن است برای مخاطب فارسی‌زبان مشکل باشد، با در نظر گرفتن موضوع مورد بحث، این عنوان به «بیشعور مدنی» تغییر یافت. در سراسر این بخش خواننده باید به تفاوت‌های بنیادین دموکراسی غربی و مردم‌سالاری ایرانی توجه داشته‌باشد به خصوص این‌که بن‌مایه‌ی این بخش، کثرت اعتراض‌های مدنی و فعالیت‌های اجتماعی در غرب است که فعلا از این خبرها در ایران نیست. –م

[2] - Henrietta Brown

[3] - Peter Lilly

کردن آنها به عنوان حقوق مدنی افراد، خطر بزرگی ما را تهدید می‌کند: جامعه در حال به آغوش کشیدن بیشعوری است.

حقایق زیادی در این هشدار وجود دارد. بسیاری از افرادی که نزد من می‌آیند و اعلام می‌کنند «من بیشعورم» با شرکت در تظاهرات و جنبش‌های اعتراضی دهه ۱۹۶۰ به استقبال بیشعوری رفته‌اند.[1] خواسته‌ها و شعارهای این افراد ابتدا فقط در مورد آزادی و رهایی بوده‌است اما در سال‌های بعد یاد گرفته‌اند که با شعار و اعتراض چگونه از زیر بار تعهدات ازدواج، شغل، خانه و احترام به همنوعانشان نیز رها و آزاد شوند. در سایه‌ی همین حرکت‌ها آنها از آرامش خاطر، بزرگواری و تعداد زیادی از دوستانشان هم رها و آزاد شده‌اند.

البته باید تاکید کرد که این عامل دلیل اصلی به‌وجود آمدن این نوع بیشعورها نیست بلکه «هیجان اعتراض» دلیل اصلی است. مثلا از آن عده‌ای که علیه باران‌های اسیدی تجمع به‌راه می‌اندازند تعداد بسیار کمی می‌دانند که باران اسیدی چیست و اصلا وجود خارجی دارد یا خیر. آنها به همین سادگی در یک تجمع اعتراض‌آمیز علیه باران‌های قلیایی(!) هم شرکت می‌کنند وحتی ممکن است همزمان در هر دو شرکت کنند. با این حال، افراد بسیار کمی هم وجود دارند که در هر حال واقعا همیشه برای حفظ فُک‌ها یا نهنگ‌ها یا جغدها در حال تلاش هستند. کسانی که می‌خواهند از هیجان بیشتری لذت ببرند و با مد بهتری شناخته‌شوند. افرادی که حواشی نیکوکاری برای آن‌ها جذاب‌تر است تا خود نیکی‌کردن.

---

[1] – دهه‌ی ۱۹۶۰ با جنبش‌های اعتراض‌آمیز دانشجویان آمریکایی و اروپایی عجین شده‌است. احتمالا سرآغاز این جنبش‌ها اعتراض‌های دانشجویان کالیفرنیایی در پاییز سال ۱۹٦٤ میلادی بود که نسبت به بوروکراسی حاکم بر سیستم آموزشی دانشگاه اعتراض داشتند. مثل بیشتر جنبش‌ها، در ابتدا این اعتراض‌ها مسالمت‌آمیز بود اما با دخالت پلیس به خشونت کشیده‌شد و از دانشگاه به جامعه راه یافت.

چنین اعتراض‌هایی تا سال ۱۹٦۸ که سال شورش بزرگ بود ادامه یافت. در این سال کانون مبارزه به فرانسه منتقل شد و با همت دانشجویان و تدابیر پلیس، کل فرانسه را آشوب فراگرفت. روال کار در آن دوران چنین بود که دانشجویان با خواسته‌های رنگارنگ و بعضا ناهمگونی چون کاهش مقررات دست و پاگیر، افزایش حقوق کارگران، کاهش تبعیض نژادی، انتقاد از دیوان‌سالاری، اعتراض به شریک نشدن جوانان در ساختار قدرت، انتقاد از تمرکز قدرت، اعتراض به سرمایه‌داری و از این قبیل، تظاهرات راه می‌انداختند و پلیس‌ها هم که گویا در همه جای دنیا وظیفه خود می‌دانند تا با سرکوب شدید چنین اعتراض‌هایی دامنه‌ی آن را وسیع و شرایط را وخیم کنند، وضعیت را به مرز شرایط جنگی می‌کشاندند.

ماهیت و سمت و سوی کلی جنبش ۱۹٦۸ فرانسه و جنبش‌های متاثر از آن در سایر کشورها، تحت فشار گذاشتن دولت بود که با در نظر گرفتن قانون نخست نیوتن–ماکیاول که بیان می‌دارد «هر عملی را عکس‌العملی است قوی‌تر از آن و در خلاف جهت آن» در نتیجه خود معترضین متحمل فشارهای بسیار شدیدتری از جانب دولت‌ها می‌شدند. جنبش ۱۹٦۸ فرانسه خیلی زود فروکش کرد و بسیاری از رهبران و فعالان آن در سال‌های بعد به انتقاد از مواضع خود در سال‌های قبل پرداختند؛ اما از آنجائیکه بین غرب و شرق فاصله زیادی وجود دارد، این انتقادات تا ده سال بعد به گوش روشنفکران و دانشجویان این سوی کره‌ی زمین که تازه با جنبش‌های دانشجویی و هیجانات آن آشنا شده‌بودند نرسید و فجایعی به بار آورد. –م

بیشعورهای مدنی شاید خطرناک‌ترین نوع بیشعورها برای جوامع مدنی باشند. این امر نه به خاطر میزان شرارت بالای آنهاست – که البته بعضی‌هایشان دارند- بلکه به خاطر میزان بالای واگیریِ بیشعوری آنهاست. بیشتر بیشعورها به‌تنهایی کار می‌کنند اما یک بیشعور مدنی به این قصد در تجمعات حضور می‌یابد تا صدها هزار نفر را که هر کدام می‌خواهند با دادن شعارها و خواندن آوازهای لوس و مهمل، دنیا را تغییر بدهند؛ به خود جذب کند. و این همان فضای مطلوب برای انتشار بیشعوری است.

همانگونه که آدولف اشنایدر[1] به وضوح در کتاب *بیشعورهایی که من شناخته‌ام* یادآوری می‌کند: «در حیقیت هیتلر در جنگ پیروز شد البته نه در لشکرکشی نظامی بلکه در تلاش برای عوام‌فریبی و سوء استفاده از احساسات مردم. او تخم معترضانی را کاشت که نه توقعات‌شان انتهایی دارد و نه هیچ چیز می‌تواند جلوی خودخواهی‌های آنها را بگیرد. خودخواهی‌هایی که معمولاً هزینه‌ی آن‌ها را باید کل جامعه بپردازد. و بدین‌سان فاشیسم در کالبد بیشعورهای مدنی و به شکل اعتراضات مدنی به حیات خود ادامه می‌دهد.»

یکی از دلایلِ اینکه چرا در جوامع اروپایی (و به خصوص آلمانی) اعتراض‌های مدنی نسبت به ایالات متحده‌ی آمریکا جاافتاده‌تر است همین است؛ هر چند که آمریکایی‌ها هم در تلاشند تا کم کاری گذشته‌شان را جبران کنند. از این‌رو به نظر می‌رسد که اروپایی‌ها بیشتر از سایر مردمان دنیا از بیشعوری دل‌زده شده‌اند و احتیاج دارند که جلوی آن را بگیرند.[2]

پنج خصیصه که به‌طور معمول یک بیشعور مدنی واجد آنهاست از این قرارند:

۱ –بیشعورهای مدنی قابلیت شگفت‌انگیزی برای دیدن تنها یک وجه از هر مساله‌ای را دارند: همان وجهی که نفع آنها را تامین می‌کند. به همین خاطر است که سفیدپوستانی که با سیاه‌پوستان بدرفتاری می‌کنند نژادپرست خوانده می‌شوند اما سیاه‌پوستانی که با سفیدپوستان بدرفتاری می‌کنند فقط همسایه‌های بدی محسوب می‌شوند. سیاهانی که علیه سفیدها تبعیض قائل می‌شوند «فعال اجتماعی» خوانده می‌شوند و سیاه‌پوستانی که به نفع خودشان علیه اسپانیایی‌ها یا کره‌ای‌ها تبعیض قرار می‌دهند لابد کاری منطقی و قابل توجیه برای حفظ همبستگی قومی جامعه‌ی سیاه‌ها می‌کنند. همین منطق

---

[1] - Adolf Schneider

[2]– دکتر کرمنت در اینجا از بیشعوری به طور کلی سخن گفته‌است؛ اما به نظر می‌رسد منظور این است که این نوع خاص از بیشعوری (بیشعوری مدنی) است که اروپایی‌ها را دلزده کرده است. موارد دیگر بیشعوری در بعضی از نقاط دیگر دنیا به حدی با شدت جریان دارد که مردم آن ممالک را نه‌تنها دل‌زده بلکه «جان به لب» کرده است. –م

یک‌جانبه‌گرایانه در مورد فمینیست‌ها، سرخ‌پوست‌ها، وطن‌پرست‌ها و به تازگی بی‌خانمان‌ها بکار می‌رود.

۲ –بیشعورهای مدنی عاشق نفرت ورزیدن هستند. انگار خمیره‌ی آنها بر پایه‌ی منفی‌بافی شکل گرفته‌است. کسانی‌که با آنها نباشند را برعلیه خودشان فرض می‌کنند و هر کس مخالف‌شان باشد را دشمن می‌انگارند. آنها به هیچ نظر و واقعیتی که مخالف نظر خودشان باشد توجهی نمی‌کنند تا مبادا رویشان اثر بگذارد و طرز فکرشان را تغییر دهد. اما بر خلاف انرژی و وقت بسیار زیادی که برای اعتراض و نفرت ورزیدن می‌گذارند؛ بسیار به ندرت از خودشان می‌پرسند که چرا و به چه علت اینقدر معترض و متنفر هستند.

۳ –آنها برای خودشان حقوق ویژه‌ای در خصوص بی‌انصافی، آزاررسانی و دعواگری قائلند. اگر مجبور شدید چند تا سمور بکشید، کافیست از اجساد آنها فیلم بگیرید و بعدا ادعا کنید که به خاطر تله‌گذاری آن زبان‌بسته‌ها تلف شده‌اند، بنابراین مسئول چنین فاجعه‌ای صنایع تله‌سازی است. بهانه‌ها به همین راحتی جور می‌شوند. وقتی یک بیشعور، فعال مدنی و اکتیویست بشود، می‌تواند تا آنجا که دلش بخواهد بی‌شرمی و گستاخی پیشه کند چرا که بالاخره او مشغول فعالیت مدنی مهمی‌ست و به این خاطر هر غلطی که دلش خواست می‌تواند بکند. مثلا نه تنها مجاز خواهد بود به کسانی که پالتو پوست پوشیده‌اند توهین و به حریمشان تجاوز کند بلکه حتی حق خواهد داشت که با اسپری، پالتوهای گران‌قیمت آنها را رنگی و کثیف کند.

٤ –آنها به همان مهارتی که به دیگران دروغ می‌گویند به خودشان هم دروغ می‌گویند. ترفند یک فعال مدنی بیشعور آن است که در همان حالیکه نقش پیروی از گاندی را بازی می‌کند طوری نفرت و کینه‌اش را ورز دهد که دست کم به زد و خورد بینجامد.

۵ –مهمتر از همه آنکه بیشعورهای مدنی اصلا حس شوخ‌طبعی و ظرفیت شوخی ندارند. اگر کاملا سهوی در مورد موضوعی که روی آن حساس هستند لطیفه‌ای گفته‌شود، فورا از گوینده چنان دیوی می‌سازند که دفع شرش واجب باشد. گویی می‌ترسند که اگر سوژه‌ی خنده دیگران بشوند، اعتقادات پاک و راسخشان متزلزل شود. یک یهودی می‌تواند درباره‌ی یهودیت جُک بگوید و یک سیاهپوست می‌تواند درباره زاغه‌هایشان جک بسازد اما اگر کسی –بیرون از مجموعه– بخواهد با هر کدام از این‌ها شوخی

کند فورا پدرش را درمی آورند. به جای جک‌های لهستانی اکنون ما می‌توانیم درباره‌ی وکلای دادگستری جک بسازیم اما بعید است که طنزهای عاری از مسائل جنسی و قومی چندان خنده‌دار؛ یا حتی سالم‌تر از آن‌هایی که حاوی این مسائل هستند باشند.

بیشعورهای مدنی به شدت تشنه قدرت هستند. اینها کسانی هستند که تا زمانی که به چنان قدرتی دست نیابند که نظرات مشعشعشان درباره نحوه‌ی زندگی را به دیگران حقنه کنند، از پا نمی‌نشینند. اما طنز قضیه اینجاست که فعالیت‌های مدنی و احساسات آزادی‌خواهانه آنها فقط از طریق سوءاستفاده و بهره‌کشی ازدیگران – یعنی مجبور کردن مردم به قبول سلیقه‌شان و پشتیبانی از هوا و هوس‌های آنها– اقناع و تامین می‌شود. شیوه‌ی آنها نوع تازه‌ای از برده‌داری است. آنها همانقدر به قربانی‌هایشان احتیاج دارند که قربانی‌هایشان به آنها نیازی ندارند.

یکی از بیمارانم می‌گفت: «تنها چیزی که در زندگی‌ام همیشه عاشقانه آن را انجام داده‌ام نفرت از شوهرم بوده. الان واقعا از کشتنش متاسفم و زندگی بدون او به نظرم خیلی پوچ و خالی می رسد. دیگر نمی‌دانم با کی باید چی کار بکنم.» از بخت خوش (برای ما و خودش) هم‌اکنون او در بازداشت‌گاه نگهداری می‌شود.

تمرین‌ها

۱ –آیا شما یک فعال مدنی هستید؟ از کِی اکتیو شدید؟ آیا از آن زمان به بعد وضع زندگی‌تان بهتر شده؟ یا احساس می‌کنید سرتان کلاه رفته است؟

۲ –تا آنجا که می توانید به فعالان مدنی فکر کنید. آیا در میان آنها آدم خوشحال و راضی یافت می‌شود؟ چندتایشان برای گذراندن روز محتاج داروهای آرامش‌بخش و ضد افسردگی هستند؟ چه درسی از آنها می‌توانید بیاموزید؟

۹

بیشعور مقدس‌مآب

اگر یک بیشعور پس از مرگ تناسخ یابد باز هم بیشعور خواهد ماند.

– رکس هاوک[1]، یک بیشعور بنیادگرای تحت درمان

اگر برای لات‌ها و آسمان‌جل‌ها آخرین دستاویز میهن‌پرستی باشد، مقدس‌مآبی هم آخرین دستاویز برای بیشعورهاست. بعضی‌ها حتی معتقدند که بیشعور مقدس‌مآب عصاره‌ی بیشعوری‌ست.

خوشبختانه همه‌ی آدم‌های مذهبی بیشعور نیستند و چه بسیارند آدم‌هایی که بر طبق آموزه‌های دینی‌شان کارهای خوب و مفید زیادی انجام می‌دهند. اما با وجود این، نباید از فجایعی که به دست بیشعورهای مقدس‌مآب و به اسم دین و مذهب انجام می‌گیرد غافل شد. همانند هر چیز خوب دیگری، دین هم اگر به دست آدم‌های نابکار بیفتد به بیراهه خواهد رفت. این بیشعورها با دو مشخصه از بیشعورهای دیگر متمایز می‌شوند. نخست اینکه آنها می‌توانند هم از خدا و هم از شیطان برای ترور دشمنانشان مدد بگیرند. یعنی می‌توانند تقرب به خداوند و تبری از شیطان را دستاویزی برای رسیدن به نیات سوء و خوسته‌های غیر انسانی‌شان قرار دهند. یکی از بیمارانم می‌گفت: «واقعا آدم به کشیش ما حسودی‌اش می‌شود. هم خدا به کارش می‌آید هم شیطان. این همه امکانات برای یک آدم خیلی زیاد است. این عادلانه نیست.»

دوم اینکه بیشعورهای مقدس‌مآب گمان می‌کنند وظیفه‌ی اخلاقی دارند تا افسرده‌حالی خودشان را به همه منتقل کنند. اکثر بیشعورها دوست ندارند که کسی سر از کارشان دربیاورد و به سِلک آنها درآید اما بیشعورهای مقدس‌مآب در این زمینه استثنا محسوب می‌شوند. به عکس، آنها

[1] - Rex Havoc

جد و جهد زیادی می‌کنند که همه‌ی آدم‌ها را هم‌مسلک خود کنند و برای این کار حتی خانه به خانه هم می‌روند!

در بررسی بیشعورهای مقدس‌مآب باید دو دسته را از یکدیگر متمایز کنیم:

۱ –بیشعور مقدس مآب متعصب: آدم خشکه‌مقدس آتشی مزاجی که به اندازه کافی سکس نداشته‌است و می‌خواهد با تحمیل اعتقادات خود به دیگران، عقده‌ی جنسی‌اش را جبران کند.

۲ –بیشعور مقدس‌مآب حرفه‌ای: آدمی که با ریا و تظاهر و دستمایه قرار دادن دین و مذهب کار و کاسبی راه انداخته و از این راه نان می‌خورد. هر چند به نظر می‌رسد که اِوَنجلیست‌ها[1] جزو این دسته باشند ولی در واقع آنها به دسته‌ی «اَبَر بیشعورها» تعلق دارند.

[1]– evangelists. پیروان فرقه‌ی اِوَنجلیسم هستند که از دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰در آمریکا آغاز شد و بعدا علاوه بر آمریکا، در کشورهای دیگر جهان نیز گسترش یافت اما همچنان آمریکا خاستگاه و مرکز اقتدار طرفداران این فرقه محسوب می‌شود. آمار دقیقی از جمعیت آنها وجود ندارد اما تخمین زده می‌شود که بین ده تا پانزده درصد از جمعیت مسیحیان کانادا و آمریکا اونجلیست باشند. اونجلیست‌ها نسبت به جمعیت‌شان سهم رسانه‌ای زیادی در آمریکای شمالی دارند، بطوریکه گفته می‌شود اکنون فقط در آمریکا۱۵۵۰ ایستگاه رادیویی و ۳۵۰ ایستگاه تلویزیونی متعلق به آنهاست و شبکه‌های ماهواره‌ای متعددی را نیز در اختیار خود دارند. آنها خود را به عنوان اثرگذاران مشروع در تغییر فرهنگ آمریکایی و رسانه‌های عمومی و نیز پیشگامان مبارزه علیه لیبرالیسم سکولار در جامعه آمریکا در طول قرن بیستم معرفی می‌کنند. از اعتقادات اصلی و مشترک اونجلیست‌ها، اعتقادِ جالب، بامزه و در عین حال خطرناکِ آنها به ظهور قریب‌الوقوع «دجال» است. آنها معتقدند دجال به زودی ظهور خواهدکرد و دنیا به عذابی سخت دچار خواهد شد و فقط «مسیحیان دوباره تولد یافته» نجات خواهند یافت. پیروان این فرقه روابط بسیار حسنه‌ای با یهودیان و به خصوص صهیونیست‌ها دارند. آنها معتقدند در آخرالزمان، یهودیان از سراسر جهان باید به سرزمین فلسطین مهاجرت نمایند و هم زمان با ظاهر شدن دجّال، ۱٤٤۰۰۰ نفر از یهودیان به مسیح اعتقاد پیدا خواهند نمود و همراه «مسیحیان دوباره تولّد یافته» و مسیح به بهشت خواهند رفت و آنگاه تمامی یهودیان جهان به دست دجّال کشته خواهند شد. این ماجرای مهیج همین‌جا تمام نمی شود و به اعتقاد اونجلیست‌ها هفت سال بعداز ظاهر شدن دجّال، مسیح همراه مسیحیان دوباره تولّد یافته به زمین فرود خواهند آمد و دجّال را در محل فلسطین در جنگ نهایی مقدس یعنی «آرماگدون» شکست خواهند داد و مسیح پس از آن برای مدت هزار سال حکومت جهانی را به پایتختی بیت‌المقدس رهبری خواهد کرد. اوانجلیست‌های معاصر معتقدند که اسرائیل استثناء است و صهیونیزم و اسرائیل برنامه خداوند برای خاورمیانه هستند. آنها به همین میزان با دشمنان صهیونیزم نیز دشمن‌اند و در همین رابطه به شدت طرفدار به راه افتادن جنگِ آمریکا علیه ایران هستند. نکته‌ی تحسین‌برانگیز آن است که آنها در مورد اعتقادتشان نه فقط خجالت نمی‌کشند بلکه با صراحت و حرارت هم حرف می‌زنند و با صرف هزینه‌های هنگفت، رسانه‌های بسیاری را برای تبلیغ و تبیین اونجلیسم بسیج کرده‌اند. دکتر کرمنت بیشعوری این افراد را چنان وخیم می‌داند که آنها را از دسته‌ی بیشعورهای مقدس مآب خارج کرده و در رده‌ی اَبَربیشعورها (Mega Asshole) جای داده است. در بخش‌های بعدی کتاب به ابربیشعورها باز هم پرداخته خواهد شد. –م

احتیاجی به معرفی اونجلیست‌ها در اینجا نیست، چرا که آنها دائما خودشان را در رسانه‌های جهانی به اندازه کافی معرفی می‌کنند. اما دانستن خصوصیات عمومی بیشعورهای مقدس‌مآب برای شناسایی بهتر آنها در جامعه می‌تواند مفید فایده باشد:

- آنها مغرور و متکبر هستند. تواضع در نزد آنها –تا زمانی که پوزه‌شان به خاک مالیده‌نشود– بی‌معنی است. اما این مساله هرگز باعث نمی‌شود که آنها درباره‌ی فوائد و لزوم فروتنی موعظه و سخنرانی نکنند. البته آنها درباره‌ی لزوم فروتنی برای خودشان حرف نمی‌زنند بلکه از فوائد و لزوم فروتنی برای شما سخن می‌گویند و قطعا فروتنی شما ایجاب خواهد کرد که در مقابل‌شان کرنش کنید و به قدرت و جبروت پوشالی آنها آسیبی نرسانید.
- راه و روش آنها تنها روش درست زندگی است و اگر شما نمی‌توانید این مطلب را درک کنید بهتر است به درک واصل شوید. در حقیقت بسیاری از این بیشعورها به این خاطر است که به دیگران کمک می‌کنند. این افراد نه فقط از کتاب‌های مقدس برای منکوب کردن دیگران استفاده می کنند، بلکه اصرار هم دارند که فقط و فقط برداشت دُگم و تنگ‌نظرانه آنها درست است و هر کسی با آنها مجادله می‌کند قطعا شیطان در جلدش فرو رفته‌است.

این نوع بیشعورهای مقدس‌مآب مهارت شگفت‌انگیزی در ساختن نقل قول‌های مَن‌درآوردی و انتساب آن‌ها به کتاب‌های مقدس دارند. آنها روی مسائلی تکیه و به چیزهایی استناد می‌کنند که مومنان هرگز درباره‌ی آنها سوالی نمی‌پرسند و بی ایمان‌ها هم چندان از آنها سردرنمی‌آورند که بتوانند اشکالی بگیرند. مثل تمام بیشعورها آنها هم فکر می‌کنند که با گنده‌گویی و بلوف زدن می‌توانند همیشه کارشان را پیش ببرند.

بیشعورهای مقدس‌مآب حرفه‌ای معمولا قدرت بیان و نفوذِ کلام سحرانگیزی دارند. بعضی وقت‌ها آنها چنان قدرتمند ظاهر می‌شوند که تنها با قدرتِ بیانشان می‌توانند سگ‌های هار را بترسانند و گل های شمعدانی را خشک کنند. یکی از بیمارانم که قبلا مرید کشیشی به نام بیلی ویلی[1] بود، درباره‌ی او به ما می‌گفت: «او از کلمات مثل بمب و گلوله استفاده می‌کرد. طوری رفتار می کرد که انگار خداوند برای انجام تمام کارهای مهم از او کسب تکلیف می‌کند.»

[1] - Billy Willie

- آنها اهل رحم و رواداری نیستند. هرچند که بیشعورهای مقدس‌مآب مدعی‌اند که رحمت و مهربانی جزو آموزه‌های اصلی کیش‌شان است امارفتار آنها چنان‌ست که انگار تسامح یک تهدید جدی برای نسل بشر است و باید فقط در شرایط ویژه به سراغ آن رفت. در واقع این بیشعورها از اینکه برای یافتن خطاهای سایرین بو بکشند و گناه دیگران را برملا کنند، لذت می‌برند. آنها عاشق محکوم کردن هستند. خوشبختانه این بیشعورها هرگز به خدا نزدیک نمی شوند والا هیچ بعید نبود که از او هم ایراد بگیرند.

کشیش جوانی به نام ناسال رابرتسون[1] در رساله‌ای با نام «پول در مقدس‌نمایی» می‌نویسد: «هر مسیحی راستینی باید در همه‌جا به دنبال یافتن گناه و مبارزه با شیطان باشد؛ در هر سایه‌ساری، زیر هر سنگی و در هر قلبی.» دلیل این توصیه ساده است: اگر یک مومن واقعی همیشه سرش به شیطان گرم باشد، هرگز متوجه نخواهد شد که ناسال دارد جیبش را خالی می‌کند.

- آنها عاشق گناه هستند؛ و اینکه ادعا می‌کنند که از گناه متنفرند فقط بازی‌شان است. آنها از اعتراض نسبت به چیزهایی که به نظرشان نقطه ضعف دیگران محسوب می‌شود، انرژی می‌گیرند. بیشعورهای مقدس‌مآب، ملحدانی هستند در جامه‌ی موحدان که سرشار از بزدلی، بدخواهی، تنفر و بدبینی‌اند. برای درک بهتر این نوع از سادیسم به سخنان کشیش جیمی براگرت[2] که در مراسم اختتامیه‌ی سمینار آموزشی همه‌ی گناهکاران (اعم از آمرزیده و نیامرزیده) در کلیسای برادران مقدس ایراد کرده توجه کنید:

«می دانم که اگر روزی بگذرد که به مردم نقبولانده باشم که گناهان بسیاری را مرتکب شده‌اند و سپس آغوشم را برای شنیدن اعتراف‌های آنان نگشوده‌باشم، در آن روز هیچ کاری برای خدا انجام نداده‌ام. دوست دارم آنها را در حال گریه و التماس برای عفو گناهانشان ببینم؛ در حالی که از شدت عذاب روحی به خود می‌پیچند، اشک ندامت می‌ریزند و خود را خوار و خفیف احساس می‌کنند. می‌خواهم تمام چیزهای بد را از آنها بزدایم و به ترتیب آنها را از نو متولد کنم.»

متاسفانه اگر بیشعورهای مقدس‌مآب تمام چیزهای بد را بزدایند، هیچ چیزی باقی نمی‌ماند. از این رو تمام آنچه که آنها قادر به انجام آن هستند این است که این چرخه‌ی

[1] - Nasal Robertson
[2] - Jimmy Braggert

گناه – توبه، توبه – گناه را دائما تکرار کنند. بیشعورهای مقدس مآب در انجام و تولید گناه و ریاکاری مهارت فراوانی دارند؛ اگر آنها را اختراع نکرده‌باشند!

تمرین‌ها

۱ –از چه منظری الحاد می تواند یک گام از بنیادگرایی به خدا نزدیکتر باشد؟

۲ –آیا تا کنون یک بیشعور مقدس‌مآب به خانه‌تان آمده است؟ بعد از ملاقات با او چه احساس داشتید؟ تولد دوباره؟ یا یک عالمه گناه؟

۳ –آیا فکر می‌کنید خدا شما را قبول داشته‌باشد؟

۱۰

بیشعور عصر جدید

چاکرایت را باز کن و این را بگذار توش.

– شیرلی ام[1]. در حال انرژی دادن به یک آدم متعصب

اگر بیشعورهای مقدس‌مآب نمی‌توانند هیچ چیز خوبی در دیگران ببیند، در مقابل، عده‌ای هم هستند که نمی‌توانند هیچ چیز بدی در آدم‌ها ببیند (یا دست کم اینطور ادعا می‌کنند). این‌ها کودکان عصر جدید هستند؛ آدم‌هایی که در نهایت خوش‌بینی معتقدند که همه چیزِ جهان در نهایت کمال است و هیچ مشکل بزرگی وجود ندارد.

در نگاهِ نخست به نظر می‌رسد که این افراد بیشعور نیستند و فقط ابله‌هایی هستند که خزعبلات هر مهمل‌گویی را که به سوی‌شان بیاید باور می کنند؛ چه با رویز–رویز چه بدون آن[2]. آنها به طالع‌بینی‌های هندی و چینی اعتقاد دارند و احتمالا کمی هم ورزشی‌های رزمی یاد گرفته‌اند. شاید گوشت بخورند و شاید هم نه، اما اکثرشان آب هویج زیاد می نوشند و گاهی هم قهوه تنقیه می‌کنند (البته بدون شکر). بیشتر آنها لس‌آنجلسی هستند.

طرفدارهای عصر جدید، می خواهند مدینه‌ی فاضله‌ای به وجود بیاورند که همه چیز آن در منتهای کمال باشد و بنابراین هر چیز دیگری که کوچکترین نقصانی داشته‌باشد را پس می زنند. در دهه ۱۹۶۰ این طرز فکر مُد بود.[3] وجود بسیاری از گروه‌هایی که از آن زمان تا کنون این‌گونه فکر می‌کنند و جداگانه زندگی می‌کنند در شناخت بهتر عصر جدید مفید است.

---

[1] - Shirley M.

[2]– نگاه کنید به پاورقی صفحه‌ی بعد درباره‌ی Bagman Rajneesh..

[3]– در دهه ۱۹۶۰ جنبش‌های فکری و اجتماعی‌ای در میان جوانان آمریکایی و اروپایی پدید آمد که وجه مشترک اکثر آنها گرایش به آنارشیسم، عرفان شرقی، آزادی جنسی و مصرف مواد مخدر با چاشنی ایده‌آل گرایی بود. معروف‌ترین آنها، جنبش اجتماعی هیپی (hippie) بود که در ایالات متحده آمریکا ظهور کرد و به همراه مقادیر معتنابهی گیتار، هروئین، موی بلند، بنگ و مشک به سرعت در نقاط دیگر جهان گسترش یافت. این افراد معمولا به صورت گروهی و جدا از دیگران زندگی می‌کردند. –م

در واقع هیچ‌چیز در عصر جدید، واقعا جدید نیست، بلکه ملغمه‌ای است از عقاید و آئین‌های باستانی که فقط به‌درد مطالعه در تاریخ باستان می‌خورند.

در اینجا شاید بد نباشد که از دو نفر از اقطاب عصر جدید یاد کنیم: یک عملی خراب به نام تیموتی بلیری[1]، و کلکسیونر اشیاء گرانقیمتی به نام باگمن راجنیش[2]. این‌ها از آن ابربیشعورهایی هستند که بسیاری از بیشعورهای تمام عیار کوچکتر، از آن‌ها یاد گرفتند که چطور آدم‌های عصر جدید را بدوشند.

و این است بیشعور عصر جدید: سوداگرِ سیاری که نه به او الهام می‌شود و نه عقل درست و حسابی دارد، اما تیز و بُز است و می‌تواند با دیدن یک نفر فوری رگ خوابش را پیدا کند و بدوشدش. یک بار با کلاس‌های مهارت در شهامت و دفعه‌ی بعد با سمینارهای تناسخ و مرتبه‌ی بعد همایش‌های خودشادمان‌کنی. اما تمام این‌ها سودجویی از ساده‌لوحی سرشت بشری است که منشا آنها آرزوی همگانی ما برای بهتر و شادکام‌تر بودن است.

ورد کلام این افراد این است که چون خدا همه جا حضور دارد پس تمام آن چیزی که لازم است انجام دهیم این است که با این نیروی کیهانی متصل شویم تا بدین ترتیب بتوانیم با هر کجا و هر کسی که مایل باشیم هماهنگ شویم. اگر پول می‌خواهیم کافیست که با استفاده از این هماهنگی آن را به سوی خود بکشانیم. در مورد عشق هم به همین ترتیب قادر خواهیم بود که با هماهنگی به خواسته‌ی خود برسیم.

---

[1] - Timothy Bleary، صورت تغییر یافته‌ای از Timothy leary ، نویسنده‌ی روانشناس و فوتوریست آمریکایی. متولد ۱۹۲۰ و درگذشته به سال ۱۹۹٦ که به خاطر تحقیقاتش بر روی اثرات روانی مواد مخدر و طرفداری از مصرف مواد مخدر –به خصوص ال اس دی- مشهور بود. وی قادعدتا به خاطر همین تحقیقات و اکتشافات، خود را از فواید استعمال مواد مخدر محروم نمی‌ساخت. –م

[2] - Bagman Rajneesh؛ صورت تغییریافته‌ای از نام Bhagwan Shree Rajneesh که نام حقیقی او **راجنیش چاندرا موهان جین** بود. متولد سال ۱۹۳۱ در هند که به عنوان استاد فلسفه و مرشد عرفان هندی شناخته می‌شود. او در دهه‌ی ٦۰ آچاریا راجنیش و در دهه ۷۰ و ۸۰ بهاگوان شری راجنیش نامیده می‌شد و در سال ۱۹۸۹ نام اوشو را برای خود برگزید. درباره‌ی اوشو نظرات به شدت متفاوت است. پیروان او – مثل همه‌ی پیروان- رهبر خود را یکی از پاک‌ترین و فرهیخته‌ترین انسان‌های جهان می‌دانند، اما مخالفانش کاری کردند که از آمریکا اخراج شود و مقامات بیست و دو کشور جهان از ورود او و پیروانش به خاک کشورشان به اتهام انواع فسادها جلوگیری کنند. او در سال ۱۹۸۱ به دعوت طرفدارانش به آمریکا رفت و در اندک زمانی مورد توجه رسانه‌ها قرار گرفت. این توجه بیش از آنکه به خاطر سخنان و رهنمودهای حکیمانه‌ی او باشد به خاطر مجموعه‌ی شخصی بسیار گرانبهای این عارف بزرگ از اتومبیل‌های رویز رویز بود. چهار سال بعد به اتهام فسادجنسی و راهبری بزرگترین حمله‌ی بیوتروریستی تاریخ آمریکا علیه شهروندان دالاس، از آن کشور اخراج شد. گفته می‌شود اوشو هفت هزار سخنرانی کرده که سخنانش در هفتصد و پنجاه کتاب گرد آوری شده است و از این رو معلوم می شود علاوه بر موارد اتهامی در حرف زدن هم فعالیت زیادی داشته‌است. این مرد فعال سرانجام در سال ۱۹۹۰ پس یک دوره آوارگی جهانی در هند درگذشت و آیین اوشو و پیروان فراوانی را به یادگار گذاشت. در ایران هم از او یادگاری‌هایی یافت می‌شود. –م

البته این نوع طرز فکر برای بسیاری از مردم شیرین و جذاب است اما بسیار خطرناک هم هست چرا که این امکان را برای عده‌ای کلّاش فراهم می‌آورد تا آدم‌های ساده‌دل زیادی را خواب کنند و بچاپند.

فقط یک‌بار من فکر کردم که اتفاق بزرگ و مهمی در عصر جدید در حال وقوع است و آن هنگامی بود که دیدیم یکی از این سمینارها با تکرار عمومی این جمله توسط تمام حاضران شروع شد: «تو بیشعور هستی.» عالی بود! با خودم گفتم چه خوب که بالاخره یک نفر پیدا شد که می‌داند چطور به دیگران کمک کند. اما مشخص شد که مربی آنها از همه بیشعورتر است چرا که تکرار این عبارت در راستای تبلیغ و تلقین بیشعوری به عنوان یک افتخار بود و نه بیماری و درمان آن!

یکی از کتاب‌های مورد علاقه من درباره‌ی بیشعوری عصر جدید، «ذن و هنر بیشعور بودن» اثر سیدنی کوآن[1] است. در این کتاب کوچک به طرز خلاقانه‌ای این موضوع بررسی می‌شود. ذن یک‌سری شیوه‌های عملی بودایی‌های باستان است که به حال مردم زمانه‌ی خود بسیار مفید بوده‌است. اما ذن در حال حاضر به ما هیچ سودی نمی‌رساند.

آدم‌های عصر جدید طرفدار وقار و آرامش هستند. اگر یک نفر اضطراب داشته‌باشد، بیشعور عصر جدید او را آرام می‌کند و توصیه می‌کند که سخت نگیرد و در راه ایجاد صلح و آرامش کوتاه نمی‌آید. برخی از همین آدم‌ها در راه همین هدف مشغول ساختن کمپ‌های مجهزی در اُرِگون، مونتانا و سایر جاهای دور از دسترس هستند و آنقدر مهمات و سلاح‌های مدرن در آن کمپ‌ها ذخیره کرده‌اند که توانایی آرام کردن یک شورش در نیکاراگوئه را هم دارند.[2]

در واقع یک بیشعور عصرجدید می‌تواند به اندازه‌ی یک بیشعورِ مقدس‌مآب از خودراضی و حق‌به‌جانب باشد. آنها نه فقط تنفگ‌ها و نارنجک‌های فراوانی دارند بلکه آشکارا برای جذب و آموزش نیرو فعالیت می‌کنند. در یک نمونه‌ی فاجعه‌آمیز، با وجود آنکه نام رهبر یک گروه هم حاکی از بیشعوری وی بود باز هم مردم از او حمایت می‌کردند و به گروهش می‌پیوستند. در یک نمونه‌ی دیگر، کسی که مسئول گروه بود، هدف گروهش را به رستگاری رساندن جهان اعلام کرده بود و با ارعاب و کتک کاری هم که شده از خروج هر کسی را که می‌خواست از گروه خارج شود جلوگیری می‌کرد.

---

[1] - Sidney Koan

[2] – مونتانا و ارگون نام دو ایالت در غرب و شمال غربی ایالات متحده آمریکاست. نیکاراگوئه در جنوب آمریکا واقع است و مابین کشور نیکاراگوئه و ایالات متحده آمریکا سه کشور مکزیک، گواتمالا و هندوراس قرار دارند. دولت‌های این کشور عموما به چپ گرایش دارند. –م

از منظر فردی این بیشعورها می‌توانند مثل هر بیشعور دیگری، خودرای و زورگو باشند. مثلا گیاه‌خوارها می خواهند با هر ضرب و زوری که هست دنیا را متقاعد کنند که ادامه‌ی زندگی با خوردن گیاهان و ویتامین‌ها امکان‌پذیر است. در حالی که اگر آنها را خوب نگاه کنید حتما متوجه خواهید شد که تقریبا همه‌ی آنها آنقدر نحیف و مردنی‌اند که به جای این استدالال‌ها به یک استیک خوب نیاز دارند.

بعضی از آنها هم معتقدند که *تصور خلاق*، راه حل تمام مشکلات زندگی است. فقط کافیست چیزی را با تمام وجود بخواهی و تصور کنی. من خودم این روش را امتحان کرده‌ام. مدت ها پیش با تمام وجود خواستم و تصور کردم که تمام بیشعورهای جهان در یک لحظه ناپدید شوند. تا به حال که هیچ اتفاقی نیفتاده است.

یکی از چیزهایی که بیشعورهای عصر جدید در آن استاد هستند، هنر سرقت تالیفات و اختراعات دیگران است. احتمالا به عقیده‌ی آنها که معتقدند همه چیز از آنِ خداوند است، تنها چیزی که در سرقت ایده‌ها و حتی ابداعات دیگران و ادعای تملک آن‌ها جایز نیست، درنگ است.

هر چیزی در عصر جدید با سطحی از هوشیاری سنجیده می‌شود و از خود کردن ایده‌ها و آثار دیگران همان سطحی از هوشیاری است که باعث می‌شود تا بسیاری از بیشعورهای عصر جدید خودشان رادر هر موضوعی صاحب نظر بدانند. کافیست کوچکترین فکری به ذهنشان برسد تا با جفت و جور کردن آن با ایده ها و نظرات دیگران، کلاس‌های مربوط به آن را برگزار کنند.

البته اوج هیجان عصر جدید، برنامه‌ریزی نیمه‌خودآگاه است. بعضی از این بیشعورها نوار کاستی حاوی موسیقی یا فقط یک سری سروصدا درست می‌کنند که لابلای آن‌ها پیام‌های بسیار کوتاهی گنجانده شده که آنها را به‌وسیله‌ی گوش معمولی نمی‌توان شنید اما با قدرت نیمه‌خودآگاه می‌توان درک کرد و قرار است با گوش دادن به این کاست‌ها شخص قادر به غلبه بر دودلی‌ها، ترس‌ها، ترک سیگار و عشق ورزیدنِ بهتر شود.

من یکی از این نوارها را به دقت گوش دادم و بررسی کردم اما نتوانستم نشانه‌ای از آن چیزهایی که درباره‌ی آنها تبلیغ می‌شود را پیدا کنم. در عوض این پیام را یافتم: «آهای بیشعور، سفارش خرید ده‌تای دیگر از این نوارها را بده. »

تمرین‌ها

۱ –آیا تا به حال الهام شده‌اید؟ تا به حال هاله‌ی دور سرتان را بالانس کرده‌اید؟ می‌توانید با ماوراالطبیعه ارتباط برقرار کنید؟ چی دود می‌کنید و مصرفتان روزی چقدر است؟

۲ –آیا دائما سعی کرده‌اید که در یک لاتاری با نیروی تصور ذهنی برنده شوید و هر بار هم شکست خورده‌اید؟ شاید بهتر باشد با دیگرانی که آنها هم همین کار را می کنند تماس بگیرید و خواهش کنید یک هفته دست نگه دارند.

۱۱

بیشعور دیوان‌سالار

تا هنگامی‌که لوحه‌ای گلین، نانوشته هست، کار شما پایان نگرفته است.

– صاحب دیوانِ کورش پنجم به زیردستانش

برای یک بیشعور هیچ چیز ناامیدکننده‌تر و خردکننده تر از آن نیست که احساس کند قدرتش برای تسلط بر دیگران رو به افول نهاده است. این مساله در حکم اخته شدن بیشعور است. البته روا نیست که هیچ بیشعوری به چنین عذاب الیمی دچار شود. روش آمریکایی برای پناه دادن به این بیشعورها این است که در یک دستگاه اداری نظامی یا دولتی مشغول به کار شوند. به این ترتیب یک بیشعور به راحتی خواهد توانست تا آدم‌های ساده‌لوح و خوش‌بینی را که هنوز فکر می‌کنند دولتی که وجود دارد «دولتی از مردم، برای مردم و به‌دست مردم»[۱] است را مرعوب کند و بر آن‌ها تسلط داشته‌باشد. حقیقت آنست که ما با دولتی سروکار داریم که از بیشعورهای اداری تشکیل شده و برای راحتی آن‌ها فعالیت می‌کند.

جولیا کیدز[۲] در خاطرات خود با عنوان «لذت پلشتی» درباره‌ی دوران خدمت خود به عنوان کارمند دون‌پایه در بخش صدور گواهینامه رانندگی می‌نویسد: «بازی مورد علاقه ما سرگردان کردن ارباب رجوع‌هایی بود که کارشان هیچ مشکلی نداشت. بعضی وقت‌ها چهار، پنج بار آنها را برمی‌گرداندیم تا سرانجام گواهینامه‌های‌شان را که از اول هم آماده‌ی تحویل بود، بهشان بدهیم. در امتحان کتبی کاری می‌کردیم که جواب‌های درست به عنوان نادرست نشان داده‌شوند و برای امتحان عملی یک سری مقررات را از خودمان درمی‌آوریم. مثلا این قانون که گردش به راست با وجود چراغ قرمز آزاد است را شنیده‌اید؟ خب، این از همان قوانینی بود که ما از خودمان درآوردیم تا مردم را دست بیندازیم. بالاخره هم آنقدر تعداد آدم‌هایی که این قانون را باور کرده‌بودند زیاد شد

[۱]– جمله‌ی بسیار معروفی از آبراهام لینکلن، شانردهمین رئیس‌جمهور آمریکا در نطق بسیار معروف و تاریخی او ملقب به نطق گیتسبورگ. –م

[2] - Julia Kidds

که مقامات ایالتی مجبور شدند آن را در متن قوانین وارد کنند. من که می‌گویم قدرت واقعی یعنی این!»

همه‌ی کسانی که در ادارات کار می‌کنند بیشعور نیستند، هر چند که همگی در معرض ابتلا قرار دارند. اغلب به یک دوره کارآموزی سخت و طولانی –که خدمت نظام وظیفه خوانده می‌شود– نیاز هست تا افراد برای نشستن پشت میزها و کاغذبازی کردن آماده شوند. و البته در بیشتر این کارها سر و کار مستقیم با ارباب رجوع وجود دارد.

ساده‌ترین موارد از این دست را می‌توان در اداره‌ی پست، تامین اجتماعی و صندوق بازنشستگی دید. جاهایی که علی‌الظاهر تعداد شکایات رسیده علیه کارمند، نحوه ترفیعات و اضافه حقوق او را مشخص می‌کند؛ به این صورت که هرچقدر شکایت علیه یک نفر بیشتر باشد بخت او برای پیشرفت بیشتر می‌شود.

تلون مزاج هم معمولا بی پاداش نمی‌ماند. هرچقدر قوانین انعطاف‌ناپذیرتر باشند، کار کردن برای بیشعورها کسالت‌بارتر و خسته‌کننده‌تر می‌شود و از این رو تامین هیجان برای کارهای پشت‌میزی اهمیت زیادی می‌یابد. ارنست کابالشینسکی[1] از اداره‌ی ترافیک سان دیه‌گو می‌گوید: «اگر از یارو خوشم بیاید بهش سخت نمی‌گیرم اما اگر از ریختش خوشم نیاید کتاب قوانین راهنمایی رانندگی رو می‌اندازم جلویش و می‌گویم بگیر این را بخوان تا بفهمی رانندگی قانون دارد. پاش برسد استنطاق هم می‌کنم.»

آدولف اشنایدر در کتاب *بیشعورهایی که من شناخته‌ام* بیشعورهای دیوان‌سالار را در زمره‌ی بیشعورهای *آب‌زیرکاه ترشرویی* محسوب می‌کند که مترصد قدرت و فرصتی هستند تا تبدیل به بیشعورهای *گه‌گیر* بشوند. این افراد لیاقت و شهامت لازم برای اینکه بیشعور تاجر یا حتی بیشعور سیاستمدار بشوند را ندارند. اما حمایت و مصونیتی که تمام مستخدمین دولت از آن برخوردار هستند به آنها چنان قدرتی می‌بخشد که به راحتی جَوگیر شوند. در چنین فضایی است که حقیرترین آدم‌های مُردنی، چنان قلدر می‌شوندکه آدم‌های بی‌عرضه‌تر و حقیرتر از خودشان به پایشان بیفتند و تملقشان را بگویند و به راحتی حق را ناحق کنند. بعضی از این‌ها آنقدر قوی می‌شوند که در زمره‌ی بیشعورهای تمام عیار قرار می‌گیرند و تا حد مدیریت و معاونت هم بالا می‌روند.

---

[1] - Ernstine Kabalshinski

زمان، ارزشمندترین سلاحِ بیشعورهای پشت‌میزنشین است. آنها مقدار فراوانی از این سلاح را در اختیار دارند و شما هیچ. اگر درخواستی بدهید، اعلام می‌شود که دو هفته قبل آخرین مهلت برای تسلیم آن بوده است. اگر برای صدور جواز کسب بخواهید تقاضا بدهید، متوجه می‌شوید که فقط ساعت ٦ تا ٧ صبح‌های پنج‌شنبه برای این کار در نظر گرفته شده‌است. اگر قبل از شروع پروژه‌ای احتیاج به اخذ موافقت‌نامه‌ای داشته‌باشید قطعا باید صبر ایوب هم داشته‌باشید. همه‌ی اینها بخشی از «مراحل اداری» محسوب می‌شوند. بیشعورهای اداری در کشف شیوه‌های جدید کاغذبازی و به تاخیر انداختن کارها قوه‌ی ابتکار شگفت‌انگیزی دارند. و البته اگر تمام کارهای شما قانونی و طبق مقررات باشد و هیچ موشی نتوانند در آن بدوانند، به سرعت شما را در یک چرخه‌ی بی پایان که به آن «امروز برو فردا بیا» گفته‌می‌شود می‌اندازند. کارمندی که کارتان زیردست اوست حتما باید از رئیس خودش اجازه بگیرد چرا که استقلال و خودرایی در مراکز اداری ممنوع است. رئیس هم به دلیل مشابه تصمیم می‌گیرد که این پرونده را با چندتای دیگر، در فرصت مناسبی خدمت جناب مدیر کل عرضه کند، او هم صلاح خواهد دید با مشاورش مشورت کند و... به این ترتیب پرونده‌ی شما در هزارتوی نظام دیوان‌سالار فراموش و مدفون می‌شود.

هیچ چیز یک بیشعور دیوان‌سالار را خوشحال‌تر از این نمی کند که آنقدر یک ارباب رجوع را اذیت کند تا از دستش شاکی شود و زبان به اعتراض بگشاید. البته مشتری اعتراض را حق خودش می‌داند اما آنچه نمی داند این است که یک بیشعور دیوان‌سالار استاد کَل‌کَل و توجیه است و با شبکه‌ی عظیمی از مناسبات اداری پشتیبانی می‌شود که قانون اولش این است: «هوای خودت را داشته‌باش.»

یک کارمند بیشعور خیلی زود می‌فهمد که *صدا بلند کردن* چه اثر شگفت‌انگیزی در نشان دادن قدرت و برتری او دارد. سپس او با همین صدای بلند و آمرانه شروع به بیان قواعد و قوانین می کند و هر قانونی را هم که احتیاج داشته‌باشد از خودش درمی‌آورد. و اگر احیانا یک ارباب رجوع شروع به چون و چرا کند و بخواهد دلیل بیاورد که آن‌طوری که او می گویند نیست، با تحکم اعلام می‌کند که مجبور نیست این بی‌ادبی‌ها را بیشتر از این تحمل کند و از اتاق خارج می‌شود.

ارباب رجوع بیچاره هم که هاج واج مانده نمی‌داند که آن موقع، زمان استراحت و چایی خوردن آن کارمند بوده‌است ودلیل واقعی خروج او، پیوستن به دوستانش برای گپ و استراحت است.[1]

همه‌ی مشکل بیشعورهای پشت میرنشین این است که روز کاری پس از هشت ساعت تمام می‌شود و آنها مجبورند پس از آن به خانه و نزد خانواده‌ای بروند که هیچکدام از اعضای آن، این مسخره‌بازی‌ها را تحمل نمی‌کنند. هرچند که آنها می‌دانند فقط شانزده ساعت تا بازگشتشان به محل کار و آغاز آزار و تحقیر دیگران باقی مانده است.

تمرین‌ها

۱ –آیا تا به حال برای گرفتن جواز ساخت ساختمان اقدام کرده‌اید؟ از چند بیشعور مجبور شدید موافقت بگیرید؟ چقدر طول کشید؟ چقدر رشوه آب خورد؟

۲ –برخی از صاحبنظران معتقدند که تنها راه جلوگیری از رشد بیشتر کاغذبازی، حذف تفریحات پشت میز نشین‌هاست. بر طبق بعضی از پیشنهادهای رادیکال، باید منشی‌ها بر حسب تعداد افرادی که به آنها کمک می‌کنند ارزیابی شوند، تمام پرونده‌ها تا حد یک روی یک کاغذ نامه مختصر شوند و تمام نهادهای دولتی به شرکت‌های خصوصی تبدیل شوند. شما چه راهی برای خارج کردن بیشعورها از نظام دیوان‌سالاری پیشنهاد می‌کنید؟

[1] – از این قسمت متن چنین برمی‌آید که در ادارات آمریکا، که منظور نظر نویسنده است، کارمندان فقط در زمان‌های مشخصی حق خروج از دفتر خود و نوشیدن چای و قهوه را دارند. در ایران چنین نیست. –م

۱۲

بیشعور بیچاره

کاری نیست که آدم نتواند خانواده‌اش را مجبور به انجام آن بکند. اگر پاش افتاد یک بطری اسید لوله‌بازکنی را هم باید یکضرب سرکشید.

– کیتی[1]، یک بیشعور تحت درمان

احتمالا بیشعورهای بیچاره نسبت به سایر بیشعورها کمبودهای عاطفی بیشتری داشته‌باشند. آنها مثل شوره‌ی سر می مانند که دائما به محیطی تیره چسبیده‌اند و اگر از آنجا به زور اخراج شوند هم در عرضه چند دقیقه باز میگردند.

در دهله‌ی نخست، شاید این افراد مثل بیشعورها به نظر نیایند و فقط آدم‌هایی ضعیف، کم بنیه و بی‌عرضه‌ای به نظر برسند که نمی‌توانند روی پای خودشان بایستند. کسانی که همیشه به یکی احتیاج دارند که به او تکیه کنند، تر و خشکشان کند و اموراتشان را اداره کند. البته این فقط فیلم آنهاست، فیلمی که به اندازه‌ی دیدن یک جریمه‌ی سه دلاری تخیلی و غیر واقعی است. حقیقت آنست که این افراد واقعا قوی و نیرومند هستند اما دریافته‌اند که با تظاهر به ضعیف بودن می توانند به آسانی قدرت زیادی به دست بیاورند.

مشاور خانواده معروف، لوکرشیا پوپولوپلیس[2]، در مقاله‌ای با نام «خانواده‌ی بیشعور سالار» که در مجله‌ی یونانی *خانواده درمانی* به چاپ رسیده گزارش می‌دهد که خانواده‌های بسیاری به خاطر سیطره‌ی بیشعورهای ضعیف و انگل به نابه‌هنجاری و بحران دچار شده‌اند. «این بیشعورها اغلب اوقات در میان اعضای خانواده و یا جمع دوستانشان، با نیاز همیشگی‌شان به توجه و تلاش بی‌پایانشان برای تسلط بر دیگران، زورگویی می‌کنند. نوعی ترحم‌خواهی قلدرمآبانه و ارعابی. آنها انتظار دارند تا دیگران جانشان را هم برای مواظبت از آنها فدا کنند. من این عارضه را سندرم «توقع مرگ مادر» می‌نامم. البته مادر یک بیشعور بیچاره دست آخر هم به مرگ پناه خواهد برد.»

---

[1] -Kitty
[2] - Lucretia Poupulopolis

قدرت ضعف می‌تواند عظیم باشد. بسیاری از بیشعورها می‌دانند که چطور تا آخرین کیلو وات انرژی را در هر موقعیتی استفاده کنند. اگر آنقدری که توقع دارند مورد توجه قرار نگیرند، دیگران را به بی‌تفاوتی در برابر نیازهایشان متهم می‌کنند. اگر به آن میزانی که کمک خواسته‌اند، کمک نشوند عصیان می‌کنند. اگر به خواسته‌شان نرسند آنقدر تمارض می‌کنند تا دیگران مجبور شوند کارشان را رها کنند و به آنها توجه کنند.

یک زن خانه‌دار که از دست مادرش که شش ماه پیش به نزد او اسباب‌کشی کرده‌بود؛ به ستوه آمده‌بود می‌گفت: « او می تواند از هزار چیز مختلف به صد راه مختلف بنالد. اما همه‌ی اینها برای یک منظور است. او می خواهد بر همه چیز تسلط داشته‌باشد.»

بیماری منبع قدرت بزرگی برای بسیاری از این آدم‌هاست. سوزش‌ها، دردها و حالت تهوع‌ها به طرز معجزه‌آسایی در مواقع لزوم ظاهر می‌شوند. گاهی آدم شک می‌کند که نکند سلامتی مطلوب در نزد این افراد، *درمان* باشد.

یک بیشعور درمانده، علاوه بر بسیاری از لوازم بیشعوری مثل نالیدن، خلاف‌کاری، ترسیدن و ترساندن، از یک سری ابزارها و روش‌های مخصوص به خود نیز بهره می برد که یکی از برجسته‌ترینِ آنها «دیوانه‌سازی» نام دارد.

دیوانه‌سازی، هنرِ راندن مردم به سمت دیوانگی است. این کار با هوشمندی و استمرار در خواسته‌های غیر عقلانی، بُل‌هوسی، نالیدنِ مدام و اشکال‌گیری دائمی انجام می‌پذیرد. یک بیشعور بیچاره از شما گلایه می‌کند که هرگز برای او کار چندان کاری نکرده‌اید و هیچگاه به قدر کفایت دوستش نداشته‌اید. او شما را به خاطر اینکه به اندازه کافی وقت صرفش نمی‌کنید ملامت می‌کند و بعد هم ازتان می‌خواهد که از جلوی چشمش دور شوید. و همانگونه که دزدموند دیکیتون[1] در کتابش با عنوان *درمانده؟ یا دشمن درجه‌ی یک جامعه* خاطر نشان می‌سازد: «همین برای دیوانه کردن هر کسی کافیست.»

گیج کردن افراد با پارادوکس‌های غیر ممکن هم یکی از مهارت‌های این افراد در دیوانه ساختن دیگران محسوب می‌شود. از ما انتظار دارند که هیچگاه از گله‌گزاری‌های دائمی آنها گله نکنیم و علی‌رغم انجام تمام خرده‌فرمایش‌هایشان، همیشه برای استقلال و اتکای به نفس آن‌ها احترام قائل باشیم. از آنجائیکه قواعد را آنها تعیین می‌کنند ما هیچ شانسی برای برد در بازی آنها نداریم.

[1] - Desdmond Dickeyton

در موارد خانوادگی، یک دیوانه‌ساز معمولا کسی است که وصله‌ی خانواده نیست مثل مادرشوهر یا مادرزنی که با خانواده‌ی یکی از فرزندانش زندگی می‌کند. در عالم تجارت دیوانه‌سازها معمولا جزو افرادی هستند که خیلی بی سر و صدا توی دفاتر کار می کنند. آنها هر روز راهی را پیدا می‌کنند تا کمتر و کمتر وظیفه‌شان را انجام دهند. وقتی هم که این مساله به آنها گوشزد شود، می گویند که عاشق خدمت هستند اما حجم کاری که به آنها محول می‌شود آنقدر زیاد است و روز به روز هم بیشتر می‌شود که انجام همه‌ی آنها از عهده‌ی یک انسان خارج است. اگر کار به توبیخ و اخراج بکشد ناگهان داستان‌های زننده‌ای از تبعیض یا سوءاستفاده‌های جنسی از خودشان در می‌آورند و تهدید می‌کنند که علیه کارفرماهایشان شکایت خواهند کرد.

در جامعه، یک دیوانه ساز، انگلی‌ست حرفه‌ای که همیشه معترض است که دیگران حق او را خورده‌اند در حالیکه این خود اوست که دائما به حق دیگران تعرض می‌کند.

همانند بیشعورهای پشت‌میزنشین، بیشعورهای بیچاره هم در سوءاستفاده از زبان استاد هستند. آنها می توانند آنچنان دفع الوقت کنند که حلزون در مقابلشان فانتوم به نظر برسد. در خانه، آنها همیشه آخرین فردی هستند که وقتی خانواده می خواهد بیرون برود حاضر می‌شود. هر بار که به دستشویی می‌روند برای دیگران یک قرن به حساب می‌آید. آنها می توانند یک ساعت کارِ خانه را به اندازه‌ی تمام روز کش بدهند. در محل کار، به طور معمول همه را منتظر می‌گذارند. مهمترین مهارتشان این است که همیشه گرفتار و مشغول به نظر بیایند در حالیکه تقریبا هیچ کاری انجام نمی‌دهند.

یک بیشعور بیچاره آنچنان نقش آدم مظلوم و فداکار را خوب بازی می‌کند که هیچ‌کدام از بازیگران برنده‌ی اسکار نمی‌توانند بهتر از او بازی کنند. این افراد یاد گرفته‌اند آنقدر سوزناک حرف بزنند و آنقدر آه بکشند که همیشه خسته و از پا افتاده به نظر آیند. آنها قادرند چنان زیرکانه به خستگی تظاهر کنند که همسایه‌شان به فکر بیفتد که نکند به برده‌گی گرفته‌شده‌اند.

هرچند همانگونه که خانم پوپولوپلیس نشان می دهد، این بیشعورها از رویارویی با مرگ هم برای جلب توجه و برانگیختن ترحم دیگران ابایی ندارند و به همین خاطر گه‌گاهی دست به خودکشی می زنند. البته همیشه قبلش مطمئن می‌شوند که کسی سر بزنگاه خواهد رسید و آنها را نجات خواهد داد.

یکی از بیمارانم پس از اینکه زنِ بیشعورش بر اثر مصرف زیاد کرم ضد چروک فوت کرد می‌گفت: «او خون آشامی بود که هر روز از اشتباه‌ها و شکست‌های من تغذیه می کرد. حالا دیگر خدا به داد شیطان برسد. خدا را شکر.»

تمرین‌ها

۱ –آیا شما هم بیشعورهای دیوانه‌ساز در خانواده‌تان دارید؟ در سرکار چطور؟ در موقعیت‌های دیگر؟

۲ –آیا تا به حال نک‌ونال‌های یک بیشعور را شنیده‌اید؟ سعی کنید در صد کلمه یا کمتر آن را توصیف کنید.

۱۳

بیشعور شاکی

فیلوس گفت: «خب برو از دستم شکایت کن.»
مورچوس گفت: «همین کار را می‌کنم.»
وکیل زبردستش گفت: «پایت را بگذار رویش.»
فیلوس هم گذاشت.
– یک افسانه قدیمی یونانی

یکی از دستاورهای ارزشمند جوامع دموکراتیک، حق دادخواهی در محاکم قضایی است. این حق بر این عقیده استوار است که یک آدم معمولی با کسی که پول و قدرت و مقام دارد در برابر قانون و قضا مساوی است.

فقط یک مشکل در این میان وجود دارد: بیشعورها. شکسپیر نوشته‌است «قانون احمق است.» صرفنظر از اینکه این عقیده درست است یا نه، واقعیت غم‌انگیز این است که نظام قضایی ما به شدت هوای بیشعورها را دارد حتی به آنها باج می‌دهد.

در آمریکا، هر بیشعوری می‌تواند از سرِ مردم‌آزاری دادخواستی علیه هر کسی که اراده کند به راه بیندازد و او را مجبور کند که برای دفاع از خودش مبلغ هنگفتی هزینه کند. سوءنیت و خیال‌بافی جای شواهد و مدارک محکمه‌پسند را گرفته و بنابراین دادگاه‌ها تبدیل به میدان بازی دلچسب بیشعورها شده‌اند.

سریع‌ترین راه برای شکست خوردن در یک مرافعه‌ی قضایی این است که آدم معتقد باشد سیستم قضایی «بی‌طرف» است. دومین راه، گرفتنِ وکیلِ پاک و درستکار است (البته اگر همچو چیزی وجود خارجی داشته‌باشد). چرا که فقط یک بیشعور از پس بیشعورهای دیگر برمی‌آید و این مساله ربط چندانی به عدالت ندارد.

به همین دلیل هم هست که بیشعورها زیاد در بند عدالت نیستند. اگر بودند هیچوقت نباید سر و کله‌شان در دادگاه‌ها پیدا می‌شد. آنها فقط به دنبال دستاویزی برای آزار و اذیت دشمنان‌شان،

همسایگان‌شان، همکاران‌شان، رفقایشان و کارمندان فلک‌زده‌ی دور و برشان هستند و البته چه دستاویزی بهتر از قانون؟

توهین و افترا علیه آبروی افراد خلاف قانون است. پس فقط یک راه برای بیشعوری که می‌خواهد به شما تهمت بزند باقی می‌ماند و آن هم اینکه دادخواستی علیه‌تان تنظیم کند و توی آن هر تهمت و ناسزایی که خوش دارد بنویسد. فوقِ فوقش مشخص خواهد شد که موارد اتهامی او علیه شما بی‌اساس بوده و به ظاهر حرفش در دادگاه به جایی نمی رسد اما واقعیت آن است که او در پناه قانون به خواسته‌ی خودش رسیده‌است.

مرافعه‌ی حقوقی عشق بیشعورهاست. کلا بیشعورها عاشق عیب‌گیری و آبروریزی هستند و یک مرافعه‌ی حقوقی راه بسیار مناسبی برای این منظور است که همه‌ی جامعه از عیب‌ها و مشکلات واقعی یا خیالی‌ای که آنها مدعی‌اش هستند، آگاه شود. در هجوم مدرن ما به سوی دادخواهی درباره‌ی هر خطای ممکنی، بیشعورها شروع کرده‌اند به دادخواهی علیه:

- **پزشکان؛** به خاطر سوءمعالجه. اگر عدالتی وجود می داشت، دادگاه‌ها باید به پزشک‌ها هم اجازه می دادند که علیه بیمارانی که در روند درمانشان اخلال ایجاد می کنند، شکایت کنند.[1]
- **شرکت‌ها؛** به خاطر اخراج. اگر عدالتی وجود می‌داشت، دادگاه‌ها باید به شرکت‌ها هم اجازه می‌دادند که علیه کارمندان اخراجی‌شان به خاطر این که در قبال دریافت حقوقی که گرفته‌اند کارشان را درست انجام نداده‌اند (نوعی کلاهبرداری)، شکایت کنند.
- **معلم‌ها؛** به خاطر ناکامی‌شان در تلاش برای کاستن از حماقتی که بیشعورها یا فرزندانشان به آن دچارند. اگر عدالتی وجود می‌داشت دادگاه‌ها باید به معلم‌ها هم اجازه می دادند که علیه دانش‌آموزان تنبل‌شان بخاطر گرفتن وقت و آسیب زدن به اعصاب‌شان شکایت کنند.
- **والدین‌شان؛** لابد به خاطر اینکه چرا جنین آن‌ها را سقط نکرده‌اند.

---

[1]- لازم به یادآوری نیست که نویسنده با عنایت به مسائل اجتماعی دوران خود در کشور آمریکا این مطلب را نوشته‌است و این پاراگراف در کشور ما بی‌معناست. خوشبختانه در ایران بیماران به چنان درک و شعور بالایی رسیده‌اند که مطلقا در کار پزشک دخالتی نمی کنند. یعنی اصولا موقعیتی برای این کار نیست. آنها چند دقیقه وقت دارند که در مطب یا بیمارستان، پزشک خود یا بیمارشان را ببینند که نیمی از این مدت به دو سه سوال عمومی پزشک و نیم دیگر مشترکا به پاسخگویی بیمار و همراهانش و همزمان نوشتن نسخه‌ی دارو توسط پزشک می‌گذرد. البته نمونه‌های استثنا هم وجود دارند که به خاطر نادر بودن آنها قابل ذکر و بررسی نیستند. –م

بعضی وقت‌ها بیشعورهای شاکی خیلی حقیر می‌شوند. مثلا یک بار وکیلی از دست رئیس انجمن مسکونی‌شان به خاطر آنکه همسایه‌هایش جلو سگشان را نگرفته‌بودند که جلوی خانه‌ی او کثافتکاری نکند، شکایت کرده بود. گویا فرشته‌ی عدالت به خواب رفته و نمی‌بیند که بیشعورها دارند شورش را درمی‌آورند.

در سایر مواقع، شکایت قضایی نشان‌دهنده‌ی نهایت نفرت یک بیشعور است. این امر به خصوص در موارد تقاضای طلاق و درخواست حضانت بچه‌ها روشن است. ظاهرا در مناقشه‌های خانوادگی، بیشعورها هیچ حد و مرزی برای خود قائل نیستند و هر حاضرند دست به هر کاری بزنند تا به خواسته‌ی خود برسند. آیا دادگاه پادرمیانی و این بی‌عقلی‌ها را کنترل خواهد کرد؟ قطعا خیر. این حق آدم‌های کوچک است که به اندازه‌ی یک بیشعور بزرگ از نفهمی سهم داشته‌باشند و سیستم قضایی هم برای برقراری عدالت و سهم‌دهی برابر به وجود آمده‌است!

در هنگام سروکار داشتن با مسائل حقوقی و قضایی، حتما باید این را در نظر داشت که به طور کلی، وکلا شدیدا در معرض بیشعوری قرار دارند. پس مصلحت ایجاب می‌کند که هرگز به یک وکیل اعتماد نکنید. اگر به حرف وکیلتان گوش کنید و دقیقا به توصیه‌های او عمل کنید اما شکست بخورید او همه چیز را انکار خواهد کرد و هیچ مسئولیتی را بر عهده نخواهد گرفت. هیچ‌وقت هم به انصاف وکیل طرف مقابلتان اعتماد نکنید. به وکیل‌ها برای انصاف پول نمی‌دهند. به آنها پول می‌دهند تا موکلشان را با نابود کردن طرف دعوایش، محافظت کند.

البته بیشعور شاکی نیازی ندارد که برای رسیدن به هدف پلیدش همیشه در دادگاه‌ها جولان بدهد. بسیاری از قوانین و مقررات مورد نظر او را ماموران اجرائیات شهرداری و امثال آنها به همان خوبی پیاده می‌کنند. مثلا آدم بیشعور می‌تواند با یک شکایت درست و حسابی همسایه‌اش را مجبور کند درِ پارکینگش را که بیست سال پیش ساخته شده دَه سانتیمتر عقب‌تر ببرد یا پنجره‌ای که پارسال گذاشته بوده را مسدود کند.

این اواخر، بیشعورهای اکتیویست کشف کرده‌اند که قانون می‌تواند به مثابه یک اسلحه‌ی بسیار ارزشمند باشد. اهالی یک محل با حرکت‌های اعتراض آمیز خود بر علیه ساخت آزادراهی که تا نیمه ساخته شده، می‌توانند بهره‌برداری از آن را پانزده تا بیست سال به تاخیر اندازند[1]. تاخیری که هزینه‌اش از جیب مالیات‌دهندگان پرداخت می‌شود و دودش به چشم همه‌ی کسانی می‌رود که به آن آزادراه نیاز دارند.

---

[1]- در جهان سوم اصولا کار به این مرحله نمی‌کشد. -م

بیشعورهای شاکی هرگز راضی نمی‌شوند. به نظر یک بیشعور شاکی هرگز نه آسمان به اندازه‌ی کافی آبی است و نه آب مرطوب. و همیشه برای چیزهایی که به نظر او مشکل‌دار هستند یکی مسئول و مقصر هست؛ حتی شما دوست عزیز!

آدم بدبختی که یک بیشعور شاکی در طول دو سال، چهارده بار بر علیه او شکایت کرده بود، می‌گفت: « درنده‌ترین جانوران جهنم هم به اندازه‌ی بیشعوری که وکیل بیشعوری داشته‌باشد؛ درنده نیستند.»

تمرین‌ها

۱ –آیا تا به حال یک بیشعور از شما شکایت کرده‌است؟ عدالت اجرا شد؟ یا آن بیشعور برنده شد؟

۲ –آیا تا به حال عضو هیات منصفه[1] بوده‌اید؟ چند نفر از اعضای هیات منصفه بیشعور بودند؟ چند نفرشان در هنگام محاکمه چرت می‌زدند؟ چند نفر از آنها قادر به حرف زدن عادی بودند؟

۳ –اگر ریاضیاتتان خوب است، احتمال آنکه یک بیشعور شاکی بتواند بیشعوری‌اش را ترک کند، محاسبه کنید.

توجه: برای این کار باید با اعداد موهومی آشنا باشید.

[1]– jury . به علت نامتعارف بودن این اصطلاح برای خواننده‌ی ایرانی از ذکر پانویس برای این مورد صرف‌نظر می‌شود. –م

فصل



وقتی جامعه بیشعور می‌شـــود

نشانه‌های بیشعوری در جامعه

۱. تبلیغات تلویزیونی گروه‌های تندروی مذهبی.
۲. تحقیقات ۱۹ میلیون دلاری برای بررسی تاثیر گوزیدن گاوها بر گرم شدن زمین[1].
۳. پرداخت یک میلیون دلار به هنرپیشه‌ها برای حضور در آگهی‌های بازرگانی تلویزیونی.
٤. اینکه یک نفر با داشتن یک جفت پا، ۵۰۰ جفت کفش داشته‌باشد.
۵. هنر دانستنِ انکار.
٦. استفاده از صداهای ضبط شده در فرودگاه‌ها و آسانسورها: طبقه‌ی سوم... دینگ.
۷. ادغام کمپانی‌های کوچک در کمپانی‌های بزرگ و پرداخت مبالغ هنگفت برای بازخرید مدیران پیشین.
۸. سوزاندن پرچم با توجیه آزادی بیان.
۹. یارانه‌ی اضافه بر سازمان برای کشاورزان تنباکو.
۱۰. آزادی حمل اسلحه برای بعضی غیرنظامی‌ها.
۱۱. گسترش مخاطبان شبکه‌های تلویزیونی عامه‌پسند.
۱۲. عطشِ دیوانه‌وارِ جامعه به پیشرفت بسیار سریع و تولید و مصرف اخبار افتخارآمیز.
۱۳. استفاده از مخفف واژه‌ها به جای خود واژه‌ها.
۱٤. ندانستن معنای مخفف‌ها.
۱۵. استفاده از مکتب‌های فلسفی دهان‌پرکن در کوچه و بازار.
١٦. مدیر یک دقیقه‌ای.
۱۷. کتاب‌سوزی.
۱۸. بزرگ شدن دولت.
۱۹. طبیعی شدنِ پریدن مردم به همدیگر.
۲۰. دیپلمه‌هایی که نتوانند مدرک دیپلم‌شان را از رو بخوانند.
۲۱. علاقه‌ی ویژه به برنامه‌های اتمی و صرف هزینه‌های هنگفت برای ساخت یا وارد کردن سلاح‌های مخوف نظامی.
۲۲. داروهای شادی آور.
۲۳. باور عمومی به نسبی بودن حقیقت.
۲٤. شبکه‌های خرید تلویزیونی.

---

[1] – اثر باد معده‌ی گاوها و برخی گیاه‌خوارانِ دیگر بر تولید متان که یک گاز گلخانه‌ای‌ست، ثابت شده‌است و تا کنون بسیار بیشتر از ۱۹ میلیون دلاری که دکتر کرمنت در زمان نوشتن این کتاب به آن اشاره کرده در این تحقیقات هزینه شده‌است. –م

۱٤

تجارت به مثابه بیشعور

« به جای تولید ناخالص ملی، نسل جدیدی از بیشعورهای خالص ملی را تولید می‌کنیم.»

– از کتاب *خلوص ملی*

برای درک درست بیماری بیشعوری، بسیار مهم است که بدانیم این بیماری فقط افراد را آلوده نمی‌کند؛ بلکه گروه‌های عظیمی از مردم، از اهل تجارت گرفته تا اعضای اتحادیه‌ها، از گروه‌های سیاسی تا محصلین مدارس و دانشگاه‌ها ممکن است به این بیماری آلوده شوند و به طور جمعی مثل یک بیشعور رفتار کنند. بعضی وقت‌ها هم کل یک جامعه مثل یک بیشعور رفتار می کند. وگرنه چگونه ممکن است یک کشور علیه کشور دیگری جنگ راه بیندازد؟

وقتیکه بیشعوری در مقیاس وسیع ظهور می‌یابد، در اصطلاح پزشکی به آن *بیشعوری جمعی* می‌گویند که بر عادت جمعی تعداد کثیری از مردم به رفتار بیشعورانه اشاره دارد. تا کنون، هر بار که جامعه بیشعور شده‌است، سر و ته موضوع تحت عنوان یک انحراف اجتماعی به هم آمده است. اما ما می‌دانیم که مساله اصلی، اپیدمی شدن بیماری بیشعوری است.

در دهه‌ی ۵۰ میلادی، شنیدن حرف‌های مک‌کارتی، بیشعوری را در آمریکا واگیر کرد.[۱] در دهه‌ی ٦۰ با جنبش‌های اعتراض‌آمیز دانشجویان بسیاری دیگر آلوده شدند. در دهه‌ی ۷۰ جامعه به طور عمومی از مرضی که بعدا جیمی کارتر آنرا «کسالت روانی[۲]» نامید رنج می‌برد. اما از آنجایی که هیچکس دوست ندارد به بیشعوری‌اش اشاره شود کارتر کله‌پا شد و به خاک سیاه نشست. دهه‌ی ۸۰ دهه‌ی *صدور عدالت به عنف* بود که سیاستمداران، لابیست‌ها و بیشعورهای دیگری از

---

[۱]– جو مک کارتی، سناتور دست راستی مشهور آمریکا در دهه‌ی ۱۹۵۰، در بحبوحه‌ی جنگ سرد پس از جنگ دوم جهانی و با تکیه بر هراس عمومی در غرب و به خصوص ایالات متحده آمریکا سخنرانی‌های مهیجی درباه‌ی خطر گسترش کمونیزم در آمریکا ایراد کرد و پرچمدار حرکتی شد که بر اساس آن بسیاری از شهروندان آمریکایی از جمله هنرمندان و نویسندگان به اتهام گرایش‌های کمونیستی محاکمه شدند. بر طبق این محاکمات بسیاری از این متهمین مجرم شناخته شدند و به زندان و یا اخراج از خاک آمریکا محکوم شدند. –م

[2] - malaise

این دست آن را دستاویزی برای تهاجمات خود کردند. چشم‌انداز آینده هم تا واضح است: بیشعورهای بیشتر، تهاجم‌های بیشتر.

یکی از حوزه های مهم اجتماعی که ویژگی‌های بیشعوری را می توان در آنجا دید، حوزه‌ی تجارت است. مهمترین عامل آلودگی تجارت به بیشعوری رابطه‌ی تنگاتنگ آن با صنایع نظامی است. بده بستان خوبی بین این‌دو برقرار است بطوریکه به نظر می‌رسد همزمان دستشان توی جیب‌های هم باشد.

فقط یک چیز مانع از آن می‌شود که تجارت به طور کامل بیشعور شود (بر خلاف دولت) و آن بازار آزاد است که تجارت را مجبور می‌کند مولّد باشد. البته ذات تولید با بیشعوری ناسازگار است. اما تجارت مولفه‌هایی را در خود دارد که حتی در صورت مولد و ورقابتی بودن هم، به واسطه‌ی آنها با بیشعوری، هم از منظر فردی و هم از منظر اجتماعی اشتراک دارد. مثل:

- حرص و آز.
- رقابت.
- جاه‌طلبی.
- وظیفه‌نشناسی اجتماعی.

مثلا شهوت قدرت را در نظر بگیرید. همین خصیصه، باعث می‌شود که روسای شرکت‌های بزرگ با خریدِ بی‌حسابِ شرکت‌های کوچک‌تر، شرکت‌های خودشان را چنان زیر بار قرض ببرند که سرانجام توسط شرکت‌های بزرگتر از خودشان، خریده شوند. کارهایی که هیچکدام تاثیری بر بهبود وضع اقتصادی آمریکا ندارند.

به دنبال برتری بودن چیز خوبیست، اما در تجارت گاهی هدف اصلی یعنی کسب سود مشروع و قانونی فراموش می‌شود. هنگامی که روکم کنی، حرکات تبلیغاتی، کسب امتیاز بیشتر، طراحی بازپرداخت‌های کلان و قمار بر روی سوداهای زودبازده از هدف اصلی تجارت مهمتر باشند آنگاه تجارت بیشعور شده است.

وقتی‌که مدیران شرکت‌هایی که هر سال ضرردهی دارند، پاداش‌های نیم میلیون دلاری بگیرند تجارت بیشعور شده‌است.

وقتی شرکت‌هایی که به خاطر توقف تولید محصولات یا ارائه خدماتشان، بلاموضوع شده‌اند همچنان به فعالیتشان ادامه دهند، تجارت بیشعور شده‌است.

وقتی صاحبان صنایع سعی کنند ما را متقاعد کنند که مصرف اینهمه سوخت فسیلی هیچ آسیبی به محیط زیست نمی‌رساند و آبزیان هم از پسماندهای کارخانه های آنها خوششان می‌آید، آنوقت است که تجارت بیشعور – و در حقیقت بیشعور تمام عیار– شده‌است.

البته بیشعوری در دنیای تجارت چیز تازه‌ای نیست. اما تجارتِ مدرن، این هنرِ مگو را در دو راه تثبیت کرده‌است. یکی *روابط پرسنلی* و دیگری *روابط عمومی*.

روابط پرسنلی حتما توسط مدیری اختراع شده‌است که می‌خواسته با کارکنانش به‌طور سیستماتیک به عنوان بیشعور رفتار کند. کارِ کارکنان بخش روابط پرسنلی این است که با ارزان‌ترین روش ممکن، کارکنان را متقاعد کنند که شرکت هوای آنها را دارد و مواظبشان است. آدم‌هایی که در این بخش کار می کنند با دقت در تمام هنرهای معمول بیشعوری نظیر زبان‌بازی، دسیسه چینی، حقه‌بازی، دروغ‌گویی و ارعاب ورزیده شده‌اند.[1]

روابط عمومی برای سازماندهی رفتار بیشعورانه‌ی تجارت در داد و ستد با مردم به‌وجود آمده است. تاکید روزافزون بر روی روابط عمومی، نسبی‌گرایی اخلاقی را چنان پر و بال داده که حتی به رسوایی واترگیت هم به چشم یک کمدی ابلهانه نگاه می‌شود.[2] هرمیون هانی‌کات[3] در زندگی‌نامه‌اش با عنوان *دروغ‌ها، چاخان‌ها و روابط عمومی* نشان می‌دهد که تا پیش از آنکه یاد بگیرد چطور طبق میل و خوشایند دیگران، صادقانه دروغ بگوید به هیچ‌کدام از موفقیت‌هایش نرسیده بود. او می‌نویسد: «بعد از آن دیگر همه چیز راحت شد. من مردم را متقاعد می‌کردم که سیگار کشیدن برای سلامتی‌شان مفید است. به آنها می‌گفتم که می‌گساری نه فقط عمر آدم را کوتاه نمی‌کند بلکه باعث بلند شدن آن هم می‌شود. حتی توانستم بعضی‌ها را متقاعد کنم که نگهداری مقداری آشغال سمی در حیاط خلوتشان باعث خواهد شد تا از شر موش‌ها و علف‌های هرز خلاص شوند.» بر طبق وظیفه‌ی شغلی‌اش، او تا آخرین لحظه تاثیر سوء سیگار بر سلامتی را انکار می‌کرد و تا آخرین لحظات می‌گفت: «فقط هوای پاک لس‌آنجلس!»

---

[1]- گویا این بخش از قضیه در ایران محلی از اعراب ندارد. چرا که در ایران تقریبا تمام مدیران و شرکت‌های تجاری و غیرتجاری، نیازی به این نمی‌بینند که به کارکنان خود (حتی به دروغ) بفهمانند که شرکت متبوعشان مواظب آنهاست و از آنها حمایت می‌کند. شما بخشی بـه نـام *روابـط پرسنلی* (employee relation) در محل کارتان سراغ دارید؟ –م

[2]- رسوایی واترگیت، بزرگترین رسوایی سیاسی در ایالات متحده آمریکا بود که به استعفای نیکسون منجر شد. –م

[3] - Hermione Honeycutt

شاید توصیف پیتر توماس[1] از بیشعوری در تجارت، بهترین توصیف باشد. او در کتاب خود به نام *رازهای موفقیت فوری و فوتی*؛ اشتراکات بیشعوری جمعی در دنیای تجارت را چنین توصیف می‌کند:

۱ –پیش از این که زیرپایت را بزنند، زیر پای دیگران را خالی کن.

۲ –همیشه رد گم کن.

۳ –هیچ‌وقت توضیح نده. یادداشت هم نکن تا مبادا دیگران بعدها آن را کشف کنند. (مواظب باش صدایت را هم ضبط نکنند.)

٤ –هر چیزی را تکذیب کن، بجز تعریف و تمجید از خودت.

۵ –بهره‌کشی از استعداد و سخت‌کوشی هر کسی که برایت کار می کند را بیاموز.

٦ –همیشه حواست به دشمن باشد؛ خصوصا بازرس‌های دولتی، طرفداران محیط زیست و ماموران وصول مطالبات بانک‌ها.

۷ –هرگز بیش از حد خشونت به خرج نده. بیشعوری که امروز اخراجش می‌کنی ای بسا که فردا رئیس سازمان حفاظت از محیط زیست بشود و کار دستت بدهد.

اگر این راهنمایی شما را در تجارت فورا به موفقیت نرساند، ناراحت نباشید. تجارت نشد، سیاست هست!

تمرین‌ها

۱ –اگر از شما بخواهند که مادربزرگتان را برای پیشرفت کاری بفروشید، چه مبلغی روی پیرزن قیمت می‌گذارید؟

۲ –اگر موقعیتی پیش بیاید که بتوانید در تاریکی از پشت به رقیبتان حمله کنید، از چه نوع سلاحی برای این کار استفاده می‌کنید؟ اگر به جای رقیب، همکارتان باشد چه سلاحی به‌کار می‌برید؟

[1] - Peter Thomas

۱۵

دولت به مثابه بیشعور

دولت بروکراسی است
و بروکراسی دولت است.
– جو بودویزر[1]، سخنگوی اتحادیه‌ی کارگران فدرال

در هر کشوری، دولت شمار زیادی از بیشعورها را جذب می‌کند. دلیل آن هم ساده است. دولت قدرت عمل زیادی در شکل‌دهی روش زندگی ما دارد و بیشعورها هم تشنه‌ی قدرت هستند. مخصوصا قدرتی که با آن بتوان به دیگران گفت چه کار بکنند، چگونه و چه وقت. بنابراین آن‌ها به استخدام دولت درمی‌آیند.

دولت از دو بخش بزرگ تشکیل می‌شود.[2] اول سیاستمداران یعنی صاحب‌منصبان منتخب ما؛ که فکر می کنند دولت را اداره می‌کنند. دوم دیوان‌سالاری فسیل شده. یعنی همان کسانی که واقعا دولت را می‌چرخانند.

هر دو بخش بیشعورها را جذب می‌کنند و به این ترتیب خودشان هم قربانی بیشعوری می‌شوند. البته شاید ما رغبتی به قبول این واقعیت که سناتورها، نمایندگان مجلس و قانون‌گذاران محلی‌مان بیشعور هستند نداشته‌باشیم به خصوص اگرخودمان به آنها رای داده باشیم؛ اما در بیشترِ انتخابات‌ها، انتخاب واقعی امکان ندارد. در انتخابات فقط این امکان مهیاست که به نامزدی که خطرش کمتر است رای بدهیم.

اگرچه نمایندگان، خودشان را تبلور قدرت مردم می‌دانند اما هر کسی می داند که قدرت واقعی دولت از نظام دیوان‌سالاری گرفته شده‌است. نظامی که صدها هزار کارمند در آن مشغول به *خدمات اجتماعی* و کنترل زندگی ما هستند. نمایندگان هر قانونی که دلشان می‌خواهد تصویب کنند، مساله‌ای نیست، کارمندان دولت آن را به میل و سلیقه‌ی خود تفسیر و اجرا می کنند. مثلا در

[1] - Joe Budweiser

[2] – منظور از دولت یا Government در اینجا اعم از قوه مجریه و قوه مقننه و نیروهای نظامی است. –م

یک اصلاحیه‌ی کوچک بر روی قانون اساسی آمریکا که در سال ۱۹۱۳ به تصویب رسید، به کنگره قدرت زیادی برای «تعیین و جمع‌آوری» مالیات بردرآمد اعطا شد که ظاهرا زیاد هم بد نبود. اما در ورای این ظاهر بی‌ضرر، که به طرز ماهرانه‌ای برای جلب اعتماد و اطمینان عمومی نوشته شده‌بود، نظام اداری بزرگترین دستاورد را برای بیشعورها به ارمغان آورد: اداره‌ی مالیات بر درآمد یا IRS[1] که مخلوطی است از گشتاپو، کا گ ب و چند سازمان اطلاعاتی و امنیتی مخوف دیگر. در نتیجه‌ی یک خودخواهی گروهی، IRS به طور غیر مستقیم هر آزادی‌ای که در آمریکا یافت می‌شود، از آزادی مکالمات خصوصی تا حق شادمانی به‌دور از دخالت دولت را غصب کرده‌است. در سال‌های اخیر حتی شایع شده که IRS کامپیوترهایش را طوری برنامه‌ریزی کرده‌است که به‌طور خودکار مالیات‌دهندگانی را که بر خلاف دیگران، خوشحال هستند و از زندگی شان راضی‌اند را پیدا کند.

تا وقتی که اوضاع به این ترتیب است، بیشعوری هم در دولت با قدرت وجود دارد. البته این به آن معنا نیست که اداره‌ی مالیات بر درآمد تنها بخش نظام دیوان‌سالاری است که به بیشعوری مبتلاست. این نظام همچنان به بیشعوری آلوده است تا زمانی‌که:

- ادارات دولتی تا مدت‌ها بعد از آنکه نیاز به آنها مرتفع شده همچنان وجود داشته باشند.
- کمیسیون‌ها همچنان بنا به عادت تشکیل شوند تا درباره مشکلاتی تحقیق و تصمیم‌گیری کنند که مدتهاست به فراموشی سپرده شده‌اند.
- میان افزایش قدرت یک سازمان دولتی و کاهش مداوم در کیفیت حوزه‌ی مرتبط با آن سازمان، رابطه‌ی مستقیم ایجاد شود. مثلا پس از آنکه تشکیلات «آموزش و پرورش» از اداره به وزارت‌خانه ارتقا یافته است، کیفیت آموزش و پرورش در کشور ما مدام کاهش داشته است. بعضی صاحب‌نظران معتقدند که بهتر است آموزش و پرورش تعطیل شود تا از سیطره‌ی بی‌سوادی جلوگیری شود. اما زمام امور دست بیشعورهاست!

چرا اینقدر نهادهای دولتی ناکارآمدند و بیشتر مستعد بدتر کردن مشکلات اجتماعی هستند تا بهتر کردن آنها؟ چون دولت در مردابی از بی‌صلاحیتی فاجعه‌بار، وقت‌کشی و تشریفات زائد اداریِ بی‌پایان، فرو رفته‌است. در مورد دولت کار از بیشعوری گذشته‌است، صحبت از *بیش‌بیشعوری* است!

[1] -Internal Revenue Service

گامر فیل[1] در اوتوبیوگرافی‌اش با نام *اعترافات یک رئیس* می‌نویسد: «در اداره‌ی من، رسیدگی به یک برگه کاغذ، از بازیافت آن زمان بیشتری می‌گیرد.» و یکی از منتقدانش اضافه کرده که «تعفن رسیدگی به آن هم دست کمی از بازیافتش ندارد.»

این نوع بیشعوری به صورت‌های مختلفی دولت را فلج کرده‌است. بعضی از صورت‌های قابل ذکر این‌ها هستند:

- **جنون جلسه.** دیوان‌سالاران همیشه در جلسه هستند. هر مساله‌ای که پیش بیاید، موضوع باید در کمیته‌های مربوطه مورد بررسی قرار گیرد، مشاوران آن را تحلیل کنند، کمیسیون‌ها درباره‌اش گزارش بدهند، در گروه‌های تجدید نظر رویش بحث شود و کمیته‌های اجرایی آن را تایید کنند. با این روش، مسئولیت تصمیم‌گیری کاملا محو می‌شود؛ هیچ‌کس مسئول و پاسخگوی عواقب نیست و در آینده یقه‌ی کسی را نمی‌توان گرفت.
- **کاغذبازی.** تمام مراحل اداری با دقت فراوان به‌گونه‌ای تنظیم شده‌اند که برای هر کاری به سه نسخه نیاز باشد. همین امر، باعث کاغذبازی برای هر کاری می‌شود حتی اگر آن کار نوشتن تقاضانامه و درخواست کاغذِ بیشتر برای کاغذبازی باشد. اگر زمانی در روند تامین کاغذ اشکالی به‌وجود بیاید دولت با خطر جدی مواجه خواهد شد. اتفاقی که باعث دق‌مرگ شدن بیشعورهای دیوان‌سالار و ذوق‌مرگ شدن ما خواهد شد.
- **مقررات.** سازمان های دولتی بدون مقررات سردرگم می‌شوند چرا که آنها هیچ‌کاری که واقعا کار باشد انجام نمی‌دهند و بنابراین هویت‌شان فقط با مقررات تعریف می‌شود. افزون بر این، مقررات سازمان‌های دولتی را در مقابل مردم محافظت می‌کند، به این صورت که مانع از حق مسلم مالیات‌دهندگان برای پرسش درباره‌ی این واقعیت آشکار می‌شود که این سازمان‌ها و اداره‌ها چرا پول مردم را مصرف می‌کنند اما عملا هیچ کار مفیدی برای آنها انجام نمی‌دهند؟ و آخر اینکه مقررات، قدرت کافی برای رؤسا و مدیران تامین می کنند تا با زیردستانشان مستبدانه‌تر رفتار کنند.

از این منظر شاید ارتش بهترین نمونه‌ی تبلور این نوع بیشعوری باشد. هیچ دلیل طبیعی‌ای برای اطاعت یا احترام گذاشتن به کسی که تمام زندگی‌اش را صرف آموزش صف جمع در یک آموزشگاه نظامی کرده وجود ندارد. از این رو باید از مقررات برای توجیه این کار غیرطبیعی کمک

[1] - Gomer Phyle

گرفته‌شود. این است دلیل آنکه چرا ارتش – و در مقیاس وسیع‌تر: دولت- اینقدر به مقررات اتکا دارد. برای توجیه اشتغال و سرپانگه‌داشتن بیشعورها.

هراس‌آورترین مساله درباره‌ی این نوع بیشعوری آن است که دیوان‌سالاری یک استعداد درونی برای بزرگ شدن و توسعه‌ی خود دارد؛ چیزی شبیه یک آدم چاق در شکلات فروشی. مارشال مک درولین[1] در کتاب *دسیسه‌ی بیشعورها* می‌نویسد: «تنها راه برای پنهان کردن بی فایده بودن یک چیز، رشد بیشتر آن است. اگر چیز ساده‌ای بی‌فایده است، پیچیده‌ترش کن. پس از آن اگر چه باز هم بی‌فایده خواهد بود اما درک آن برای مردم سخت‌تر می‌شود و تغییر آن هم هزینه‌ی بیشتری طلب می‌کند. پس ورد جادویی تمام دیوان‌سالاران این است: بپیچان، بپیچان، بپیچان.»

آیا برای متوقف کردن بیش‌بیشعوری خیلی دیر شده؟ اگر دست به یک کار اساسی نزنیم پاسخ قطعا «آری» است. دیوان‌سالاری مثل اژدهای هفت‌سری‌ست که هر وقت یکی از سرهایش قطع شود دو تا به جایش سبز می‌شود.

بنابراین، تنها راه نجات، زدودن بیشعوری از جامعه است. اول به صورت فردی و بعد به صورت گروهی. درست است که تا پیش از این هرگز نابودی بیشعوری دولتی میسر نشده‌است اما تا پیش از ۱۹۶۹ هم سفر به ماه میسر نشده‌بود.

آیا باید دنیا را بیشعورها واگذار کنیم یا یک بار برای همیشه تکلیف‌مان را با این نظام دیوان‌سالار روشن کنیم؟

تمرین‌ها

۱ –آیا تا به حال نمایندگان پارلمان شما در جلسات درمانی بی‌شعورها شرکت کرده‌اند؟ با اسم و رسم واقعی‌شان آمدند یا با اسم مستعار؟ به نظر شما برایشان لازم است که در این جلسات شرکت کنند؟

[1] - Marshal MaDroolin

۱٦

خواندن، نوشتن و بیشعوری

«میشه این مدرکم رو برام بخونی؟»

– یک دیپلمه خطاب به مادرش

یک بار پژوهشگری که داشت در مورد کاهش کیفیت نظام آموزشی تحقیق می‌کرد از یک دانش‌آموز سال آخر دبیرستان پرسید که به نظرش چرا در نظام جدید آموزشی اینقدر بی‌علاقگی زیاد شده است. دانش‌آموز پاسخ داد «نمی‌دانم و برایم فرقی هم نمی‌کند!»

پاسخ دقیق‌تر را دانش‌آموزی که ترک تحصیل کرده بود، داد: «خب چون مدرسه‌ها را یک عده بیشعور می‌چرخانند.»

البته واقعیت آن است که آدم‌های درست و حسابی زیادی مشغول به تدریس در مدارس هستند اما دیوان‌سالارانی که برای معلم‌ها تعیین تکلیف می‌کنند تا چه چیز را چگونه درس بدهند، کار را خراب می‌کنند. از اینجاست که بیشعوری گسترش می‌یابد. زمام امور از دست متولیان محلی مدارس[۱] به دست مسئولان دولتی افتاده است و به این ترتیب نظام آموزشی ما در چنبره‌ی بیشعوری گرفتار آمده‌است.

علائم این بیشعوری فراوان هستند. از جمله:

- وقتی‌که بیش از نیمی از دانش‌آموزان در سن ۱٦ سالگی از نظام آموزشی حذف شوند، مدارس ما بیشعور شده‌اند.
- وقتی‌که فارغ التحصیلان دبیرستان‌های ما در خواندن و نوشتن معمولی هم لنگ بزنند، مدارس ما بیشعور شده‌اند.

---

[۱]– local school board. در آمریکا و کانادا و بعضی کشورهای دیگر، برای هر مدرسه اسکول بردی دارد که اعضای آن با انتخابات تعیین می‌شوند. معمولا انتخابات اسکول برد همزمان با انتخابات تعیین شهردار انجام می‌شود و آنها قدرت عمل فراوانی در تعیین سیاست‌های مدارس و نظارت بر اجرای آنها دارند. در حدود نیمی از مالیاتِ خانه‌های هر منطقه‌ای به مدارسِ همان منطقه اختصاص می‌یابد که اسکول بردهای هر مدرسه در مورد نحوه‌ی تخصیص آن تصمیم‌گیری می‌کنند و حتی حقوق معلم‌ها را هم آنها تعیین می کنند. در ایران زمام امور مدارس کلا در دست دولت است. -م

- وقتی‌که ارائه دروس پیش‌نیاز، برای یاددادن درس‌های دبیرستان در دانشگاه‌ها به یک امر معمول بدل شود، مدارس ما بیشعور شده‌اند.
- وقتی‌که بتوان معلم‌ها را به خاطر تنبیه دانش‌آموزان بی‌تربیت از مدارس اخراج کرد، اما آن دانش‌آموزان همچنان به حال خود رها باشند تا به رفتارشان ادامه دهند، مدارس ما بیشعور شده‌اند.
- وقتی‌که از این حق که هر دانش‌آموزی بتواند طبق دین و مذهب خود در مدرسه‌اش نیایش کند جلوگیری شود، مدارس ما بیشعور شده‌اند.
- وقتی‌که مسئولان مدرسه مجبور شوند که برای برنامه‌های فوق برنامه و جنبی، بیشتر از کیفیت آموزشی وقت بگذارند، تمام جامعه‌ی ما بیشعور شده‌است.

بی‌شعورهایی که مسئول این افتضاح هستند، استاد طفره رفتن از زیر بار مسئولیت‌اند. اتحادیه‌ی معلم‌ها اصرار دارد که معلم‌ها بی‌گناهند؛ متولیان محلی مدارس مدعی‌اند که قدرت کافی ندارند و مقامات دولتی هم تنها کاری که بلدند این است که تهیه‌ی گزارشی در این زمینه را در دستور کار قرار دهند که تدوینش بیست سال طول خواهد کشید. به قول یک صاحب‌نظر «این‌ها بیشتر بلدند مسائل را تحلیل کنند تا اینکه راه حلی پیدا کنند. حتی به نظر می‌رسد که فکر می‌کنند تحلیل همان راه حل است.»

از همین‌روست که دائما در گوش ما خوانده‌اند که کاهش کیفیت نظام آموزشی با هر چیز با ربط و بی ربطی، از باران اسیدی و کمبود ویتامین بگیر تا ازدیاد فقر عمومی و تبه‌کاری مرتبط است. حتی بدتر از این، بسیاری هستند که ما را ترغیب می‌کنند تا این بی کفایتی و عدم صلاحیت موجود در نظام آموزشی را به عنوان هنجار و میزان قبول کنیم. یک روان‌شناسِ متخصص در امور آموزشی به نام دکتر جروم کاپهید[1] به ما امیدواری می‌دهد و می‌گوید: « اگر فارغ‌التحصیلان جدید نمی توانند بخوانند در عوض می توانند از رادیو، تلویزیون و نوارهای صوتی اطلاعات بگیرند. اگر نمی‌توانند جمع ببندند به جایش می‌توانند از ماشین حساب استفاده کنند و اگر نمی‌دانند کجا هستند می توانند بایستند و از پلیس بپرسند.»

چرا که نه. و همین‌طور ولگرد و بی‌مسئولیت به زندگی ادامه دهند و سطح توقع جامعه از خودشان را پایین‌تر و پایین‌تر ببرند. اما پایین آوردن انتظارات و استانداردها چاره‌ی مشکلات

---

[1] - Dr. Jerome Cuphead

نیست. ما مجبوریم که با واقعیت، با همه‌ی تلخی‌اش روبرو شویم. نظام آموزشی ما بیشعور شده‌است.

چگونه این اتفاق افتاد و چه کسی وقتی آموزش و پرورش را آب می‌برد، خوابش برده‌بود؟

هرمان ایشمان[1] که پنج سال بر روی این مساله تحقیق کرده‌است معتقد است که علت اصلی این مساله، ترس از متهم شدن به تبعیض علیه حماقت است که روز به روز زیادتر هم می‌شود. او در کتاب ارزشمندش با عنوان *چرا جانی نمی‌تواند بنویسد و برایش اهمیتی هم ندارد* می‌نویسد: «همه از این واهمه دارند که مبادا در به شکست کشاندن و در نتیجه لطمه زدن به روحیه‌ی یک دانش‌آموز سهیم باشند. بنابراین دائما کتاب‌های درسی و امتحان‌ها را ساده‌تر می‌کنند و به حداقل‌ها متوسل می‌شوند. اما اگر این‌ها افاقه نکند و بچه‌ای آنقدر خنگ باشد که با این تفاصیل باز هم رفوزه شود، معلوم نیست چرا باز هم نگهش می‌دارند.»

بعضی‌ها هم تاثیر نظریه‌های روانشناسان کودک را در این پدیده مقصر می دانند. روانشناسانی که معتقدند برای آموزش کودکان نباید سخت گرفت تا مبادا انگیزه، خلاقیت و احساسات آنها خوب رشد نکند. به عقیده‌ی اینها اعتماد به نفس بالا و فعالیت‌های اجتماعی از فکر کردن اهمیت بیشتری دارند.

کارشناسان مسائل آموزشی کم‌کم دارند به این نتیجه می‌رسند که این طرز تفکر اشتباه است. مالی گولدباد[2]، در مقاله ارزشمندی در *مجله آموزش نوجوانان* می نویسد: «دانش‌آموزان از کاهش کیفیت و تنزل استانداردهای آموزشی بیش از همه آسیب می‌بینند. آری، ما اکنون دانش‌آموزانی با اعتماد به نفس بالا داریم که از حماقت خودشان لذت می‌برند. آری، دانش آموزان خلاقی داریم که در ساختن بهانه برای غیبت‌هایشان و توجیه انجام ندادنِ تکالیفشان خلاقیت بسیاری دارند. آری، ما دانش‌آموزانی داریم که بسیار با انگیزه‌اند اما فقط برای راه انداختن جیغ و داد و کتک‌کاری. آری، ما اکنون مطمئن هستیم که دیگر هیچ دانش‌آموزی با سرکوب احساسات خود دچار آسیب روانی نمی‌شود. نتیجه هم آن شده که آنها بیش از هر وقت دیگری مثل بیشعورها رفتار می‌کنند. بعضی از آنها حتی انتظار دارند که وقتی می‌خواهند توی حیاط مدرسه مواد بکشند پلیس از آنها مواظبت کند که مبادا کسی مزاحمشان بشود.»

مدارس ما در برآوردن نیازهای دانش‌آموزان ناموفق هستند و در نتیجه در برآوردن نیازهای جامعه هم ناموفق‌اند. البته این به آن معنا نیست که آنها هیچ خواسته‌ای را برآورده نکرده باشند و

---

1 - Hermann Eichman
2 - Molly Goldbud

هیچ کاری نکرده‌باشند. مدارس بازند و به کار خود مشغولند اما در سی سال گذشته مثل گروگانی در خدمت امیال و خواسته‌های گروه‌های خاصی بوده‌اند که می خواسته‌اند از نظام آموزشی متمرکز، دولتی و فراگیر برای تغییر دادن جامعه بهره ببرند.

باید قبول کنیم که هر کس یا گروهی که یک نسل از بچه‌ها را از آموزش و پرورش خوب محروم کند تا به اهداف خود برسد، بیشعور تمام عیار است.

تنها راه بهبود کیفیت آموزشی، بیرون کردنِ بیشعورها از نظام آموزشی و بازگرداندن اهداف اصلی آموزش و پرورش، یعنی آموختن فکر کردن، خواندن و نوشتن به بچه‌ها است.

بلندپروازی است، اما من فکر می‌کنم امکان این کار وجود دارد. به عقیده‌ی من، نخستین گام در راه این اصلاحات، گنجاندن یک درس جدید در برنامه درسی دبیرستان‌ها و مراکز پیش‌دانشگاهی است با عنوان «بیشعور شناسی» که می‌تواند زیر مجموعه‌ی دروس اجتماعی قرار گیرد. ملزومات ارائه‌ی این درس هم عبارتند از: ۱) یک نسخه از همین کتاب بیشعوری؛ ۲) یک چراغ قوه، برای جستجو در تاریکی؛ ۳) یک آینه، به دلایل بدیهی؛ ٤) نام و نشانی متولیان محلی و مدیران مدرسه؛ و ٥) فهرستی از کتاب‌های ممنوعه‌ی کتابخانه‌ی مدرسه که حتما باید مطالعه شوند. (در امتحان پایان دوره‌ی این درس از دانش‌آموزان پرسیده خواهد شد: به نظر شما چرا این کتاب‌ها ممنوع اعلام شده‌بودند و چه چیزی از خواندن آنها یاد گرفتید.)

تمرین‌ها

۱) ده فعالیت ذهنی که هر روز انجام می دهید را نام ببرید. چندتای آن‌ها را در مدرسه یاد گرفته‌اید؟ چندتا را خارج از مدرسه؟

۲) چند درصد از درس هایی که در مدسه آموخته‌اید تا به حال به دردتان خورده‌اند؟

۱۷

بیشعوری در رسانه، یک اپیدمی واقعی

سرگرم‌کننده‌ترین خیال‌پردازی‌ها را هر روز در روزنامه‌ها می‌خوانم.
– الیور سوت[1]

حالا می رسیم به بحث رسانه یعنی روزنامه‌ها، شبکه‌های تلویزیونی، مجله‌ها، شبکه‌های رادیویی و شبکه‌های کابلی. این‌ها را برای آخر کتاب نگه داشتم، چون اگر در یک جا هم‌اکنون بیشعوری به حد شیوع و اپیدمی رسیده‌باشد، آن رسانه است.

در حقیقت، رسانه یک مدل کامل از بیشعوریِ تام و تمام است. چراکه:

• رسانه متکبر و خودستاست. خیلی دوست دارد که خود را «رکن چهارم دموکراسی» عنوان کند و به اندازه‌ی دین و دولت قدر و اهمیت داشته‌باشد. در کشور ما، رسانه‌ها تمام رفتارهای ضد اجتماعی خود را با آزادی مطبوعات توجیه می‌کنند اما به مسئولیت و تعهدی که این آزادی موجب آن می‌شود توجه چندانی ندارند.[2] به قول یک منبع آگاه که نخواست نامش فاش شود: «آزادی مطبوعات را نباید با بیشعوری عوضی گرفت.»

همچنین مطبوعات خودخواهانه اعتقاد دارند که متولی انحصاری حقایق هستند، و حقایق صرفا همان‌هایی هستند که آنها پوشش می‌دهند. مثل آن نظریه‌ی قدیمی که می‌گفت اگر درختی در جنگلی بیفتد و کسی صدای افتادن آن را نشنود، پس هیچ صدایی تولید نشده است. به نظر می‌رسد خبرنگارها هم معتقدند که به جز اتفاقاتی که آنها در رسانه‌هایشان پوشش می دهند، هیچ اتفاقی روی نمی‌دهد.

به خاطر همین عقیده‌ی نادرست است که آنها خود را برای حضور در حمله‌ی پلیس به قاچاقچیان، جلسات شورای شهر، دادگاه‌ها و یا حمله‌های نظامی مجاز می‌بینند. آنها باورشان شده که مبارزه با رسوایی‌ها، شرارت‌ها و جنایات فقط از عهده‌ی خودشان برمی‌آید و بس.

---

[1] - Oliver South

[2] – این ادعا شاید در مورد مطبوعات در آمریکا صادق باشد اما خوشبختانه درباره‌ی مطبوعات ایران درست نیست. به دلایل روشن.–م

• رسانه شهوت قدرت دارد. اما چون قدرت واقعی ندارد، بردن آبرو و اعتبار آدم‌هایی که به طور حسادت‌برانگیزی قدرت و اعتبار دارند، برایش در حکم تسویه حساب و نوعی نمایش قدرت محسوب می‌شود. همین امر رسانه‌ها را به سمت عقده‌گشایی سوق می‌دهد به طوریکه پشت در اتاق خواب هر سیاستمداری و یا در دفتر هر آدم پولداری منتظر یک رسوایی اخلاقی یا مالی، فالگوش بایستند.

برای ارضای این شهوت قدرت، بیشترِ وقتِ رسانه صرف خبررسانی از حواشی آدم‌های مهم، یعنی آدم‌هایی که به نظر می رسد قدرت و اهمیت خاصی دارند؛ می‌شود. اگر صاحب منصب مهمی آب از دماغش بیاید فورا در صدر اخبار جا می گیرد اما اگر همین آدم هفتاد و پنج نفر از زیردستانش را اخراج کند انگار نه انگار که اتفاق مهمی افتاده است.

مهمتر از همه اینکه رسانه به اختراع اخبار یا خبرسازی تمایل بسیاری دارد. گزارشگرها و گوینده ها از اینکه همیشه مجبورند وقایع را گزارش کنند خسته‌شده‌اند و به دنبال نوآوری افتاده‌اند. بنابراین عده‌ای از آدم‌های مفت‌خور و ولگرد را پیدا می‌کنند و آنها را تحریک می‌کنند که بلوایی راه بیندازند. یا حتی فقط با پر و بال دادن به نقل‌قول‌ها و نسبت دادن آنها به منابع ناشناس کارشان را پیش می‌برند. به این ترتیب عطش اولیه‌ی خود نسبت به قدرت را ارضا می کنند.

• رسانه سطحی است. در رسانه هیچ ماجرایی آنقدر پیچیده نیست که در ده ثانیه قابل بیان نباشد یا نتوان در سیصد کلمه، سر و ته آن را هم‌آورد. و رسانه‌ها هنوز آنقدر احساس وظیفه و تعهد ندارند که گه‌گاهی به مخاطبانشان یادآوری کنند؛ چیزهایی که اینطور سیاه و سفید گزارش می‌شوند همگی خاکستری‌اند. ساختار اخبار و گزارش‌های آنها مثل افسانه‌های کودکانه است. یک نفر یا یک عده آدم معصوم و دوست‌داشتنی که در محاصره‌ی گروهی از افراد و نیروهای شریر و اهریمنی گرفتار آمده‌اند.

• رسانه بی‌رحم است. خبرنگارها عاشق یافتن کشمکش و درگیری در هر ماجرایی هستند. از همان سال‌های اول کارشان، برای آنها عادی می‌شود که از بیوه‌زن‌های غمگین بپرسند از اینکه شوهرشان از طبقه‌ی دهم یک ساختمانِ نیمه‌کاره سقوط کرد و له شد، چه احساسی دارند. در عین حال وقتی که آن زن با صداقت جواب می‌دهد: «احساسی مثل اونکه یکی با لگد بکوبه لای پاهات؛ بی‌شعور!» آنها هیچوقت این قسمت را در گزارش‌شان نمی آورند بلکه چیزی که به نظر خودشان جالب باشد به جایش می گذارند.

• نظرها را از واقعیت‌ها مهم‌تر می‌شمارد. اگر کسی بخواهد صحت این ادعا را ببیند، کافیست یک سال مجله‌ی *تایم* را بخواند. رسانه‌ها می‌خواهند نشان بدهند که بی‌طرف هستند اما حنایشان رنگی ندارد و همان بیشعوری هستند که هستند. آنها عاشق مصاحبه‌کردن با بعضی از تندروهای پر سر و صدا و جنجالی هستند و بدون به چالش کشیدن ادعاهای آنها، حرف‌هایشان را منتشر می‌کنند. کاری که وقتی بارها و بارها تکرار شود، مردم هم کم‌کم این ادعاهای مضحک را به عنوان نظراتی که مورد قبول همگان است باور می‌کنند.

در عین حال وقتی که رسانه‌ای بخواهد کسی – مثلا یک مقام بلندپایه‌ی دولتی- را ضایع کند، او را با انواع سوال‌های عجیب و غریب به صلابه می‌کشد. و اگر کسی جرات کند به این رفتار بی‌رحمانه و غیر اخلاقی اعتراض کند، بلافاصله از طرف رسانه‌ها به عنوان دشمن آزادی بیان و مطبوعات معرفی می‌شود.

• سعی در جهت‌دهی به افکار عامه دارد. یکی از کلک‌های رسانه‌ها این است که به جای گزارش درباره واقعیات، از آدم‌هایی که کاملا از موضوع پرت هستند بخواهند تا درباره‌ی وقایع نظر بدهند. بعد نظرهایی که با نظر خودشان مشابهت دارد را دستچین کرده و چاپ یا پخش کنند.

• رسانه ذاتا ویرانگر است. کار آنها نابودی شخصیت‌های مشهور است. گاهی اوقات خراب کردنِ یک شخصیت از عهده‌ی یک خبرنگار به تنهایی برمی‌آید و گاهی هم باید چند نفری همدستی کنند یا یک شخصیت بزرگ را نابود کنند. آنها در چنین موقعیتی، فقط با پیش کشیدنِ چند سوال شخصی می‌توانند یک نفر را بی‌اعتبار، سرافکنده و چنان رسوا کنند که مجبور به استعفا شود. اما مدت ها بعد، وقتی که همان شخص با زحمت فراوان بتواند آن اتهامات را رفع و خود را تبرئه کند هیچ رسانه‌ای این بخش از ماجرا را پوشش نخواهد داد.

البته رسانه‌ها این موارد را انکار می‌کنند که چیز عجیبی نیست چرا که انکار، یکی از خصوصیات اولیه‌ی بیشعوری است. گه‌گاهی، رسانه‌ها به اتهام یک‌جانبه‌گرایی واکنش نشان می‌دهند اما این واکنش محدود می‌شود به پخش میزگردی با حضور یک مشت صاحب‌نظر در مسائل خبری که درباره‌ی این قبیل انتقادات در حدود ۲۵ دقیقه با لحنی جدی صحبت می کنند و بعد هم – بسته به اشاره اتاق فرمان- یک کارشناس پیشکسوت‌تر با نطق قرایی در ستایش از «آزادی مطبوعات» محفل را به اوج احساسات می‌رساند. بی‌درنگ همه سخنان او را تایید می‌کنند و بیشعوری رسانه یک بار دیگر ماستمالی می‌شود.

بنابراین ما نمی‌توانیم از رسانه‌ها برای فاش کردن یا معالجه کردن این اپیدمی چشم امید داشته‌باشیم. آنها خودشان عین بیماری‌اند! برای مبارزه با این معضل، باید خودمان فکری به حال خودمان بکنیم و رسانه‌ها را هم مجبور کنیم که با مسئولیت‌پذیری بیشتری رفتار کنند.

وقتی که جرج بوش[1] به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شد، یک روزنامه‌ی مهم ستون طنزآمیزی با عنوان «دیده‌بان رئیس‌جمهور» راه انداخت تا در آن هر روز خبط و خطاهای رئیس جمهور گزارش شود. چیزی که ما اکنون به آن احتیاج داریم اینست که به تقلید از آن اما به طور جدی یک «دیده‌بان بیشعور» به وجود بیاوریم که هر روز بی مسئولیتی و سوءاستفاده‌ی رسانه‌های ملی و محلی (اعم از شبکه‌های رادیویی وتلویزیونی، روزنامه ها و مجلات) از موقعیت‌شان را برملا کند.

هرچند که یافتن نشریه‌ای که شهامت چاپ چنین بخشی را داشته‌باشد، شاید از معجزه‌ی زنده‌کردن مردگان به دست مسیح هم عجیب‌تر باشد.

تمرین‌ها

۱ –نامه‌ای به سردبیر روزنامه ای بنویسید و او را به روابط جنسی نامشروع، رشوه‌خواری و هر اتهام سنگین دیگری که به فکرتان می‌رسد متهم کنید. به او بگویید که برای همه‌ی اتهام‌های‌تان سند و مدرک‌هایی دارید که همگی از قول منابع آگاه و موثقی هستند که نمی‌خواهند نامشان فاش شود. پاسخ سردبیر امکان قضاوت صحیح درباره آزادی مطبوعات و نوع قماشی که از آن هست را به شما خواهد داد.

۲ –تسلط بر روی رسانه را تمرین کنید. هر وقت که از رادیو یا تلویزیون اخبار بیشعورانه شنیدید یا دیدید، خاموشش کنید و به جای آن یک کتاب خوب بخوانید.

[1]– مقصود جرج بوش پدر، رئیس جمهور آمریکا بین سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۲ است. –م

فصل



زندگی با بیشعورها

۱۸

کار کردن با بیشعورها

اَه، باز هم یک بیشعور دیگه.

– جرج[1] در جلسه‌ی معارفه‌ی رئیس جدیدش

اگر بیکار، بازنشسته یا خیلی پولدار نباشید، احتمالا مجبور به کار کردن با بیشعورها هستید. و هنوز تعداد بسیار بسیار کمی از مردم می‌دانند که چطور باید با بیشعورها کار کنند. ما درباره‌ی این مساله‌ی مهم آموزش ندیده‌ایم. فرض شده که خودمان به تنهایی از پسِ آن برمی‌آییم.

بسیاری از مردم می‌خواهند بدانند که آیا می‌شود با بیشعورها کرد و در عین حال حرمت و شخصیت خود را نیز حفظ کرد؟ آسان نیست ولی خوشحالم که بگویم امکان‌پذیر است.

نقطه‌ی آغاز، کار روی خودتان است. برای اینکه به خوبی از عهده‌ی بیشعورها برآیید باید هدفمند و باانگیزه باشید. باید از خودتان سوال‌های از این دست بپرسید:

- چقدر کارم را دوست دارم؟
- چقدر به حقوقم محتاج هستم؟
- آیا این کار به عذاب تحمل این بیشعور می ارزد؟

شاید پس از مرور این پرسش ها وسوسه شوید که کارتان را رها کنید و دنبال کار دیگری بروید اما هدف از این یادآوری این کار نیست. چرا که اگر کاری به خوبی کار قبلی‌تان هم بتوانید پیدا کنید، احتمالا مجبور خواهید بود باز هم با بیشعورهای دیگری همکار شوید. هدف از این پرسش‌ها این است که اراده‌ی شما برای سروکله زدن با بیشعورهایی که اطرافتان را در بر گرفته‌اند، تقویت کند.

گام بعدی بررسی گزینه‌های پیش روی شما برای این کار است. این گزینه‌ها چندتا هستند:

- می‌توانید با همکار بیشعورتان *رقابت* کنید. این کار پیشنهاد نمی‌شود چرا که به این معنی است که شما هم بیشعور شوید. تازه در این صورت هم شما بیشعور تازه‌کاری بیش

[1] - George

نخواهید بود و در مقابل بیشعورهای کهنه‌کاری که در انواع دروغ‌گویی، حقه‌بازی، گردن‌کلفتی، تقصیرها را به گردن دیگران انداختن و مسئولیت‌ناشناسی استاد هستند، کم خواهید آورد. اگر بخواهید آنها را در زمین خودشان شکست بدهید، موجبات شکست خودتان را فراهم آورده‌اید. پس به فکر چنین کاری هم نباشید.

- می‌توانید دست به کارِ *اصلاح* بیشعورها شوید. به عنوان درمانگری که با هزاران بیشعور سر و کله زده‌است به شما اطمینان می‌دهم که اصلاح بیشعوری که از بیشعوری خود پشیمان نشده، محال است. تازه وقتی یک بیشعور، مصمم به درمان بشود باز هم اصلاحش کار سختی است. بنابراین کار اصلاح بیشعورها را به درمانگرهای حرفه‌ای بسپارید و به تعداد افراد شریفی که با تلاش‌های قهرمانانه ولی بی‌جایشان برای اصلاح بیشعورها، عاصی و فرسوده شده‌اند اضافه نکنید.
- می‌توانید یاد بگیرید که خودتان را از شر بیشعورها *حفظ* کنید. این کار شامل حفظ انسانیت، شخصیت، شأن و روحیه‌ی شاد شماست. برای این‌کار باید تمام زیرکی و مهارت‌هایتان را به کار بگیرید. هنری که اگر موفق به یادگیری و انجامش شوید می‌توانید تا مدت‌ها بعد از گم و گور شدن بیشعورها به کار خود ادامه دهید.

نخستین قاعده‌ی کار با بیشعورها به یاد داشتن این نکته است که ظواهر برای آنها در حکم همه چیز است. تظاهر به علاقه، همکاری، مهربانی، احترام و حتی ترس از آنها، معمولا برای راضی نگه داشتن‌شان و اینکه فکر کنند فوق‌االعاده هستند کافیست. اما این تظاهرها باید با نهایت مهارت اعمال شوند چرا که بیشعورها خودشان در تمام عمر تمرین تظاهر کرده‌اند؛ از این رو در این فن استاد هستند و خیلی راحت می‌توانند تظاهر را تشخیص دهند.

دومین قاعده، کوشش برای ارتباط مناسب است. ارتباط مناسب از نظر یک بیشعور، یعنی اینکه او باید مورد توجه قرار گیرد، مهم باشد، به حرفش گوش کنند، با نظرش موافق باشند، ستایشش کنند، به او قوت قلب بدهند و تبریک بگویند. بنابراین در گفتن چنین جملاتی به آنها، اغراق کنید:

«از شما متشکرم.»

«حق با شماست.»

«شما معجزه‌اید!... چطور چنین چیزی به فکرتان رسید؟!»

«معذرت می‌خواهم.»

و البته هرگز انتظار نداشته‌باشید که چنین چیزهایی از یک بیشعور بشنوید. این نوع ارتباط با بیشعورها، یک‌طرفه است.

گام سوم در تعیین سیاست مناسب برای ارتباط کاری با یک بیشعور این است که مشخص کنید نوع ارتباط او با شما دقیقا چگونه است. رئیستان است یا مرئوس یا همکارتان؟ با هر کدام باید طوری رفتار کرد.

- راضی نگه داشتن رئیس بیشعور. بیشعورها به شدت نگران قدرت‌شان هستند و نسبت به تهدیدهای واقعی و غیرواقعی علیه قدرتشان بسیار حساس‌اند. هرگز کاری نکنید که قدرت رئیس به خطر بیفتد. در عوض یاد بگیرید که با او مثل یکی از خدایان یا عضوی از خانواده‌ی سلطنتی رفتار کنید. نسبت به اهداف و برنامه‌هایش خود را شیفته نشان بدهید. تا آنجا که ممکن است هر روز سلامش کنید. لازم نیست که از آن طرف بام بیفتید و مثلا عکس رئیستان را روی میزتان بگذارید یا دفع چشم زخم برایش بگیرید، اما از تعظیم و تکریم‌های به موقع غافل نشوید که روزی به درد خواهند خورد. سعی کنید هر جا که ممکن است رئیستان را با لفظ «قربان» خطاب کنید اما حواستان باشد که یک وقت با بکار بردن عباراتی نظیر «لطف و بنده‌نوازی حضرت اجل مستدام» در مجامعی که مناسب این لفاظی‌ها نیست، موجب خجالت وی نشوید.

با چنین بازی‌هایی، رئیس‌تان فکر خواهد کرد که شما فوق‌العاده اید و به شما مزایای ویژه‌ای خواهد داد. مثلا اجازه خواهد داد که روزهای عادی قبل از ساعت ۸ بعد از ظهر به خانه بروید یا هفته‌ای دو سه بار در سر کار با شما ناهار خواهد خورد. حتی شاید اجازه بدهد که از تمام مرخصی‌های استحقاقی‌تان هم استفاده کنید.

- کار کردن با زیردستان بیشعور. طرز کار دقیقا برعکس می‌شود. باید با آنها مثل بچه‌های کوچک، حساس، زودرنج و ترسویی که در قد و هیکل آدم‌بزرگ‌ها هستند رفتار کرد. تا آنجا که می‌توانید از داد زدن بر سر آنها و یا گیج کردن‌شان بپرهیزید. این کار فقط آنها را خواهد ترساند و کارها را مختل خواهد کرد.

زیردستانِ بیشعور مدام از کارشان ناله می‌کنند. به آنها یادآوری کنید که شما هم وقتی در موقعیت آنها بودید همان کار آنها را انجام می‌دادید و بالاخره روزی می‌رسد که آنها هم زیردستانی برای انجام این کار داشته‌باشند، اما تا آن زمان باید به همین کارشان ادامه دهند. اگر باز هم به غر زدن ادامه دادند آنها را از حق خوردن قهوه و امتیازهایی از این دست محروم کنید و آنقدر پیش بروید تا دست از غرولند بردارند.

همچنین ممکن است آنها بخواهند با انجام ندادن وظایف کاری‌شان شما را تحت فشار قرار دهند. در این‌صورت، آنها را به کناری بکشید و با اغراق فراوان برایشان توضیح دهید که تمام سازمان به کار آنها احتیاج دارد. این قبیل حرف‌ها غرور و خودپسندی آنها را ارضا می‌کند. اگر این کار افاقه نکرد، آنها را تنبیه کنید. مثلا بگویید هر روز باید پانزده دقیقه زودتر برای درست کردن قهوه در محل کار حاضر شوند[1] و کمک‌های غیرنقدی شب عید را به صورت زغال سنگ به آنها اهدا کنید.

سپس هر وقت شنیدید که یک دفتر جدید، تحت مدیریت یکی از همکاران بیشعورتان در سازمان ایجاد شده به نزد او بروید و با تعریف و تمجید از بیشعور زیردستتان، او را برای کار در بخش جدید بسیار مناسب توصیف کنید. به این صورت می‌توانید همزمان دو تا بیشعور را سرِ کار بگذارید.

- کار با همکاران بیشعور. این قسمت از همه سخت‌تر است. با آنها نه می شود مثل رئیس بیشعور رفتار کرد و نه مثل مرئوسِ بیشعور. اگر خیلی محترمانه با آنها رفتار شود پرروتر می‌شوند و اگر با تحکم با آنها رفتار شود بهشان برمی‌خورد. مثل همه‌ی بیشعورها، این آدم‌ها دوست دارند طوری رفتار کنند که انگار آقابالاسر شما هستند اما در واقع مثل بچه‌ی کوچکی رفتار می کنند که اردنگی لازم دارد. (در مقابل این وسوسه ایستادگی کنید!)

با آنها طوری رفتار کنید که انگار با یک میهمان ناخوانده طرف هستید، مثل وقتی که مادرِ همسرتان میهمانتان است. باید با آنها با سیاست و در عین حال بسیار جدی برخورد کرد.

برای این منظور باید همه هوش و فراست خود را به کار اندازید. باید حد ومرزها را مشخص کنید و تصمیم بگیرید که چگونه مسئولیت‌ها را با این بیشعور تقسیم کنید. کاری که البته نیازمند شناخت کامل عارضه‌ی بیشعوری است.

مثلا در جلسات، می‌توانید با حمایت از آنها در لحظات حساس، امتیازهای خوبی از همکاران بیشعورتان بگیرید. چنین چیزی معمولا در آغاز یک پروژه، پیش از آنکه آنها شانسی داشته باشند تا ایده‌ی خاصی را از خود کنند، پیش می‌آید. در چنین موقعیتی چیزی در این مایه

[1]- در بعضی کشورها مرسوم است وظیفه‌ی درست کردن قهوه یا نوشیدنی‌های مشابه به صورت نوبتی بین کارکنان تقسیم شود. به این صورت که مثلا هر کارمند موظف می شود دو روز در ماه، زودتر در محل کار حاضر شود و دستگاه تولید نوشیدنی و سایر ملزومات را راه‌اندازی یا مرتب کند تا خود و سایر همکاران بتوانند در وقت‌های مخصوص، با مراجعه به دستگاه لیوان خود را از نوشیدنی پر کنند. در ایران خوشبختانه این رسم ظالمانه وجود ندارد و در هر سازمان یا شرکتی که تعداد کارکنان آن از ۵ نفر تجاوز کند یک نفر به عنوان آبدارچی یا خدمتکار استخدام می‌شود تا وظیفه تهیه‌ی نوشیدنی و اجرای سایر دستورات کارمندان را به طور تمام وقت بر عهده گیرد. –م

بگویید: «با توجه به چیزی که ایشان گفت، من از طرحشان به طور کامل حمایت می‌کنم. اگر ممکن است در مورد مراحل اجرایی آن هم توضیح بدهید که نهایت استفاده را ببریم.» که البته او هم قادر به انجام چنین کاری نخواهد بود چون آن طرح را به طور ناقص از یک نفر دیگر دزدیده است. اما از اینکه هوایش را داشته‌اید چنان خوشحال می‌شود که متوجه نیش و کنایه‌ی نهفته در حرف شما نمی‌شود.

بزرگترین معضل در کار کردن با بیشعورها، این است که محال است پا روی دم آدم نگذارند. وقتی که همکار بیشعورتان بعضی از گزارش‌هایتان را می‌دزدد یا به رئیستان می گوید که احتمال دارد که معتاد شده‌باشید، چه‌کار می توانید بکنید؟ بدترین چیز این است که آدم به روی خودش نیاورد که چنین مسائلی روی داده است. در عوض با او رودررو شوید و به خاطر شوخ‌طبعی فوق‌العاده‌اش از او تشکر کنید. به او بگویید داشتن همکاری که این قدر حرف‌های خنده‌دار و سرِکاری بلد است نعمتی‌ست که نصیب هر کسی نمی‌شود. یادآوری کنید که این شما بوده‌اید که سوژه‌ی شوخی و مضحکه‌اش را جور کرده‌اید. بعد با خنده بپرسید که از مشت بیشتر خوشش می آید یا کف‌گرگی. و البته هیچ کاری نکنید. مشغولیت فکری و وحشت او درباره‌ی کاری که شما بر علیه او در نظر دارید انجام دهید، بیچاره‌اش خواهد کرد.

البته راه‌کارهای تحمل و سر کردن با همکار بیشعور بسیار بیشتر از این موارد است که شرح تمام آنها در این جا نمی‌گنجد. برای مطالعه‌ی راهنمایی‌ها و تذکرات بیشتر در این زمینه، حتما کتاب‌های «قایق‌رانی در فاضلاب محله، راهنمای شنا با کوسه‌ها در میان فضولات» و «چگونه شخصیت خود را حفظ و ضدضربه کنیم» را بخوانید.

تمرین‌ها

۱ –بیشعورهایی که با آنها کار می کنید از چه نوعند؟ چطور با آنها کنار آمده‌اید و تحمل‌شان می‌کنید؟

۲ –تمرین کنید که وقتی وقیح و نفرت‌انگیز می‌شوند به رویشان لبخند بزنید. اگر این کار خیلی مشکل است، سعی کنید ابتدا با عکس‌شان این کار را تمرین کنید. در مقابل این وسوسه که دارت به سمت عکسشان پرتاب کنید مقاومت کنید.

۳ –مرتبا در ذهنتان تمرین کنید که از مقابل تحقیر و توهین‌های آنها با وقار و ادب بگذرید. مثلا اگر آنها دوست دارند که طرز لباس پوشیدن شما را مسخره کنند، هر دفعه زیر لب بگویید « خوب شد که این مساله را به من تذکر دادی چون باعث خواهد شد بیشتر به خودم برسم تا حرصت بیشتر دربیاید.»

٤ –به خاطر داشته‌باشید که چقدر از دیدن فیش حقوق‌تان خوشحال می شوید.

٥ –به خودتان یادآوری کنید که تازه شما مجبورید همکار بیشعورتان را فقط هشت ساعت در روز معرفی کنید اما او مجبور است خودش را بیست و چهار ساعت در روز تحمل کند. چه شکنجه‌ای از این بالاتر؟

۱۹

وقتی دوست بیشعور است

آیا شما به تله‌پاتی اعتقاد دارد؟ من دارم.
دوست بیشعوری داشتم که هر از چندی تلفن می‌زد تا خبرهای بد و همه‌ی چیزهایی که برایش آزارنده بود را به من منتقل کند. همیشه می‌دانستم که کِی تلفن خواهد زد و چند دقیقه قبل از به صدا درآمدن زنگ تلفنش بی اختیار می‌گوزیدم.
– آلیس[1]، دوست چند آدم بیشعور

هیچکس دوست ندارد قبول کند که یکی از دوستانش ممکن است بیشعور باشد اما چنین چیزی هست. اما متاسفانه دنیای دوستی بی‌عیب و نقص نیست. بعضی وقت‌ها آنها مدت‌ها بعد از آغاز دوستی‌شان با ما به بیشعوری مبتلا می‌شوند. بعضی وقت‌ها بیشعوری آنها گه‌گاهی است و مدت‌ها طول می‌کشد تا برای همه روشن شود که بیشعور هستند. یا ممکن است چنان بیشعور آب‌زیرکاهِ متشخصی باشند که ما هرگز به بیشعوری آنها مشکوک هم نشویم.

بنابراین پیش از آموختن روش‌های زندگی با دوستان بیشعور، باید اصولی را معین کنیم که بر مبنای آن‌ها بتوانیم تشخیص دهیم که دوستان ما با چه شرایطی بیشعور محسوب می‌شوند. هر یک از موارد زیر نشانه‌ی گویایی از بیشعوری دوستان ماست:

- از شما انتظار دارند همیشه به خاطر داشته‌باشید که دوستی با آنها یک افتخار بزرگ محسوب می‌شود. افتخاری که باید هر هفته برای حفظ آن رنج و زحمت تازه‌ای تحمل کنید.
- دوستی آنها هیچ قاعده و قانونی ندارد بجز یکی: نفعی به حال آنها داشته‌باشد. یک دوست واقعی حق ندارد به آنها و این قانونِ نانوشته‌شان بدگمان شود.
- آنها حق دارند که هر قاعده ای را بنا به مصالح خود تغییر دهند. شما حق ندارید.

[1] -Alice

- این حق برای آنها محفوظ است که هر زمانی و به هر دلیلی که صلاح بدانند با شما تماس بگیرند؛ از قرض گرفتن پول تا نگه داشتن بچه‌هایشان و از پنهان کردن آنها از چنگال قانون، تا گرفتن کلیدهای خانه‌ی شما. اگر یک دوست واقعی برای آنها باشید هرگز نباید بپرسید که به چه حقی این خواسته‌ها را دارند و البته چیزی هم از آنها نباید طلب کنید.
- آنها حق دارند که تمام مشکلات و بدبختی‌هایشان را با شما در میان بگذارند و انتظار دارند که در نهایت ملاطفت و همدردی با آنها برخورد کنید. مهم نیست مشکلات چی باشند، به هر حال از شما انتظار می‌رود که در کنار آنها باشید و دائما به آنها اطمینان بدهید که کاملا حق با ایشان است. اما اگر شما مشکلی داشته‌باشید، از شما انتظار می‌رود که آن را نزد خودتان نگه دارید و در چنین لحظات پراضطرابی به سراغ آنها نروید.
- شما باید از تمام دشمنان آنها متنفر باشید. اگر بخواهید با کسانی که از آنها خوششان نمی‌آید و یا ترکشان کرده‌اند دوستی کنید، پاچه‌تان را خواهند گرفت.
- شما باید همیشه ستایش، مهربانی، حمایت و دلگرمی به پای آنها نثار کنید. هر چیزی که در محدوده‌ی ارادت و هواخواهی مطلق نگنجد، به پای سست‌عنصری و بی‌وفایی‌تان نوشته می‌شود.
- هرگز نباید به خاطر چیزی از آنها انتقاد کنید. هرگونه بحثی درباره‌ی اشتباهات احتمالی آنها، اعتماد به نفس آن‌ها را خدشه دار می‌کند و بنابراین باید از آن چشم‌پوشی کرد.

اگر با در نظرگرفتنِ این ملاک‌ها، باز هم درباره‌ی بیشعوری دوستان خود شک دارید، در نظر بیاورید که سگ و گربه‌ی خانگی شما در حضور آنها چگونه رفتار می‌کنند. اگر خودشان را زیر خرت و پرت‌ها پنهان می کنند، این امر می‌تواند نشانه‌ی قابل تاملی مبنی بر بیشعوری دوست شما باشد.

اگر روزی نسبت به بیشعوری دوست‌تان مطمئن شدید چند مرحله هست که می‌توانید به فوریت انجام دهید:

۱. قبول کنید که با وجود چنین دوستی نیازی به دشمن ندارید. اگر دوستی اینست، بدون دوست هم می‌توان زندگی کرد. جدی باشید! به آنها بگویید که تنها دلیلی که گذاشته‌اید اینطور وبال شما شوند آن است که خواسته‌اید با چنین شکنجه‌ای، کفاره‌ی گناهانتان را بدهید؛ یا در حال جمع‌آوری مواد اولیه برای کتابی هستید که می‌خواهید درباره‌ی آدم‌های به شدت عصبی و روانی بنویسید.

۲. به خاطر داشته‌باشید که دوستان واقعی برای دوستی قانون نمی‌گذارند اما حد و مرز معقولی قائل می‌شوند. اینکه یک ماه اتوموبیل‌تان را به کسی قرض بدهید عاقلانه نیست مگر آنکه در هنگام برگرداندن کرایه‌ی آن را بپردازد و باکش را هم پر بنزین کرده باشد.
۳. به آنها بگویید که اگر می‌خواهند از شما به عنوان روان‌پزشک یا روان‌کاو استفاده کنند باید هزینه را ساعتی محاسبه کنند.
٤. شیرفهمشان کنید که حق با افرادی است که نام آنها را از فهرست دوستان صمیمی و حتی عادی‌شان خط زده اند و اگر هنوز در فهرست دوستان شما وجود دارند به این خاطر است که لیستی به نام فهرست دوستان مزخرف دارید.
۵. به آنها بگویید که مدت‌هاست در حال اندازه گیری میزان غرولندشان هستید و به زودی می‌توانید اسم خودتان رادر کتاب رکورد های جهانی گینِس، به عنوان کسی که بیشترین غرولند را از سوی دوستش تحمل کرده، ثبت کنید.
٦. فرار کنید و هیچ آدرسی هم از خودتان به‌جا نگذارید.

البته اینکه هر کدام از این پیشنهادها تا چه حد جوابگوست، بستگی به خصوصیات هر بیشعوری دارد. همچنین به خاطر داشته‌باشید که اجرای بعضی از این پیشنهادها ممکن است باعث واکنش‌های تندی در حد جیغ کشیدن، دادن نسبت‌های ناروا به والدین شما و پرواز ناگهانی و مستقیم اشیا به سوی‌تان شود.

اگر چنین اتفاقی روی داد، عقب بروید و نشان بدهید که صدمه دیده‌اید. بعد به دوست‌تان بگویید که تا زمانی که معذرت‌خواهی نکند با او صحبت نخواهید کرد.

اگر شانس داشته‌باشید؛ او بیشعورتر از آن خواهد بود که چنین کاری کند.

تمرین‌ها

۱ –آیا دوستانی دارید که بیشعور باشند؟

۲ –چرا؟

۲۰

ازدواج با بیشعور

وقتی فهمیدم عشق از زندگی ما بیرون رفته که او دیگر
سیگارش را در هنگام بوسیدن من از لب برنمی‌داشت.
– ماری جین[1]، همسر یک بیشعور

شاید هیچ‌چیز در زندگی از این تکان‌دهنده‌تر نباشد که یک روز از خواب برخیزیم و دریابیم که یک بیشعور توی رختخواب‌مان هست! بعضی آدم‌ها این حقیقت تلخ را در همان شب اول عروسی‌شان می‌فهمند؛ دیگران تا سال‌ها بعد نمی‌فهمند. مدت زمان فهمیدن این واقعیت (اگر چنین چیزی روی دهد) اهمیت زیادی ندارد، آنچه که مهم است درکِ معنایی‌ست که زندگی با یک همسر بیشعور متضمن آن است.

روش‌هایی که برای سروکار داشتن با همکار یا دوست بیشعور به‌کار می‌رود برای همسر بیشعور کاربردی ندارد. پس چه کارهایی می‌توان کرد؟ زیاد نیستند:

- طلاق. این کار چندان پیشنهاد نمی‌شود زیرا فقط یک کار هست که از زندگی مشترک با یک بیشعور عذاب‌آورتر است و آن جدا شدن از اوست. اگر از بند و بساط دادگاه جان سالم بدر برید و مخارج این کار کمرتان را نشکند، همسر قبلی‌تان، در باقی عمرتان همیشه شما را تعقیب خواهد کرد و زیر نظر خواهد داشت تا مطمئن شود شما از کاری که کرده‌اید پشیمان هستید. و البته احتمال اینکه شما تمام عمرتان را در پشیمانی به سر برید بسیار بالاست چرا هر کس یک بار در زندگی دل به بیشعوری ببندد، حق دارد که تا آخرش عمرش انگشت ندامت به دندان بگزد.
- فرار به یک کشور خارجی با نام مستعار. این راه بهتر است اما به خاطر مواردی که در گزینه‌ی طلاق مطرح شد، زیاد عملی نیست. مگر اینکه با زرنگی بتوانید قبل از خروج از کشور، وانمود کنید که مرده‌اید.

---

[1] - Mary Jean

● خودکشیِ با احتیاط. به اندازه‌ی گزینه‌ی دوم جالب نیست اما از گزینه‌ی اول مفیدتر است. اشکال این روش، برگشت‌ناپذیری آن است.

●آدمکشیِ با احتیاط. اخلاق پزشکی اجازه نمی‌دهد این روش یا روش قبلی را توصیه کنم؛ با این حال یک وقت‌هایی واقعا چاره‌ای جز این کارها نیست. اگر احتیاج به کمک دارید، دوست خوبی دارم به نام گیدو[۱]...

●یاد گرفتن زندگی مشترک با یک بیشعور. این گزینه را بررسی می‌کنیم. تنها راه حل همین است و البته این کار ممکن نیست مگر اینکه چند نکته را در ذهن داشته باشید:

۱. قبول کنید که نمی‌توانید به زندگی ایده‌آل دست یابید؛ شاید دفعه‌ی بعد. هر چه زودتر انتظارهای‌تان از زندگی زناشویی را پایین بیاورید، به نفع خودتان است. این کار به ویژه کمک می‌کند تا از یادآوری این مطلب افسرده‌کننده که فقط شما بودید که این بیشعور را به همسری انتخاب کردید، خلاص شوید.

۲. اگر هنوز افسرده هستید، انتظارها را باز هم پایین‌تر بیاورید. آنقدر پایین که حتی از ازدواج با یک بیشعور خوشحال هم باشید. به چیزهای خوبی فکر کنید که می‌توانستند طور دیگری باشند. مثلا به این نکته‌ی مثبتِ بیشعوری همسرتان فکر کنید که می‌توانید با اشاره کردن به او بچه‌های‌تان را از بیشعور بودن برحذر دارید!

۳. یاد بگیرید که به خاطر وراجی کردن یا برج زهر مار بودن او جوش نزنید و برای سرکوب کردن کامل احساسات و کمبود محبت خودتان، خودخوری نکنید. برای اینکه به طور کامل بی‌رَگ بشوید لازم نیست حتما به الکل معتاد شوید. فقط یاد بگیرید که بی‌خیال باشید. اگر به این درجه از بی‌خیالی برسید حتی می توانید با چاقو دست‌تان را ببرید بدون آنکه درد زیادی حس کنید.

٤. جایگزین‌ها را با احتیاط آزمایش کنید. از میان کسانی که آنها هم همسران بیشعوری دارند دوستانی انتخاب کنید. به این ترتیب همدردانی پیدا می‌کنید که می‌توانید با آنها درددل کنید و کمبودهای عاطفی و غیره‌تان را جبران کنید. دوست من گیدو در بخش *و غیره* هم فعال است و می تواند با سرویس‌های عالی هر آنچه را که بخواهید برایتان فراهم کند.[۲]

---

[1] - Guido

[۲]– خوانندگان عزیز لطفا از تماس‌های مکرر با مترجم برای ارتباط با گیدو و دادن سفارش خودداری فرمایند. مترجم‌ایم نه کارچاق‌کن –م

۵. تا آنجا که ممکن است با همسرتان مهربان باشید و مدارا کنید. این کار باعث کاهش قابل ملاحظه‌ای در اصطکاک‌ها و آسیب‌هایی که تا کنون داشته‌اید می شود. مثلا وقتیکه از سر کار به خانه می‌آیید، اولین کلماتی که به همسرتان می‌گویید این باشد: «معذرت می‌خواهم. به خاطر هر چیزی که به خاطرش ناراحتی، معذرت می خواهم.» این نوع عذرخواهی‌های عمومی، باد او را می خواباند و از ناراحتی بیشتر خودتان پیشگیری می‌کند.

٦. اگر همسر شما به گونه‌ای است که خوشی‌ها را تحمل نمی‌کند و اصرار به دعوا و مرافعه دارد، در این‌صورت شما با یک بیشعور معمولی ازدواج نکرده‌اید بلکه با یک بیشعور تمام‌عیار ازدواج کرده‌اید. در چنین موقعیتی راه حل آن است که به او کمک کنید تا راه‌هایی برای تخلیه‌ی مازادِ خشم و عصبانیت خود پیدا کند. تشویقش کنید که به کلاس‌های آموزش جنگ چریکی و دفاع شخصی برود. خودتان هم حتما کاراته یاد بگیرید.

آیا مشاوره‌های خانوادگی مفید خواهند بود؟ یقینا بله. همانطور که سرهنگ ساندرز[1]، استاد تاکتیک‌های جنگی و مشاور خانواده در وست پوینت[2] می‌گویند، حضور زوج‌هایی که مشکل بیشعوری دارند در مشاوره‌های خانوادگی مفید است؛ البته نه به عنوان بیمار بلکه به عنوان آیینه‌ی عبرت. به این ترتیب که می‌توان با نشان دادن آنها به زوج‌هایی که مشکل دارند و برای مشاوره مراجعه می‌کنند کمک کرد تا بفهمند زندگی‌شان آنقدرها هم که فکر می کنند بد نیست. آنها با مقایسه‌ی زندگی زناشویی‌شان با زندگی آن بیشعورها، قدر هم را خواهند دانست و علاقه‌مند به حفظ زندگی مشترکشان خواهند شد.

بسیاری از مردم، ساندرز را به بدبینی متهم می کنند، البته نه به خاطر اصرارش بر مساله‌ی فوق، بلکه به خاطر اعتقاد راسخش به این مطلب که « ازدواج‌های بد قابل درمان نیستند، فقط می توان از آنها پیشگیری کرد.»

توصیه‌ی همیشگی او برای مواقعی که احتمال ازدواج جدی می‌شود این است: «فقط بگو نه.»

[1] - Colonel Sanders
[2] - West point

تمرین‌ها

۱ –در میان خویشان و آشنایان‌تان چند تا ازدواج بدفرجام می‌توانید بشمارید؟ مشکل آنها ناسازگاری بود یا بیشعوری؟

۲ –چند تا ازدواج ناموفق داشته‌اید؟ چرا هی ازدواج می‌کنید؟

۲۱

بیشعور مادرزاد

وقتی که او پیش از خوردن صبحانه‌اش گربه را خفه
کرد فهمیدم روزگارم سیاه است.
– جین، مادر یک بیشعور ٤ ساله

سال‌های سال، روان‌شناسان کودک فکر می کردند که مقولاتی از قبیل کودکان فاسد وجود ندارد؛ آنچه که هست کودکانی هستند که قربانی فساد، شرایط بد اجتماعی یا تربیت نامناسب خانوادگی شده‌اند. بر همین اساس هر وقت بچه‌ای رفتار بد و زننده‌ای داشت، بیشتر درمانگرها فورا تقصیر را به گردن جامعه یا والدین می‌انداختند.

تحقیقات من نشان می‌دهد که بعضی واقعیت‌های واضح و آشکار در این میان نادیده گرفته شده‌اند.

همه می دانیم اینطور نیست که اگر گل و سبزه در جایی بکاریم و محیط را هم آماده نگه داریم، حتما همانطور که انتظار داشته‌ایم گل و سبزه برداشت کنیم. علف‌های هرز زیادی هم در این میان به هم می‌رسند. همین امر در تولید آدمیزاد هم صادق است. بعضی از بچه‌ها با وجود برخورداری از والدین شریف و محیط خانوادگی سالم باز هم بد بار می‌آیند. در واقع بعضی از بچه‌ها بدجنس و خرابکار به دنیا می‌آیند.

- آنها از شکنجه دادنِ حشرات و حیوانات کوچک لذت می‌برند.
- بچه‌های کوچکتر از خودشان را کتک می‌زنند.
- جواب پدر و مادرشان را با بی‌ادبی می دهند.
- روز خوبشان روزی است که جایی را خراب کنند.
- میوه و سبزی‌های غذایشان را نمی‌خورند.

خلاصه آنکه آنها بیشعور به دنیا می‌آیند؛ بچه‌های بیشعورِ والدین باشعور.

دکتر مونتاگو فیشبرگر[1] استاد روانشناسی کودک در دانشگاه میلپیتاس معتقد است که روانشناس‌ها به نظریه‌ی کودک‌آزاری اعتیاد پیدا کرده‌اند و در نتیجه‌ی این سوءمصرف، همیشه والدین را مقصر و بچه‌ها را بی‌گناه می‌دانند.

دکتر فیشبرگر می‌گوید: «درست نیست. من سه تا بچه دارم که هر سه‌تا بیشعور تمام‌عیار هستند. من و همسرم همه چیز در اختیار آنها گذاشته‌ایم؛ خانه‌ای با محیط دوست‌داشتنی، مواظبت دائمی و مهر و محبت فراوان. هر کاری که لازم بوده برای‌شان داده‌ایم؛ هوایشان را داشته‌ایم، با آنها دوست بوده‌ایم و از سر تقصیراتشان گذشته‌ایم. اصرار داشته‌ایم که با عرضه و مستقل بار بیایند و احساس مسئولیت داشته‌باشند. اما با تمام این اوصاف شرور و فاسد بار آمده‌اند.»

آنقدر شرور که با همدستی یکدیگر تصمیم گرفتند معلم‌هایشان را که دو زن و یک مرد بودند با اتهام سوءاستفاده‌ی جنسی به صلابه بکشند. چند داستان سکسی سر هم کردند و با دقت آنها را به خاطر سپردند تا اگر جداگانه مورد سوال قرار گرفتند حرف‌هایشان هیچ تناقضی با هم نداشته‌باشند.

بعد آنها را برای پدر و مادرشان گفتند. آنها هم طبیعتا خیلی آشفته شدند و بلافاصله به این خاطر به مدیر دبستان‌شان شکایت کردند. هر سه معلم اخراج شدند. پرونده‌شان به دادگاه کشیده‌شد و رای بر علیه آنها صادر شد. اما بعدها، پس از اینکه مشخص شد یکی از داستان‌ها از روی یک داستان کوتاه که در یک مجله‌ی پورنو چاپ شده‌بود اقتباس شده، تبرئه شدند. ولی معلم‌ها به این خاطر دو سال تحقیر، هزینه‌های دادگاه و بی‌کاری را متحمل شده‌بودند و به اعتبار حرفه‌ای دکتر فیشبرگر هم لطمات جبران ناپذیری وارد شد.

آیا به اندازه‌ی کافی لی‌لی به لالای این بچه‌ها گذاشته نشده‌بود یا این بچه‌ها بیشعور به دنیا آمده‌بودند؟ خانم کساندرا تایت‌گات[2]، مبدع نهضت جنجالی اما بسیار مفید «همینه که هست» برای بچه‌های سرتق، کاملا با دکتر فیشبرگر موافق است.

او می گوید: «در همان هفته‌ای که من پا به سی و شش سالگی گذاشته‌بودم، دختر شانزده ساله‌ام برای بار دوم سقط جنین کرد و پسر پانزده ساله‌ام به خاطر فروش مواد مخدر دستگیر شد. به این خاطر تصمیم گرفتم بروم لوله‌های حرم‌ام را ببندم، هر چند که می دانستم این کار فقط یک ژست سمبولیک است.

---

[1] - Dr. Montague Fishburger
[2] - Mrs. Cassandra Tightgut

وقتی که در بیمارستان بستری بودم، درباره‌ی تمام آن مواقعی که این بچه‌های شرور از مهربانی و کمک‌های ما سوءاستفاده کرده‌بودند فکر کردم. به این نتیجه رسیدم که من و شوهرم شاید زیادی مهربان بوده‌ایم. در این زمان بود که شیوه‌ی «همینه که هست» برای رفتار با بچه‌ها به ذهنم رسید. من این برنامه را تدریس کردم و به مذاق پدر و مادرهای زیادی خوش آمد. به طوری‌که پس از اندکی برای شنیدن حرف‌های من هجوم می‌آوردند و در حال حاضر دوازده هزار گروه «همینه که هست» در سراسر کشور وجود دارد.»

این روش، راه‌کار مفیدی‌است برای پدر و مادرهای باشعور تا بتوانند بچه‌های بیشعورشان را کنترل کنند و بر اصول زیر مبتنی است:

۱. تقصیر شما نیست که بچه‌هایتان فاسد هستند مگر آنکه واقعا شما آنها را فاسد کرده‌باشید. همچنین وظیفه‌ی شما نیست که آسایش خودتان را فدای آسایش آنها کنید. فقط اعتدال داشته‌باشید و در اعتدالتان ثابت قدم باشید. منظور از اعتدال همان چیزی است که هر عقل سلیمی می‌فهمد. اگر فرزند شانزده‌ساله‌تان از اینکه در تعطیلات آخر هفته نمی‌گذارید ماشین براند شکایت دارد، به خاطرش بیاورید که آبراهام لینکلن، هر روز ۹ مایل را تا مدرسه‌اش پیاده می‌رفت، اما بعدها یک ماشین به نام او تولید شد.[۱] وقتیکه بچه‌تان گفت :« آره، یه ماشین برای پیرمردهای گوزو» به آرامی جواب دهید «همینه که هست.»
۲. هروقت بچه‌هایتان گریه و زاری کردند، نگاه کنید ببینید آسیب و جراحتی دیده‌اند یا نه. اگر نه، بگویید خفه شوند و اینقدر ونگ نزنند. خوششان نمی‌آید که نیاید، همینه که هست.
۳. اگر بچه‌هایتان از حد خود خارج شدند و خودخواهی و وظیفه‌نشناسی‌شان غیرقابل تحمل شد، از خانه بیرونشان کنید. به آنها بگویید که باید خانه را ترک کنند تا بفهمند که یک من ماست چقدر کره دارد. هر فرزند خودخواهی که از رفتار شما در خانه خوششان نمی‌آید باید بداند همینه که هست. (بچه‌های کوچک از این قاعده مستثنی هستند.)

[۱]- از اواخر دهه‌ی ٤٠ میلادی تا به امروز اتومبیلی به نام لینکلن، یکی از مشهورترین روسای جمهور آمریکا، در این کشور تولید می‌شود که لوکس، سنگین، حجیم و گران‌قیمت است. -م

٤. هر وقت دیدید که بچه‌هایتان دارند با کبریت و کوکتل مولوتف دست ساز بازی می‌کنند و در حالیکه به ریش شما می خندند می‌گویند می‌خواهند خانه را آتش بکشند، پلیس را خبر کنید. چند شب ماندن در بازداشتگاه باعث می‌شود که قدر خانه را بدانند. اگر از رفتار پلیس و شرایط بازداشتگاه شکایت داشتند بگویید «همینه که هست.»

٥. از بچه‌های بالاتر از شش سال بخواهید که در کارهای خانه همکاری کنند. بیشعورهای بیچاره‌ای که انگل جامعه هستند روزگاری زیادی عزیز دردانه پدر و مادرشان بوده‌اند. هیچ‌وقت برای داشتن وجدان کاری و حس مسئولیت زود نیست. «می‌خوام، نمی‌خوام» هم نداریم، همینه که هست.

٦. اصولا تلویزیون نقش برجسته‌ای در بیشعور کردن بچه‌ها دارد. پرتاب تلویزیون از پنجره به بیرون، برای تربیت بهتر فرزندان توصیه می‌شود، چون همینه که هست.

٧. در مورد کارهای خانه مقررات و محدودیت‌های شدیدی وضع کنید. اگر یکبار در هفته از زیر کار دررفتند، تماشای تلویزیون را ممنوع کنید. اگر چموشی کردند و دو بار در هفته وظایفشان را انجام ندادند مجبورشان کنید که یک شب به یکی از تصنیف‌های قرن بوقی درباره فضیلت ادب و وظیفه‌شناسی برای جوان‌ها گوش کنند. هر وقت هم که از این شکنجه شکایت کردند بگویید: «همینه که هست.»

٨. چند ضربه کنترل شده به کپل بچه‌ها نه فقط خطرناک نیست بلکه می‌تواند از خطر دچار شدن قریب‌الوقوع جامعه به یک بیشعور جلوگیری کند. اگر بزرگتر از این هستند که کارشان با این تنبیه راه بیفتد می‌توان به فکر روش‌های جایگزین بود. اینکه بچه‌ی شما مثل بیشعورها رفتار کند و مردم را آزار بدهد بهتر است یا اینکه به دست شما ادب شود؟ اگر گریه کرد و گفت دردش گرفته فقط بگویید: «همینه که هست.»

٩. اگر در میان وسایلش کوکائین، کلت، کاندوم و هر کاف غیرمجاز دیگری یافت شد، همه را برای خودتان بردارید و دو روز تمام فقط به او آب و نان بدهید بخورد. اگر اعتراض کرد بگویید «همینه که هست.»

با عمل به این برنامه، به یکی از دو هدف می‌رسید. یا بچه‌های شما می فهمند که باید در رفتار و کردارشان تجدید نظر کنند و بچه‌های باشعوری شوند و یا باعث می‌شود که شما را ترک کنند. در هر دو صورت برنده شمائید!

تمرین‌ها

۱ –به نظر شما بچه‌ها در چه سنی بالغ می‌شوند و از عهده‌ی خودشان بر می آیند؟ ۲۱ سالگی؟ ۱۸ سالگی؟ ۱۲ سالگی؟ از همان زمانی که با شما دهن به دهن می‌شوند؟

۲ –آیا امروز بچه‌هایتان را کتک زده‌اید؟

۲۲

فرزندانِ والدین بیشعور

تا زمانی که معلم کودکستان من را برای اولین بار در عمرم به اسم «کوین[1]» صدا نزده بود، نمی دانستم که اسمم «اوهوی گوساله» نیست.

– کوین، فرزند والدین بیشعور

از نظر تاریخی، شاید مظلوم‌ترین گروهی که تا کنون قربانی بیعشورها شده‌اند، فرزندان آنها باشند. بعضی وقت‌ها، به بچه‌هایی که با آنها از نظر بدنی بدرفتاری می‌شود کمک‌هایی می‌شود اما تا کنون بچه‌هایی که از نظر روحی و روانی بدرفتاری می بینند به حال خود واگذاشته شده‌اند. این بدان معناست که آنها در حالی رشد می‌کنند که گمان می کنند دیوانه‌اند یا به خاطر ارتکاب کارهایی نابخشودنی احساس گناه می‌کنند. حالا خواهند فهمید که فقط فرزند افراد بیشعوری هستند. آنها در حالی وارد دنیای بزرگترها می‌شوند که هنوز عاجز از درک خود به عنوان یک آدم بزرگسال هستند. اما خوشبختانه اکنون کتاب‌ها، ورک شاپ‌ها، گروه‌های درمانی و درمانگرهای زبردرست فراوانی هستند که علاقه‌مند به کمک رساندن به آنها برای نجات از دست والدین بیشعورشان‌اند.

این کار اهمیت فراوانی دارد، چرا که تحقیقات نشان داده‌است که فرزندان والدین بیشعور استعداد فراوانی دارند که خودشان هم به والدین بیشعور تبدیل شوند، مگر آنکه یاد بگیرند طور دیگری بزرگ شوند.

برای کسانی که بیست سال از بهترین سال‌های عمرشان را با بیشعورها سر کرده‌اند هیچ راه علاج سریع و معجزه‌آسایی وجود ندارد. اما این افراد دست کم می توانند با دانستن این مطلب که گناه چندانی بابت زندگی فلاکت‌بارشان متوجه آنها نیست، نفس راحتی بکشند. یکی از قربانیان والدین بیشعور می‌گفت: «از وقتی که فهمیدم چه کسی را باید مقصر بدانم، درمان من خیلی سریع

---

[1] - Kevin

پیشرفت می‌کند. حالا به جای این که از خودم متنفر باشم از پدر و مادرم متنفر هستم و این موضوع خیلی حالم را بهتر می کند.»

بیشترِ فرزندان والدین بیشعور انگیزه‌ی بالایی برای فایق آمدن بر سوءرفتارهای دوران بچگی‌شان دارند. چند نشانه‌ی فرزندان والدین بیشعور اینها هستند:

- پیش از هر چیز، آنها تا جایی که ممکن است از پدر و مادر خود دوری می کنند. در حقیقت، اکثر جمعیت آلاسکا[1] از چنین فرزندانی تشکیل شده که موفق شده‌اند تا جایی که ممکن بوده از پدر و مادرهای خود دور شوند.
- آنها در جشن تولد پدر و مادرشان شرکت نمی‌کنند. این مساله به این خاطر نیست که از جشن تولد خوششان نمی‌آید بلکه به این خاطر است که هنوز کارت تبریکی با مضمون « برای هیچی متشکرم» منتشر نشده‌است.
- آنها مدتی از عمرشان کاملا مشنگ می‌شوند و به همین خاطر فکر می کنند که بیشعوری یک بیماری واقعی نیست یا با کسی برای ابتلا تعارف دارد. در همین هنگام آنها در معرض بیشترین خطر قرار می‌گیرند و شدیدا آسیب‌پذیر می‌شوند به نحوی که ممکن است با بیشعور دیگری ازدواج کنند و این چرخه را تکرار کنند. به این خاطر هم که شده کمک و راهنمایی تخصصی برای این جوانان ضروری است.

مشکل واقعی فرزندان والدین بیشعور که در پسِ نفرت، ناامیدی، خوددرگیری، ترس و احساسِ بی عرضگیِ آنها قرار دارد؛ چیست؟ نتیجه‌ی سال‌ها تحقیق و تلاش در این‌باره به طور خلاصه چنین است:

۱. اشکال در ارتباط برقرار کردن با آدم‌های دیگر. هری[2]، فرزند والدینی بیشعور که در حال درمان است می‌گوید: «تا قبل از رسیدن به ۲۳ سالگی نمی دانستم آدم‌هایی هم وجود دارند که نفرت‌انگیز، کثیف و رذل نیستند. شاید به این دلیل که فکر می‌کردم همه‌ی آدم‌ها مثل پدر و مادر خودم هستند.»

۲. اشکال در ارتباط برقرار کردن با خودشان. فرزندان والدین بیشعور، به خاطر اینکه در سال‌های اولیه‌ی عمر و دوران شکل گیری شخصیت‌شان در سیطره‌ی آدم‌های بیشعور بوده‌اند، به همان بیشعوری پدر و مادرشان بار می‌آیند. یکی از این افراد به اسم

---

[1] – Alaska. بزرگ‌ترین و دورافتاده‌ترین ایالت کشور ایالات متحده آمریکا و بسیار سردسیر. –م

[2] - Harry

ویرجینیا[1]، پس از سه سال درمان، اکنون توانسته خودش را بیابد. او با آرامش خاطر می‌گوید: «بچه که بودم دلم می‌خواست وقتی بزرگ شدم و بیشعوری مثل مادرم بشوم. حالا می‌دانم که چقدر از آن آرزو لطمه خوردم. من باید خودم باشم و برای خودم زندگی کنم. باید تولدی دوباره داشته‌باشم. لطفا برای من اسمی انتخاب کنید.»

۳. اشکال در فکر کردن. فرزندان والدین بیشعور، اجازه نداشته‌اند که فکر کنند تا بتوانند در حد یک بچه‌ی معمولی صاحب نظر و عقیده بشوند. بنابراین آنها با تردید، سست‌ارادگی و حتی تمایل به تمرد از قوانین بزرگ می‌شوند. ترس دائمی آنها از اینکه مرتکب خطایی نابخشودنی بشوند یا اینکه به خاطر سرخود بودن مواخذه شوند، فکرشان را همیشه مشغول داشته است. آلیس، یکی دیگر از همین افراد که در حال درمان است به خاطر آزادی‌اش از زیر یوغ پدر و مادر بیشعورش به خود می‌بالد. او به چنان استقلال رای و اعتماد به نفسی رسیده‌است که شعبه‌ای از «انجمن زمین مسطح»[2] را در شهر جدید محل اقامتش تشکیل داده و علاوه بر آن مشغول راه انداختن کمپینی برای نجات پلاتیپوس‌ها[3] در ایالت کنتاکی آمریکاست.

٤. اشکال در سخن گفتن. در بیشتر اوقات، فرزندان والدین بیشعور در بزرگسالی هم مثل بچه‌ها حرف می‌زنند و به همین خاطر آنها از اینکه خودشان را بزرگسال معرفی کنند واهمه دارند. اما با روش‌های درمانی مفید جدید اکثر آنها می‌توانند یاد بگیرند که از حد گفتن جملاتی مثل «چَشم»، «ببخشید» و «تو رو خدا منو دیگه نزنید» فراتر بروند. در بعضی نمونه‌های موفق‌تر، آنها یاد گرفته‌اند که چگونه جیغ بکشند و فریاد بزنند و حتی بتوانند مثل سایر مشتریان، غذایی که می‌خواهند را در فست فودها با نعره سفارش دهند. بعضی‌ها حتی تا آنجا پیشرفت می‌کنند که با رادیویشان عاشقانه حرف می‌زنند.

۵. اشکال در خندیدن. بعضی از این بخت‌برگشته‌ها در چنان محیط سرد و سنگینی بزرگ می‌شوند که گمان می‌کنند عمل خندیدن یک واکنش جنون‌آمیز و بسیار

---

[1] - Virginia

[2] - Flat Earth Society. انجمنی واقعی که اعضای آن معتقدند زمین کروی نیست بلکه مسطح و به شکل صفحه‌ی مدوری است کـه مرکـز آن قطب شمال است و لبه‌های آن با یخ پوشیده شده است و از این طور افکار بامزه درباره‌ی خورشید و ماه و طول و عرض کیهان. البته اعضای این انجمن هم مثل تمام اعضای انجمن‌ها و فرقه‌های دنیا آماده مناظره و بحث علمی درباره‌ی عقاید خود هستند و مطابق معمول، حاضـر نشـدن مخالفان به مناظره علمی و منطقی با خود را دلیلی بر حقانیت عقاید خود می دانند. –م

[3] – نوعی پستاندار منقاردار استرالیایی. –م

عصبی است. درمانگرها برای درمان این قربانیانِ منحصربه‌فرد، دوره‌های سه ماهه‌ای برگزار می‌کنند که شامل دیدن فیلم‌هایی از چارلی چاپلین و نظایر آن به مدت دوازده ساعت در روز می‌شود. بیش از ۹۵ درصد از کسانی که این دوره را می گذرانند قادر می‌شوند پس از آن و با طیب خاطر قهقهه بزنند، البته اگر ببینند که یک نفر دارد با عصا بازی می کند یا گشاد گشاد راه می‌رود.

٦. اشکال در تخلّی. شاید برای بعضی عجیب به نظر آید اما بچه‌های والدین بیشعور آنقدر احساسات‌شان را توی دل خودشان نگه داشته‌اند که با بالا رفتن سن و سالشان عادت کرده‌اند هرچیزی را توی دلشان نگه دارند. مسهل‌ها در این زمینه کارساز نیستند. آنچه که آنها نیاز دارند این است که دوباره یاد بگیرند چطور توالت بروند. بعضی از درمانگرها از هیپنوتیزم برای رفع این مشکل استفاده می‌کنند، به این صورت که آنقدر آنها را پس‌پس می‌برند که روی توالت بیفتند و به نتایج دلخواه برسند. آنها به این بیماران تلقین می‌کنند که انجام درست این یک کار، برای دل خودشان خوب است و نه والدین بیشعورشان. آنگاه توانسته‌اند با آرامش خاطر سیفون را بکشند.

٧. اشکال در آرامش خاطر. فرزندان والدین بیشعور، اغلب به خاطر آنکه سال‌ها مجبور بوده‌اند در برابر نکوهش‌ها و سواستفاده‌ها حالت دفاعی داشته‌باشند، وقتی بزرگ می‌شوند بسیار عصبی و مضطرب هستند. آنها پس از درک این مطلب که هیچ دشمنی بجز پدر و مادرشان ندارند می‌توانند به آرامش برسند. در برخی از مواردِ موفقیت آمیز، آنها حتی به مرحله‌ای رسیده‌اند که بتوانند پس از سال‌ها، به دیدن والدین‌شان بروند و در هنگام حرف‌های ملالت‌آور ایشان مبنی بر اینکه زمانه خیلی عوض شده و بچه‌ها دیگر مثل سابق نیستند، چُرت مفصلی بزنند.

یکی از مهمترین نکات در رفتار با فرزندان والدین بیشعور، در نظر گرفتن این نکته است که اگر آنها بزرگسال هستند، پس باید بتوانند از پس مشکلات خود برآیند. آنها دیگر با والدین‌شان زندگی نمی‌کنند و به ندرت آنها را می‌بینند؛ اما دقیقا به همین خاطر این افراد به درمان احتیاج دارند.

اگر آنها درمان نشوند یا درمانشان موفقیت آمیز نباشد در خیال و آرزوی داشتن پدر و مادری باشعور، به ارتباط خود با دیگران (نظیر دوستان یا همسر) ادامه می‌دهند و در نتیجه آن ارتباط‌ها هم، تا زمانی که مشکل به طور ریشه‌ای حل نشود، به‌جا و سالم نخواهند بود.

به همین دلیل، من به فرزندانِ بزرگسال والدین بیشعور پیشنهاد می‌کنم که مراحل زیر را در طول روند درمان، یا به صورت جداگانه انجام دهند:

- با پدر و مادرتان آشتی کنید. به دیدنشان بروید و به آنها بگویید که حاضر هستید تمام مشکلات گذشته را فراموش کنید. بگویید که حالا درک می‌کنید واقعا برای آنها آسان نبوده که مثل بچه‌ی آدم با شما رفتار کنند و گذشته‌ها گذشته است. اگر می‌خواهید از ارث محروم نشوید هیچ حرفی از بیشعوری‌شان نزنید.
- به صفاتی که از والدین‌تان گرفته‌اید خوب و دقیق فکر کنید. همه‌ی آنهایی که مشکوک به بیشعوری است را دور بریزید و جایشان را با صفات آدمی‌زادگان عوض کنید.
- پدر و مادرتان را فراموش کنید. اگر در قید حیات نیستند و شما را هم از ارث محروم نکرده‌اند، بخشی از ارثیه‌تان را به انجمن پاکسازی بیشعورها اهدا کنید تا نشان دهید که بر تاثیرات آنها غلبه کرده‌اید.

گام‌های بلندی در تشخیص و درمان معضلات فرزندان والدین بیشعور در بزرگسالی برداشته شده‌است. اگر شما هم یکی از این افراد هستید، بهتر است افرادی که همدرد شما هستند را در اطراف خود بیابید و با هم یک گروه درمانی تشکیل دهید. همچنین توصیه می کنم کتاب ارزشمندِ «بدترین بابای دنیا» اثر کریست اوفارد[1] را هم از دست ندهید.

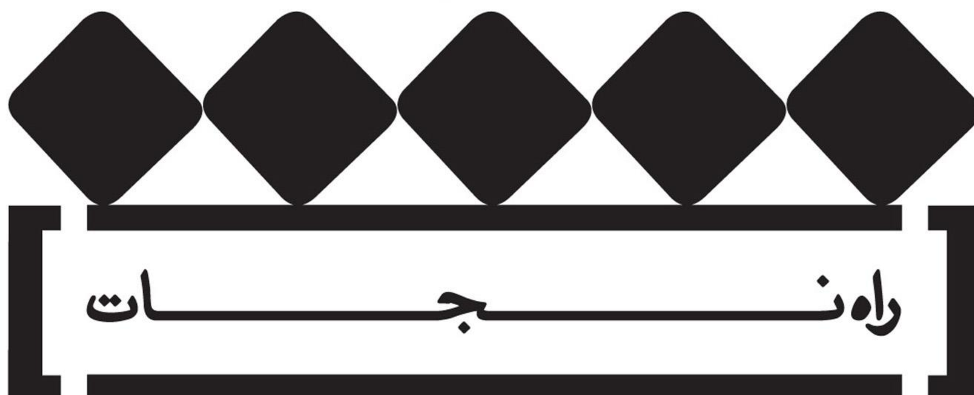
تمرین‌ها

۱ –آیا شما نیز قربانی والدین بیشعور بوده‌اید؟ از کجا می دانید؟

۲ –این مساله چگونه بر زندگی شما به عنوان یک بزرگسال تاثیر گذاشته است؟

۳ –کِی می‌خواهید بزرگ شوید؟

[1] - Chris Awford


فصل
راه‌نجات

۲۳

مراحل درمان

جنون گاوی را که ریشه‌کن کنید گاوها باقی می‌مانند.
– بِن[1]، یک بیشعور در حال درمان

سخت‌ترین مرحله در درمان و ترک بیشعوری همان مرحله‌ی نخست است؛ یعنی *پذیرفتنِ بیشعور بودن*. هیچ‌کس دوست ندارد قبول کند که بیشعور است و بنابراین لحظه‌ی برداشتن نخستین گام، دردآور است. لحظه‌ای که رسیدن به آن، شهامت و اراده‌ی بالایی نیاز دارد.

در بیشتر مواقع، تا رسیدن به لحظه‌ی سرنوشت‌سازِ پذیرش، بیشعور بحران‌هایی چون ورشکستگی، طلاق، اخراج از کار، بیماری لاعلاج، مرگ نزدیکان، یا بدتر از همه ضایع شدن توسط یک بیشعورتر از خود را از سر گذرانده است.

در این وضعیت بر اثر صدمات و جراحات وارده در زندگی، سیستم دفاعی بیشعور شدیدا تضعیف شده‌است. دستاویزهای معمول مثل دلیل‌تراشی، عذرخواهی، تقصیر را به گردن دیگران انداختن، جیغ زدن، دروغ گفتن و غر زدن، دیگر کفاف بیشعور را نمی‌دهد. به جای این کثافت‌کاری‌ها، حقیقت علاج کار است و چنین است که در نهایت ناامیدی و پریشانی بیشعور سرانجام با خودش رودررو می‌شود: او بیشعور است!

اگر رسیدن به این مرحله‌ی کشف حقیقت، واقعی و طبیعی باشد، حس آزادی مسرت‌بخشی پس از آن بیشعور را دربرمی‌گیرد. به این مرحله با زور نمی توان رسید و متاسفانه این چیزی است که اعضای خانواده، همکاران و دوستان معمولا در نظر نمی‌گیرند. آنها در مواجهه با اعمال و رفتار یک بیشعور، بدون ملاحظه می‌گویند «تو بیشعوری.» اما تا زمانی که بیشعور برای شنیدن این جمله آمادگی لازم را نداشته‌باشد، یک گوشش در است و آن یکی دروازه و خواهد گفت: «به جهنم که بیشعورم.»

---
[1] - Ben

این همان چیزی است که در روانپزشکی به آن *انکار* می‌گویند و نه تنها برای درمان بیشعورها، بلکه برای درمان همه‌ی مبتلایان به اعتیاد، بزرگ‌ترین مانع محسوب می‌شود. ولو اینکه رفتار آنها برای تمام اطرافیان‌شان اظهرمن‌الشمس باشد، باز هم بیشعورها از قبول واقعیت سرباز می‌زنند. آنها با توجیهات و پاسخ‌هایی از این قبیل سعی در کتمان حقیقت و طفره رفتن می‌کنند:

«من فقط ظاهر کارهام مثل بیشعورهاست.»

« از تو که بیشعورتر نیستم.»

«کافر همه را به کیش خود پندارد.»

«اصلا همینه که هست.»

«نیازی به درمان ندارم، خودم از پسش برمی‌آیم.»

«اگر دوستم داری تحمل کن.»

حتی پس از لحظه‌ی جادویی پذیرش بیشعوری، باز هم انکار همواره به عنوان یک تهدید در سراسر طول درمان بیشعوری وجود دارد. او باید فورا دست به کار شود تا مبادا عادات قدیمیِ اشکال‌گیری و سرزنش کردن‌اش دوباره سربرآورند. بیشعور باید خودش را بشناسد. او باید جوهره‌ای که طی سال‌ها بیشعوری در او متراکم شده را بیابد.

منظور از یافتن این جوهره چیست؟ یعنی بیشعور باید با اصلِ گُهی که هست – پوچی و بی‌شخصیتی، بی‌ملاحظه‌گی، مسئولیت‌ناشناسی و نادرست‌کاری‌اش– روبه‌رو شود. همچنین باید قبول کند که اهلِ از زیر کار در رویی، ارعاب دیگران و پیش بردن کارهایش با توسل به دروغ و حقه‌بازی است. فقط با پذیرفتن این موارد است که یک بیشعور می‌تواند چرخه‌ی مخربِ «سرزنشِ دیگران – دلسوزی به حال خود – ناامیدی» را قطع کند.

اگر بیشعوری بخواهد عمق بیشعوری‌اش را به این ترتیب علاج کند نیاز به ساعت ها تلاش و تنهایی دارد. باید بیاموزد که در جلوی آیینه‌ای در ذهن خود بایستد و فریاد بزند « چرا من این کارها را با کسی که از همه بیشتر دوستش دارم (یعنی خودم) کردم؟ آخر چطور توانستم اینقدر ظالم باشم؟ چطور توانستم اینقدر احمق باشم؟ چرا؟ چرا؟»

در مورد خودم، من مجبور شدم بپذیرم که تمام سوابق پزشکی‌ام و تجربیات عمیقم در مقعدشناسی هیچ امتیازی برای من محسوب نمی‌شود. بیشعوری ربطی به سواد ندارد، به رفتار آدم ربط دارد. حتی بعضی از بیشعورترین افراد، کسانی هستند که متخصص محسوب می‌شوند و دیگران را راهنمایی می‌کنند. خود من شاهد این ادعا هستم.

من مجبور شدم که از پوسته‌ی موفقیت‌های ظاهری‌ام گذر کنم و با نادیده گرفتن آنها، آنقدر به جستجو ادامه بدهم تا پوچی خودم را پیدا کنم و به این حقیقت رسیدم که ریشه‌ی بیشعوری من در پوچی شخصیتی‌است که مثل چاله‌ای همه جا را دربرمی‌گیرد. اولین بار که درکش کردم احساس کردم که دارم به یک سیاه‌چاله‌ی بی انتها فرو می‌افتم. بعدها بود که فهمیدم من از سال‌ها پیش توی آن افتاده بودم و حالا واقعا داشتم از آن بیرون می‌آمدم.

در پزشکی به این تجربه «بیرون کشیدگی» می‌گویند. تجربه‌ای که طی آن شما به این واقعیت پی می‌برید که چگونه تمام زندگی‌تان به یک چاله مکیده شده بوده‌است.

یکی از بیمارانم که وکیل بود، این فرآیند را اندکی متفاوت توصیف می‌کرد. «آن لحظه‌ای که من با پوچی حقیقی خودم روبرو شدم انگار که یک زلزله رخ داد. کشف کردم که من — وتمام وکلا– ریاکار، کلاه‌بردار و حقه‌باز هستیم. خودم را به شکل زالویی خون‌آشام می‌دیدم و فرشته‌ی عدالت دیگر در نظرم زنی با چشمان بسته نبود بلکه عجوزه‌ای بود که در حال قماربازی قهقه می‌زد.»

اگر بیشعوری بتواند این مرحله‌ی صعب را با موفقیت پشت سر بگذارد، می‌تواند به مرحله‌ی بعدی درمان، یعنی مرحله‌ی *پشیمانی* برود. میل شدید به اصلاح، بیشعور تحت درمان را مجبور به پرهیز از خلقیات چندش‌آوری می‌کند که سال‌ها روی هم انباشته شده‌است. خلقیاتی نظیر خودخواهی، تحقیر، فرومایگی، بدخواهی، عیب‌جویی، خشونت و سوءظن.

چنین عملیات سنگینی قاعدتا بیشعور را ضعیف و بیچاره می‌سازد. دنیای او زیر و زبر می‌شود. نیروهایی که او تا پیش از این بر حسب عادت به آنها متکی بوده (خودخواهی، دروغگویی و حقه‌بازی) ارزش خود را از دست می دهند. منِ نفوذناپذیز و آهنین او اکنون در معرض زنگار و پوسیدگی قرار گرفته‌است و بدتر از همه اینکه وجدان او شروع می‌کند به بیدار شدن. او احساس پشیمانی، گناه و حتی همدردی پیدا می‌کند. این موقعیت، خطیرترین موقعیت برای بیشعور است چرا که در لبه‌ی آدم شدن قرا گرفته است! زمان وحشت و دودلی فرا می رسد. اگر در این مرحله، بیشعور از سوی دوستان و درمانگرهای حرفه‌ای حمایت و مراقبت نشود، ممکن است کل فرایند درمان تباه شود.

یکی از بیماران من نمونه‌ی خوبی برای نشان دادن این قضیه است. ملانی[1]، فاحشه‌ای بیست و چند ساله بود که تحت درمان بیشعوری قرار داشت. او چند ماهی بود که با مردک

[1] - Melanie

خوش‌بورویی رابطه عاشقانه برقرار کرده‌بود و داشت به خوبی زندگی‌اش را بازسازی می‌کرد. در یکی از جلسات هفتگی درمان گروهی، او پرسید که می‌تواند با یارو بخوابد یا نه. یکی از اعضای جدید گروه در جوابش حرف نامربوطی زد و گفت: «پس تا حالا با هم چه می‌کردید؟ جدول ضرب تمرین می‌کردید؟» این حرف طعنه‌آمیز او را ویران کرد و دریافت که بر سابقه‌ی فاحشه‌گری‌اش نمی‌تواند به این راحتی‌ها غلبه کند. او فقط سرش را مثل کبک زیر برف کرده‌بود. درکِ این حقیقت تلخ، خارج از تحمل ملانی بود. او تمام ارتباطاتش(البته ارتباطات غیرکاری) را قطع کرد، به جای اولش برگشت و آدم بی‌عرضه‌ای را پیدا کرد که بتواند با سلیطه‌گری تیغش بزند و دق دلی‌هایش را سرش خالی کند.

ملانی برای درمان، کمبود پشیمانی داشت. گذشته‌ی بیشعورانه‌ی او آنقدر نیرومند بود که بر تمام زندگی و رشد و نمو او تاثیر می گذاشت.

با تمام این اوصاف یک بیشعور می تواند با شهامت، عقلانیت، بخت و کمک خدا و دوستان، بر این نقصان عظیم شخصیتی فائق آید. او آنگاه برای رفتن به مرحله‌ی چهارم درمان، که گاهی *باز تولید* هم خوانده می شود- آماده شود. در این مرحله است که باید صفات پسندیده‌ی انسانی، که بیشعور تحت درمان با اکثر آنها بیگانه است، در وی به وجود آید. در این مرحله او باید بیاموزد که:

- با دیگران همکاری کند.
- قدرت را تقسیم کند.
- از پیروزی‌های دیگران شادمان شود.
- مسئولیت اشتباهات خودش را به گردن بگیرد.
- به دیگران اعتماد کند.
- اجازه دهد که دیگران اعتقاد خودشان راداشته‌باشند.
- دلسوزی کند.

یک بیشعور تحت درمان خواهد دانست که اشکالی ندارد اگر گه‌گاهی شکست بخورد. او می‌آموزد که مشکلی به‌وجود نمی آید اگر دیگران هم سهمی از قدرت داشته‌باشند و می‌فهمد که انجام دادن کارها بدون نقشه‌های پنهانی و استراتژی‌های پیچیده چقدر لطیف است.

همچنین باید یاد بگیرد که با سایر بیشعورها چگونه رفتار کند. چرا که او همانطور که اندک اندک به کُنهِ بیشعوری خود پی می برد، احتمالاً کشف خواهد کرد که بعضی از دوستان و

همکارانی که تا چند ماه پیش آنها به او بیشعور می‌گفتند، سزاوارتر از او برای شنیدن این واژه هستند.

این مرحله‌ی پایانی هیچگاه پایان نمی‌پذیرد. یک بیشعور تحت درمان باید هرگز از یاد نبرد که او زمانی یک بیشعور بوده است و اگر مراقبت نکند، ممکن است دوباره بیشعور شود. او نمی تواند همیشه به کمک‌ها و مراقبت‌های دیگران متکی باشد و بنابراین باید مشکلش را از ریشه حل کند. باید باشعور شود و بماند.

هدف درمان این است: آدم شدن و شعور داشتن. لزومی به تقدس و تعالی نیست، همینکه شخص در حد معمول شعور، شخصیتی قابل دوست داشتن و رفتار معقولانه‌ای داشته‌باشد، کافیست.

به قول یکی از بیشعورهای تحت درمان به نام سالی[1]: «همینکه آدم سرش با تهاش بازی نکند به یک دنیا می‌ارزد!»

تمرین‌ها

۱ –چه مدت واقعیت را انکار می کردید تا اینکه بالاخره قبول کردید که بیشعور هستید؟

۲ –چند نفر باشعور می‌شناسید؟ خصوصیات معمولی آنها چیست؟

[1] - Sally

۲۴

وسایل درمان

من یه بیشعورم و هیچ خیالی نیست
هر روز هی بهتر می‌شم و ملالی نیست
حالا تحت درمانم تا بدونم
که چطور با آدمها تا بکنم
– یک آواز گروهی درمانی

معتادان به مواد مخدر، الکلی‌ها و سیگاری‌ها می توانند ناگهانی و به طور کامل اعتیادشان را ترک کنند اما چنین کاری برای یک بیشعور غیرممکن است. بیشعور نه می تواند رفتارش را به طور ناگهانی تغییر دهد و نه – مهمتر از آن– شخصیتش را به یکباره عوض کند.

کار درمان فقط در شهامت، سخت‌کوشی و خوش‌اقبالی منحصر نمی‌شود. باید بیشعور پاک شود، دوباره برنامه‌ریزی شود و دوباره به‌کار بیفتد. تکبر باید به فروتنی مبدل شود. وقاحت با وقار جایگزین شود. فرومایگی جایش را به بزرگواری دهد و خشم به مهربانی تبدیل شود. هیچ‌کدام از این کارها ممکن نیست مگر اینکه بیشعور ابزارهای لازم برای درمان را فراهم آورد. یعنی مهارت‌های انسانی برای عوض کردن خلقیات مزخرفش با صفات انسانی و باشعور شدن را به‌دست آورد.

در این خصوص پنج ابزار هستند که به درد یک بیشعور می‌خورند. هر یک از آنها نقش خود را در فرآیند درمان بر عهده دارند که با بکارگیری آنها یک بیشعور می تواند دوباره آدم شود. این پنج ابزار را بررسی می‌کنیم.

درمان گروهی

درمان گروهی، سنگ بنای روان‌درمانی برای معالجه‌ی بیشعوری است. در مراحل اولیه‌ی درمان، بیشعور خَرتر از همیشه است و کاملا مستعد آن است که به وضعیت معمولی خود، که همیشه مملو از تکبر، وقاحت و فرومایگی بوده‌است، بازگردد. درمان گروهی به او کمک می کند تا خودش را حفظ کند و دائما به او یادآوری می کند که باید از انجام کارهای بیشعورانه منصرف

شود. او در این جلسات نمی‌تواند به چاخان و کثافت‌کاری‌های معمول بیشعورها ادامه دهد چرا که دور و برش پر از آدم‌های بیشعورتر از خودش است و حنایش پیش آنها رنگی ندارد.

علاوه بر این، وقتی او به سایر بیماران تحت درمان در گروه نگاه می‌کند با خودش خواهد گفت «اینها دیگر کی‌اند؟ اصلا دلم نمی خواهد مثل یکی از این عوضی‌ها باشم.» بعد او درمی‌یابد که خودش هم یکی از آن عوضی‌هاست. اصلا بیشعور است! و این امر او را در اصلاح خودش مصمم‌تر می‌سازد.

درمان فردی

درمان بیشعور می‌تواند به صورت فردی انجام شود به شرط آنکه درمان‌گر برای معالجه‌ی آدم‌های دغل و خشنی که متمایلند داشتن هر مشکلی را انکار کنند، دوره‌های تخصصی ویژه‌ای دیده باشد. البته در موارد خاص، شاید لازم شود روش‌های جدید هم ابداع شوند. به عنوان مثال، اگر یک بیشعور خشن و عصبانی مثل یک بشکه باروت منتظر جرقه باشد، بهتر است جلسات درمان در یک میدان مین یا محل انهدام مواد منفجره برگزار شود.

شوک درمانی

بعضی بیشعورها در مقابل درمان‌های معمولی مقاومت می کنند. برای بازگردان شعور به این عده باید کاری کرد تا به آنها شوک وارد شود. البته منظور شوک برقی نیست بلکه «درمان با شوک روانی[1]» است. چند نمونه در این باره:

- اگر با بیشعوری سروکار دارید که نه شعورش بیشتر می شود و نه اصولا برای شعور داشتن ارزشی قائل است، بفرستیدش وردست بیشعورترین بیشعوری که می‌شناسید تا مدتی کار کند. شوک ناشی از چنین مواجهه‌ای درس‌هایی خوبی درباره‌ی فروتنی، بردباری، خوشتن‌داری و مسئولیت‌پذیری به او می دهد.
- شاید برای شوک‌درمانی یک بیشعور «بیچاره»، کافی‌ست که شغل مناسبی به او داده شود؛ ترجیحا در خط تولید صنایع یا شرکت‌های نظافتی شب‌کار. این کار به اعضای خانواده‌ی او که برای انجام خرده‌فرمایش‌هایش از زندگی سیر شده‌اند، مهلتی می دهد تا نفسی بکشند و به خود بیشعور کمک می‌کند مستقل و متکی به خود باشد.

---
[1] - Psychoshock therapy

- مثال جدی‌تر برای شوک‌درمانی، رفتن به یک صومعه و یا خانقاه و نذر کردن برای شش ماه سکوت و اعتکاف است. این کار بیشعور را قادر می‌سازد که بدون خطر غرق شدگی، در خود فرو رود.
- فیلم‌هایی از زندگی عادی بیشعور و قشقرق‌هایی که به پا می‌کند ضبط کنید و سپس او را مجبور کنید که روزی دست کم ده ساعت، آنها را تماشا کند. آنقدر این برنامه را ادامه دهید تا درهم بشکند و به مردم‌آزاری خودش اعتراف کند.
- بیشعور را برای گذراندن دوره‌های آموزش نظامی تحت فرمان یک اَبَربیشعور ثبت نام کنید. او در طی این دوره خواهد فهمید که زورگویی، لج‌بازی، حرف‌نفهمی و اردنگی چه مزه‌ای دارد.

اگر این راهکارها با شکست مواجه شود، شما با یک بیشعور غیرقابل بازیافت سروکار دارید. کسی‌که برای درمان بیشعوری‌اش آماده نیست و هیچ‌کس هم نمی تواند به او کمک کند. بنابراین فقط یک کار می‌توان کرد؛ راهنمایی او برای ورود به کارهایی که بیشعوری در آنها مزیت و فضیلت محسوب می‌شود، کارهایی مثل وعظ، وکالت و ممیزی مالیات.

انجمن بیشعورهای غیرناشناخته[1]

از همان هنگامی که بیشعور به مرحله‌ی دوم درمان، یعنی کشف جوهره‌ی بیشعوری خود می‌رسد، بهتر است که ترغیب شود تا به یک انجمن متشکل از سایر بیشعورهای تحت درمان بپیوندد. این انجمن‌ها، انجمن‌های بیشعورهای غیرناشناخته (Assholes Non-Anonymous Leagues) یا به اختصار ANAL نامیده‌می‌شوند. این‌ها مثل الکلی‌های ناشناخته هستند اما با این تفاوت اساسی که غیرناشناخته باید باشند. این تفاوت ناشی از یک تفاوت عمده میان بیشعوری با دیگر اعتیادهای رایج است. کسی که به الکل یا مواد مخدر اعتیاد داشته، طبیعی است که بخواهد ناشناخته بماند، اما یک بیشعور مدت‌های مدیدی با آب‌زیرکاهی و حقه‌بازی ناشناخته بوده است. برای رسیدن به احساس شرم و گناه که لازمه‌ی درمان بیشعور است باید دائما تشت رسوایی او از بام بر زمین بیفتد و چنین چیزی با ناشناختگی امکان‌پذیر نیست.

---

[1]– یکی از روش‌های موثر برای تداوم ترک اعتیاد، انجمن‌هایی است که معتادان پس از ترک اعتیاد به آنها می‌پیوندند تا به طور منظم و مداوم روحیه و اراده‌ی خود را در تداوم راه بهبود بخشند. در این انجمن‌ها افراد معمولا به صورت ناشناخته و با نام مستعار شرکت می‌کنند و نام انجمن هم معمولا شبیه «انجمن الکلی‌های ناشناخته» است. دکتر کرمنت با نگاهی به این روش مرسوم در تداوم ترک اعتیاد، روش ابداعی خود را که به جای ناشناختگی شرکت‌کنندگان بر غیرناشناختگی تاکید دارد، توضیح می دهد. –م

از این‌رو، باید تمام اعضای هر یک از این انجمن‌ها، با چاپ یک آگهی در یکی از نشریات محلی، علنا به بیشعوری خود اعتراف کنند. با محتوایی در این مایه‌ها:

«بدینوسیله، اینجانب ... اعلام می دارم که بیشعور هستم. من صادقانه به‌خاطر تمام آزار و اذیت‌هایی که به شما شهروندان محترم رسانده‌ام پوزش می‌خواهم و با فروتنی از همگان برای جبران خساراتی که وارد کرده‌ام یاری می‌طلبم. باشد که باشعور شوم.»

در این انجمن‌ها، اعضا یاد می‌گیرند که در جلوی جمع به عادات قدیم‌شان به درگیری با سایرین، وظیفه نشناسی، فرافکنی و استثمار دیگران اعتراف کنند. آنها هر بار درباره‌ی رفتار هفته‌ی گذشته‌شان گزارش می‌دهند و اگر با نادرستی و حقه‌بازی و مسئولیت‌ناپذیری به عقب بازگشته‌باشند، با یکدیگر درباره دلایل و راه‌های پرهیز از تکرار چنین مواردی در آینده، بحث می‌کنند.

خلاصه‌ی کلام آنکه این انجمن‌ها در حکم پناهگاه های قابل اطمینانی برای بیشعورها هستند تا بتوانند عمیق‌ترین مشکلاتشان را بیرون بریزند و تحت حمایت و نظارت جمعی هم قرار بگیرند.

مراحل شکل‌گیری و عملکرد چنین انجمن هایی را می توان در کتاب *راهنمای بیشعورهای غیر ناشناخته* یا به اختصار *راهنما* یافت. در این کتاب بر ممنوعیت انجام دو عمل در جلسات این انجمن‌ها تاکید شده‌است: غر زدن و دیگران را مقصر دانستن. همه‌ی بیشعورها به این دو کار عادت کرده‌اند و یک جلسه اگر کاملا تحت کنترل نباشد می تواند به سرعت تبدیل به میدانی برای غر زدن و دیگران را مقصر دانستن تبدیل شود. بنابراین، هر وقت که یک بیشعورِ پاک شده، حواسش پرت شد و شروع کرد به غر زدن یا دیگران را مقصر دانستن، وظیفه‌ی هر عضوی از گروه است که فورا از جای خودش بلند شود، انگولکش کند و بگوید: «همینه که هست... همینه که هست.»

دیگر آنکه لازم است هر عضوی، فارغ از خودبزرگ‌بینی، کارهایی که در فاصله‌ی جلسه‌ی گذشته تا این جلسه انجام داده را برای دیگران تعریف کند. این بخش گه‌گاهی مشکل‌ترین قسمت تداوم درمان محسوب می‌شود. چه بسیار اعضایی که به خاطر جعل کردن داستان‌هایی مملو از فداکاری و قهرمان‌بازی از انجمن اخراج شده‌اند.

وقتیکه بیشعورهای شرکت کننده در این جلسات، بتوانند واقعا ادعا کنند که دست کم یک سال است که از تمام عوارض بیشعوری پاک شده‌اند، برایشان جشن می‌گیرند و به آنها لوح افتخار « پاک و باشعور» می‌دهند.

برنامه‌ی دوازده مرحله‌ای

برنامه‌ی تَرک دوازده مرحله‌ای، در ابتدا برای درمان الکلی‌ها ابداع شد. این برنامه بعدا برای ترک اعتیادهای گوناگون، از جمله مواد مخدر، پرخوری و قماربازی با موفقیت به‌کار برده شد. این روش را با تغییراتی برای درمان بیشعوری هم می توان به‌کار گرفت، اما باید با دقت از آن استفاده کرد.

این دوازده مرحله را که متناسب با ترک بیشعوری است، به این شرح ارائه می‌دهم:

۱. قبول کنید که مثل یک بیشعور رفتار می‌کنید و فعلا نیرویی برای تسلط بر آن ندارید. به همین دلیل زندگی خود شما و اطرافیانتان به جهنم تبدیل شده است.

۲. بپذیرید نیروی برتری وجود دارد که آدمیان را برای رستگاری آفریده است. بالاخره شما هم یک آفریده هستید.

۳. اشکال‌گیری و غر زدن را متوقف کنید تا بلکه آن نیروی برتر بتواند با شما را با هر ضرب و زوری که شده از بیشعوری نجات بخشد.

٤. بدون هیچ واهمه‌ای، فهرستی از همه‌ی کارهای خوب و بدی که کرده‌اید تهیه کنید؛ از جنایت‌هایتان بر ضد بشریت گرفته تا کارهای خوب نادرتان. این تصویر هولناک شماست.

٥. به مردم آزاری‌هایتان اعتراف کنید. این اعتراف می‌تواند در حضور خدا، وجدان خودتان، یک آدم باشعور یا هر کسی باشد، که هنوز حاضر است به حرف‌های شما گوش بدهد.

٦. نذر کنید که برای پاکسازی کامل از بیشعوری آماده شوید. برای ادای نذرتان همچنان نیروی برتر را یقه کنید.

۷. از شرمندگی و عذرخواهی بابت اینکه هنوز بیشعور هستید دست بردارید. طوری رفتار کنید که انگار باشعور هستید. به خودتان تلقین کنید. تلقین کنید.

۸. فهرستی از کسانی که به آنها زور گفته‌اید، بی‌اعتنایی کرده‌اید، سرشان را شیره مالیده‌اید، یا با آنها مثل برده‌ها رفتار کرده‌اید فراهم کنید. عهد کنید که همه‌ی کارهایتان را جبران کنید. برای تهیه‌ی این فهرست می‌توانید از دفترچه‌ی تلفن عمومی شهر محل اقامت‌تان هم استفاده کنید.

۹. به نزد تمام افرادی که نامشان در فهرستتان هست بروید و از آنها حلالیت بطلبید، بجز آنهایی که مطابق حکم قضایی حق دیدار و ملاقات با آنها را ندارد.

۱۰. رفتار روزانه‌تان را رصد کنید. اگر در حال اشتباه هستید، بی‌درنگ بپذیرید. اگر این کار برایتان خیلی سخت است، یک کارآگاه خصوصی استخدام کنید تا عکس‌های پنهانی از شما بگیرد و بعدا از آنها برای حق‌السکوت گرفتن از خودتان استفاده کند.

۱۱. با هر عملی که بلدید، از دعا و نیایش کردن تا مدیتیشن و سینه‌مال رفتن، سعی کنید ارتباطتان با نیروی برتر را بهبود بخشید؛ اما بدون چشم داشتن به اینکه به عنوان یکی از برگزیدگان خدا به شهرت برسید.

۱۲. اگر این روش به دردتان خورد و خوب شدید، این را با اعمال و رفتارتان به بقیه‌ی بیشعورها هم نشان دهید و مثل آدم به زندگی‌تان ادامه دهید.

این برنامه را می توان به تنهایی و یا تحت نظر یک درمانگر انجام داد. درمانگر به شما کمک خواهد کرد تا به عمق خودخواهی‌تان بهتر و بیشتر واقف شوید. به خصوص در مورد شماره‌ی چهار که تهیه‌کردن فهرستی از نقاط ضعف و قوت است یک درمانگر حرفه‌ای می‌تواند بسیار مفید باشد.

بیشتر بیشعورها می‌توانند به تنهایی ضعف‌های خود را بیابند اما تعداد بسیار کمی قدرت کسب خصایل انسانی را دارند. ترحم مثال خوبی است. این خصلتی است که یک بیشعورِ در حال اصلاح باید آن‌را در خود پرورش دهد؛ اما یک بیشعور عادتاً گمان می‌کند که ترحم نشانه‌ی نقطه ضعف و بی‌عرضگی است. بنابراین نوعِ نگاه او به زندگی باید کلا تغییر کند.

اکثر بیشعورها سال‌ها خدا را نادیده گرفته‌اند، وجدانشان را خفه کرده‌اند و دوستانشان را از خود رانده‌اند. پس طبیعی است که نتوانند به راحتی دوباره با دوستان، وجدان و خدایشان رابطه برقرار کنند.

عملیات پاکسازیِ واقعی خصایل بیشعورانه و جایگزین کردن آنها با چیزهای بهتر، فرآیندی طولانی و پیچیده است. برای رسیدن آسان‌تر به این مقصود، شاید بهتر باشد که به این پروسه‌ی پاکسازی به عنوان نوعی *روزه* نگاه شود. منتها اگر روزه‌ی متعارف، عبارت از پرهیز کلی از غذا برای پاک کردن جسم آدم است، در اینجا نوعی روزه برای پرهیز از عادات بیشعورانه طراحی و به‌کار برده می‌شود. برای این کار، یک عادت بیشعورانه – مثلا وقاحت– را در نظر بگیرید و یک

هفته‌ی تمام از آن دوری کنید. هفته‌ی بعد یک عادت دیگر – مثلا کینه‌جویی- را در نظر بگیرید و هفت روز تمام از آن دوری کنید.

هدف از معالجه، توقف همین عادات است. برای این منظور شاید مجبور شوید از برخی از اهداف قدیمی‌تان منصرف شوید؛ اهدافی مثل برنده شدن به هر قیمتی یا با آبرو و اعصاب دیگران بازی کردن.

طبیعتا امکان عود این عادات در هر مرحله‌ای وجود دارد. هر وقت که عود کردند، یک شوک الکتریکی به خودتان بدهید. یا از سرتان می‌افتد و یا این‌قدر به خودتان شوک خواهید داد که برای همیشه خودتان و دیگران را از شر هر عودی خلاص کنید!

وقتی روزه گرفتن به موفقیت منجر شد، قدم بعدی آن است که خصایص مثبت، مثل راستگویی، کمک کردن به دیگران، قدرشناسی، رفتار دوستانه و تشویق کردن دیگران رادر نظر بگیرید. بعد هر هفته روی یکی از این خصوصیات کار کنید. اما به عنوان کسی که هنوز از بیشعوری پاک نشده، در نظر داشته‌باشید که طبع حساسی دارید و آنقدر زیاده‌روی نکنید که از آن بر بام بیفتید.

این‌ها ابزارهایی هستند که می‌توان برای درمان درمان بیشعوری از آنها بهره برد. هیچ‌کدامشان جادویی نیستند. به‌کار می‌آیند اگر به‌کار ببریدشان و از به‌کار بردن آنها دچار غرور نشوید. درمان خود یا اطرافیان‌تان را شروع کنید. چاره‌ای جز این نیست.

تمرین‌ها

۱. آیا تا به حال برای کسی اعتراف کرده‌اید که بیشعورید؟ اگر نه، اعتراف‌نامه‌ای بنویسید و آنرا روی تابلوی اعلانات محل کارتان بچسبانید. حتما یادتان باشد که آن را با اسم خودتان و به صورت واضح امضا کنید.

۲. به یک گروه ANAL بپیوندید. اگر در منطقه‌ی شما چنین گروهی وجود ندارد یکی بسازید.

۲۵

سخن پایانی

حالا نمی‌دانم کی هستم، اما هر چی هست دیگر بیشعور نیستم.
– نیل[۱]، یک بیشعور پاک شده

در طول تاریخ، انواع و اقسام راهکارها برای اصلاح بیشعورها به‌کار رفته‌اند. در دوران باستان، بیشعورهای بیچاره را به عنوان برده می‌فروختند یا در کشتی‌های پارویی به کار می‌گماشتند. بیشعورهای تمام عیار را گردن می‌زدند یا زنده به گور می‌کردند. در قرون وسطی، آنها را بر روی صلیب زنده‌زنده می‌سوزاندند. (این فرضیه که تمام کسانی که درآن دوران بر روی صلیب در آتش سوختند زنان جادوگر بودند، اشتباه است. بعضی از آنها بیشعورهای تمام‌عیاری بودند که از فرط فضولی و تکبر و خیره‌سری، زیاد به خرمن هیزم نزدیک شدند و سرانجام آتش گرفتند.)

با رشد بشر، این رفتارها تا حدود بسیاری انسانی‌تر شد. پیوریتن‌ها[۲] طناب به گردن بیشعورها می‌انداختند و بطور متوالی آن‌ها را به رودخانه پرتاب می کردند و بیرون می کشیدند. اندکی بعد زالو انداختن به تن آنها رایج شد. مدتی نیز بیشعورها را مجبور می‌کردند که از علامت اسکارلت استفاده کنند که بر این اساس آنها باید حرف A که مشخصه‌ی بیشعور (Asshole) بود را روی لباس‌شان نصب می‌کردند. مجازاتی که بعدا برای زناکاران در نظر گرفته شد.[۳]

این نوع راهکارها مزایای خود را داشتند ولی مسلما عوارض ترسناکی هم داشتند. خوشبختانه، پیشرفت روان‌شناسی مدرن ما را قادر ساخته تا برای درمان بیشعورهای مدرن از آخرین دستاوردهای روان‌درمانی استفاده کنیم.

البته چالش‌های درمان بیشعورها هنوز بسیار زیاد است. معمولا کسانی که خودشان درمان بیشعوری را تجربه نکرده‌اند بسیار بعید است که بتوانند درک کنند یک بیشعور تحت درمان چه

[1] - Neil

[۲] – یکی از فرقه‌های مذهبی مسیحی بنیادگرا که بسیاری از مهاجران اولیه‌ی اروپایی به آمریکا از میان اعضای این فرقه بودند. –م

[۳]– «علامت اسکارلت» نام کتابی‌ست که در سال ۱۸۵۰ نوشته شده و داستان آن در قرن هفدهم میلادی می گذرد که عده‌ای از پیوریتن‌ها زناکاران را مجبور می‌کردند تا حرف A به رنگ سرخ را روی لباس‌های خود نصب کنند. به آن نشانه، علامت اسکارلت (Scarlet letter) گفته می‌شد. –م

عذاب الیمی را متحمل می‌شود تا بتواند وجدان، احساس ندامت، حس همدردی با دیگران و کلا ملزومات باشعور بودن را در خود زنده کند.

بیشعورهایی که در حال درمان هستند، تغییرات اساسی در هویت، ارزش‌ها و رفتار خود را تجربه می‌کنند. بسیاری از آنها دوستان و حتی کارشان رادر این پروسه از دست می‌دهند. خانواده‌های‌شان گیج و مشکوک می‌شوند. تا مدت‌ها هیچ‌کس نمی‌فهمد آنها کی هستند، حتی خودشان.

تحمل این آشفتگی فکری و احساسی بسیار مشکل است اما بیشعور برای درمانش باید تحمل بیش از این را هم داشته باشد.

او باید این توانایی را کسب کند که بدون عادت های روزمره‌اش به دروغ‌گویی، مردم‌آزاری و پشت هم اندازی روزگار بگذراند. از برج تکبر و خودبزرگ‌بینی‌اش بیرون بیاید و هر روز مثل آدم‌های معمولی دور وبرش کار کند. مهربان و یاری‌رسان باشد نه اینکه با انداختن تقصیرها به گردن دیگران خودش را خلاص کند. حتی باید لبخندهای استهزاآمیزش را هم کنار بگذارد و از لذت آن چشم بپوشد. او باید به تنهایی این شرایط دشوار را تحمل کند.

بدیهی است که این افراد به درک و حمایت ما نیاز دارند. ما دیگر در زمان بربرها که گمان می‌شد بیشعوری فقط یک نقص شخصیتی است زندگی نمی‌کنیم. ما حالا پیشرفت کرده‌ایم و می‌دانیم که بیشعوری یک بیماری واگیردار است. همه‌ی ما در معرض آلودگی هستیم و همه‌ی ما باید برای درمان و پیشگیری آن کمک کنیم.

زندگی یک بیشعور تحت درمان، نبردی دائمی با خطر بازگشت بیشعوری است. او باید یاد بگیرد که با احساس گناه و پشیمانی‌اش دائما کلنجار نرود و اگر زندگی بدون کلنجار رفتن برایش غیرممکن است با مشکلات و مصائب زندگی کلنجار برود، البته بدون تقلب در رقابت.

اما لذت باشعور شدن ارزش تمام این سختی‌ها را دارد. اشتیاق عضو شدن در جامعه‌ای که خصلت‌هایی مثل اعتماد، حس همکاری، مسئولیت‌پذیری و وفاداری امتیاز محسوب می‌شوند نه اسباب تحقیر و تمسخر، بیشعور تحت درمان را تشویق می‌کند تا سختی‌های درمان را بهتر تحمل کند و به راه بهبودی و پاک‌سازی خود ادامه دهد.

من می‌خواستم این کتاب را سال‌ها قبل از این بنویسم اما آن زمان هنوز خودم هنوز کامل پاک نشده بودم و خوشحالم که این کار را نکردم. اگر در آن زمان این کتاب را نوشته بودم، چراغ

راهی برای بیشعورهای سراسر دنیا نمی‌شد بلکه در بهترین حالت، مشتی از خاطرات واقعی خودم از زندگی احمقانه‌ام می‌بود.

واقعیت تلخ آنست که بوی گند بیشعوری از سراسر دنیای ما به مشام می‌رسد و اگر برای زدودن آن کاری نکنیم، به فاجعه خواهد انجامید. فاجعه آن وقتی‌ست که دیگر این بو را احساس نکنیم به این دلیل که شامه‌مان به آن عادت کرده باشد.

بویی حس نمی‌کنید؟

پایان